

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232200

UNIVERSAL  
LIBRARY







فهرست کتاب غایب السببان علم اللسان

۴۵	باب چهارم در وقت	۵۳	فصل پنجم در بیان انواع کسب	۲۴	دوم اسم معلول	۱	مقدمه در معرفت مقدمات
	حرف موقوف علیه ساکن کسب	۵۵	فصل نهم در افعال	۲۵	سوم المفعول	۲	بیان مرفوع و نازل و غیره
۴۷	الادب و قرانی	۶۲	فصل ششم در ادغام	۲۶	چهارم اسم اول	۳	باب اول در ذکر کسب
۴۹	وجوه غیر مستعاره در وقت	۶۳	شرح اول ادغام	۲۷	پنجم اسم ظرف	۴	فصل اول در معرفت کسب
۸۰	باب ششم در بیان اماله	۶۴	نوع اول در بیان حرف مجاز	۲۸	ششم صفت شبه	۵	فصل دوم در تقسیم فعل
۸۱	انواع شش منفره و اماله	۶۵	و تعداد آن	۳۱	فصل ششم در بیان باب	۶	فصل سوم در بیان مضاف
	باب ششم در بیان مثنوی مجموع	۶۵	نوع دوم در بیان مثنوی	۳۲	فصل ششم در بیان مثنوی	۶	تلاش مجرور و مفعول
	در بیان چهار فصل متصل	۶۶	تشریح اسنان انسان	۳۲	اولین باب جمعی	۷	فصل چهارم در بیان جواب
۸۲	اول در مثنوی	۶۶	طریق امتحان مخرب	۳۳	ابنیه نحاسی مجرور	۹	رباعی مجرور و مثنوی
	جزء عمده	۶۷	فروع فصیح	۳۴	فصل ششم در بیان ابنیه	۹	فصل پنجم در بیان جواب
۸۳	رد محمدوف	۶۷	فروع غیر فصیح	۳۵	مزید فعلی جزو آن	۱۰	مزید فعلی مثنوی
	لام ذات	۶۷	نوع سوم در بیان مضاف	۳۸	ابنیه مزید فعلی رباعی	۱۱	فصل ششم در بیان مثنوی
	اسم مستوفش	۶۸	ادغام دو حرف متقارب	۴۰	ابنیه مزید فعلی نحاسی	۱۲	فصل ششم در بیان امر
	تشبیه اعداد و اسم جمع	۶۹	در خروج با صفت	۴۱	فصل ششم در بیان ابنیه شکر	۱۲	فصل ششم در بیان مثنوی
	و اسم مثنوی و علم مرکب	۷۰	تفصیل ادغام در بیان	۴۲	فصل ششم در بیان مقصود	۱۳	نوع دوم در تقسیم اسم
۸۴	فصل دوم در مجموع	۷۱	تأیی فعلی و قائل	۴۵	الف مقصور	۱۴	در بیان فعلی است
	افعال	۷۲	ادغام فونج بروزت	۴۶	الف مقصوره	۱۴	فصل اول در تقسیم اسم فاعل
۸۵	افعلت فعلت	۷۳	ابجد در القای	۴۷	فاده در ابنیه شکر بیان	۱۵	فصل دوم در بیان مثنوی
۶۱	فعل	۷۳	الاکالی فی تحریک	۴۸	بروز الف تانیث	۱۸	مثنوی مجرور
	فعلک	۷۴	وجوب الف	۴۹	قصر مقصوره و یکس	۱۸	فصل سوم در بیان مصدر
۸۴	فعل فعلک	۷۴	جواز الف	۵۰	باب دوم در قریب از نظر حرکت	۱۱	نوع اولی مجرور
	فعلت	۷۵	وجوب الف	۵۱	آن در بیان فعلی	۱۱	فصل چهارم در بیان مثنوی
۸۸	فعلت فعل	۷۶	اختیار الف	۵۲	تقسیم در بیان مثنوی	۲۲	در بیان مثنوی
	فعلال	۷۷	جواز الف	۵۳	فصل دوم در بیان مثنوی	۲۳	فصل پنجم در بیان مثنوی
۹۱	فعل فعل	۷۸	جواز الف	۵۴	فصل سوم در بیان مثنوی	۲۴	اول اسم فاعل

١٢٢	معادضة الضمك الاقرب الى قلب	١٠٦	تصغير المترخيم	٩٠	أفعال فعلان
//	فصل دوم در بدل	١١٠	ما جاء على الشذوذ	//	فعل
١٢٩	فصل سوم در قلب	١١١	موضوع تصغير تصغير	٩١	فعل فاعله فاعله
١٣٠	فصل چهارم در حذف	١١٢	تصغير اسم اشاره	//	فعل
١٣١	باب دهم در قرین	١١٣	و معمول الف تصغير	//	فعل
//	شرائط الاقربین	١١٤	باب ششم در بیان نسبت	٩٢	فعل
١٣٢	خاتمه در بیان تمام خط	//	آمی تا نیت زیادت	//	فعل فاعل
//	واضع خط عربی	١١٣	تثنية و جمع یای شذوذ	٩٣	فواعل
١٣٤	الامسئل فی الخط	//	فعل و فعلیت	//	فواعل فاعل
١٣٥	کتابیه العزقة	١١٩	شواذ النسب وفعال و	٩٤	افعال فاعلین فاعل
١٣٥	کتابیه الالف	//	فعل فعل	//	فعل فیما فعل فاعل
//	ما يعرف به الالف	١١٩	باب نهم در بیان ذوق الکر	//	فعل فاعل فاعل
١٣٩	حذف الحرف مع تلفظ	//	و ابدال قلب حذف	//	فعلین فاعلین فاعل
//	زیادة الحرف مع تلفظ	//	دران چهار فصل سمت	//	فعل
١٤٠	وصل الکلمة مع اصله	//	فصل اول در حروف وائمه	٩٥	فعل فاعله فاعله
//	تمام شد	//	طریق معرفت مولی و شفا	//	جمع الجمع
		١٢٠	و تثنیین انظار اول		الف مقصوره الف مدود
		١٢١	کلمه انسان سریه مؤنثه	٩٨	جمع صحیح بالف و تا
		١٢٢	المعرفت بعام	٩٩	رد المحذوف تا نیت
		//	الدخول فی اوسع الاحوال	١٠٠	الف مقصوره الف مدود
		//	المعرفه بالقلب	//	فعل و فعلت
		١٢٣	تعدد الغالب	١٠١	فعل و فعلت فعل
		//	الترجیح بالثبوت بالاذم	//	فصل سوم اسم جمع
		١٢٤	الترجیح بالقلب	١٠٢	فصل چهارم در اسم جنس
		//	معادضة الضمك الاقرب الى قلب	١٠٣	باب ششم در بیان تصغير

فیض فاعل کرم سبحان تعالیٰ از زبان و مکان سنہ



عالم الایمان



در مطبع شعلہ طور کانیپور معرخصہ رسید  
انطبعا

تصحیح  
۱۳۱۶

۴۹۱۵۵۵  
۳۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان على صورة الله سبحانه وتعالى  
 والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غايه البيان على الرضا صحابه بدره النبل الى الجحان  
 اما بعد فيكون يدون حقير وبنوع فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفى يورى كراين كتابي است محتوي برضوي  
 تصريف و منظومى بر قواعد ابن جنين شرحه برونشهي كه مبتدیان را بكجا رايد و متعلمان القويست از ياد  
 و بنفشه است بر يك مقدمه و فون باب و خانمه و چون شمله اصول لغت عرب است موسوم بنفايه البيان  
 في علم اللسان كرويد كه والله الرسول ان ينفع به الطالبين و هو حسبي و نعم المعين  
 مقدمه و تعريف تصريف و بيان موضوع و غايت و ذكر و اضع آن  
 بلا كه تعريف و لغت كروا نيد ان نيز است از حالى بحالى و در اصطلاح عبارات است از علم فطرت  
 مانجى كه بدان معرفت ابناء كهلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض او اخر آن كه نه از جهت اعراب  
 و بنا است حاصل باشد بجز موضوعش كه است فقط من حيث الاله اراد كه و غايت آن بعينه  
 غايت سخودان صيانت ذهن است از وقوع خطا در كلام عرب و از نخواست كه تصريف را مثل  
 چيزى از سخوشمارند و اول كسيكه وضع اين صناعت نمود ابو مسلم مخاذ بن مسلم هزار است كه  
 نقل آن اول من وضع التصريف ابو مسلم مخاذ بن مسلم الهراء النخعي الكوفي و اول من وضع النحو اول  
 ظالم بن عمرو بن خنسل بن مفيان الكوفي



# باب اول در ذکر کلیه آن مشتعل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلیه آن مشتعل است فصل اول در تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن مشتعل است فصل اول در تعریف کلیه آن تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی فرد و آن بر دو قسم است فعل اسم حرف و فعل  
کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذات بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از  
از سنه لغته که ماضی و حال و استقبال است چون علم داشت و تعلم میدان یا خواهد داشت به دو قسم  
کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از از سنه دیگر چون حمل و علم به و داشت کلمه است که دلالت  
کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم فعل بدو منضم نشود مگر معنی مستقل مفهوم است  
بمگر در چون من والی و مشتق من البصره الی الکوفه و نیز در دو قسم است مجرد آنکه همه حرفش اصطناعی باشد  
و ضرر بدین آنکه در واصلی بود باز آنکه در میزان کلمات فاعلین و لام است تا اصلی را از زمانه مشتق سازند  
اصطلاحی است که در اصل و عامی فرموده آن یافته شود در میزان متقابل فاعلین یا فاعلین باللام افتد و در  
آنکه نه چنان بود چون بصره و ناصبه که بر وزن فعل و فاعل است یا و استثنی است که اصلی را از اصال  
کلمه تعبیر بر معنی ازین حرف ثبوتی کند و نه اند را بلفظی چنانکه گذشت الاحرفی که سبب از تالی  
افتقال است تا مانندش اگر در غیر و مدغم نبود و الا یکی از حرف ثبوتی سرگانه مذکور و پس اصطلاح افتعل است  
تا فاعلین سخنان نحو قد اصدت اعداء و اصدت اعداء اصدت اعداء و اصدت اعداء و اصدت اعداء و اصدت اعداء  
و همچنین نحو اذکرک اصدت اعداء و اذکرک اصدت اعداء و اذکرک اصدت اعداء و اذکرک اصدت اعداء  
که مکرر است برای اسحاق باشد یا غیر اسحاق تعبیرش بما تقدم آن کند و لهذا سخن که در کتب را  
فعل و فاعل گویند نه فعل و فاعل

## فصل دوم در تقسیم فعل

فعل بر تقسیم ماضی و مضارع و امر و این نزد بصیرانست اما کوفیان امر را مطلقا از مضارع  
گویند نه فعلی جدا گانه و نزد بعضی اصل و افعال حمل ماضی است فقط به ماضی فعلیت که در آن  
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود و اما لام و ت کوفی ضمیر  
مرفوع متحرک و او جمع چون ضربت و ضربوا به و مضارع فعلیت که دلالت کند بر وجود امری  
در زمان حال یا استقبال چون بصرت بر شدن نماند که اکثر سخنان فعل مضارع را مرفوع برای  
زمان حال و استقبال گویند و تا سبب اشتراک چنانکه لفظ عین برای با صر و در زمان

اما بواسطه الترتیب برای استقبال گویند فقط و این طریقه برای حال و پس به و ان فعلیت موصوع  
بجهت فزودن مخاطب را با امری چون اعلم یعنی بدان به فعل او و بناست ثانی آنکه سه حرف اصلی  
داشتند باشد و پس چون ضرب و رباعی آنکه در چهار حرف اصلی بود فقط چون حرج و هر یک بر  
و نوع است مجرد و مزیدیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر  
و سایر تقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است به ماضی ثلاثی مجرد و اساس بناست فعل  
فعل فعلی مضارع آن را نیز سه است یفعل یفعل یفعل و رباعی مجرد را یک بناست فعل و  
مضارعش اتم یک است یفعل ماضی مضارع دو قسم است معروف آنکه مشرب بفاعل  
خود است چون ضرب زید و یضرب و مجهول آنکه چنان نبود چون ضرب عمر و یضرب به و هر یک  
از این ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل منفی  
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک از این مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدده پوشید نخواهد  
بود که هر واحد از این ماضی و مضارع هنر ده صیغه بالستی که بیاید موافق عدداقسام فاعل لیکن  
ماضی را نیز سه است سه شکر و بانی خاص و مضارع را بارزده چهار شکر و بانی خاص اثبات  
فعل ماضی معروف فعل فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتا فعلتم فعلت  
فعلتن فعلت فعلتا بهر سه حرکت در عین به بنامی ماضی مجهول از معروف است قابل  
آخرش را کرد و چند اگر نبود و سه متحرک را که قبل از است ضمه چون فعل فعلوا فعلوا  
در گاه کفر نفی که ما و است در اولش و آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فعل  
و لا فعل به بنامی مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف  
نایت است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که حدان تکلم است چنانکه خوان بر آن  
تشبه و جمع آن یا برای چهار سه از آن مرذکر غائب را و یک از آن مر جمع موش غائب را و  
تا برای پنج دو از آن مر واحد و تشبه موش غائب را و یک از آن مر جمع مذکر حاضر را و دو از این  
مر واحد و جمع موش حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون  
یفعل یفعلان یفعلون یفعلین یفعلن یفعلن یفعلن یفعلن یفعلن یفعلن  
در گاه علامت مضارع را ضمه و بی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یفعل یفعلان  
یفعلون الخ به و هر گاه ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد و معروف باشد یا مجهول  
و ا را تغییر در نقشش ندید چون لا یفعل و لا یفعلن و در مضارع را مثنی تعقل منفی گویند



لام الهم

آن عمل که کنج و نون لا یفعل لا یفعلوا الخ و در اینجا هم رسد که نون ثانیه و ضمینه  
 بطریق دیگر مذکور شد در آیه لام الهم که لام مکسور است مضارع لام مضی امر که در آخر آن عمل کنند  
 و داخل نشود بر صیغه های معروف برای خطاب و قول علیه السلام *لنتره و لو شکره* چنانکه قولم  
 لیرع بفتح الهم و قبیل الفتح لغته سید ما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غایب اولی  
 تغلیب حاضر است فیقال *افعلوا* و لایضربین و الغائبین میخواند گاهی برای مامورین که مامورین جماعت  
 مخلوط است لام امر را با نای خطاب هم جمع کنند نحو *لناتخذوا مصافحکم مضارع معروف بلام امر*  
 لیفعل لیفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا  
 لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا  
 لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا  
 لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا لیتفعل لیتفعلوا

### فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرا تطلات

پوشین نخواهد بود چون ثلاثی مجرد سه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب  
 مقتضای قیاس نباید که بیاید لیکن شش باب می آید اول فعل یفعل یفعلون یفعلون  
 فی الماضي و کسری باقی المضارع نحو ضرب یضرب و دوم فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون  
 و ضمنا فی الثانی نحو *تضرب تضرب* سوم فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون  
 سیم یسمع و این هر سه را ام ابواب دو عالم آن خوانند چهارم فعل یفعل یفعلون یفعلون  
 فیما نحو *سبح سبح* پنجم فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون  
 بضم عینها نحو *کریم کریم* و این هر سه را فرود نامند اما فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون  
 فی المضارع نحو *قیل قیل* و فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون  
 تدیم و فعل یفعل یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون  
 یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر بد استستی است که چون عمد درین باب تخالف است  
 عین مضارع با کت عین ماضی است اصل در عین مضارع فعل بالفتح است که کسره آید یا مضموم  
 عام است که کلمه می حلقیه باشد چون شرع یشرع و یبلغ یبلغ یا غیر ذمی حلقیه چون ضرب  
 یضرب و تضرب یضرب یا مذهب الیه الا کثره قال ابن عصفور *جوز الامران* سبع احد هما و کلاهما اولم  
 یسمع شش سنما و قبل ان کان لافعل متعدد یا فاعلا صل فیه الا کثره ضرب و ان کان غیره فیه الضمه کثرت  
 و قال ابو حیان و الذی شتمه ان ستم و قف مع الشاع و ان لم یسمع فاشکل جاز یفعل و یفعلون

فعل یفعل و یفعلون

ابن عصفور

ابو حیان

وقيل ان المشكل يتوقف حتى يسمع وقال الفراء يكسر في وهر يك ازين كسره وندبره ودرم است سماعي وحي  
 سماعي انتت كه ثبوتش بسماع وخصص مواز و خاص بود مانند كسره همزب مضرب و قصه لقصه  
 وضمه قل قتل وضمه يضر و قياس انكه در اثباتش قياس قاس را دخلي بود مانند كسره مثال واد  
 باشد يا يائي و كسره اجوت يائي و ناقص يائي چون و عدي و يسر ييسر و باع و بيع و ربي يربي  
 اما و جد يجد كقول شاذست و الفصح يجد بكسر الجيم و قيل لغته عامه تيه في هذا الحرف خاصه  
 و مانند ضمير اجوت و اوسى و ناقص و اوسى چون قال يقول و غزا يغزو و همچنين است ضمه فالله و الكسر  
 چون همزه شني فصرته اخره اما ماه ييشه و طاح يطوح با كسر شاذست چنانكه صاير ييسر و بعا يعني  
 و بعا يبعثي و اما يائي و القياس تا ه يئوه و طاح يطوح قال ابن عصفور و شذاه ييشه و طاح يطوح  
 في لغته من قال بها و اوسى العين حلقى اللام و اما من زعم يائي العين فالقياس على ما دل لغته  
 و حكى سيبويه عن اخليل انها من باب حسب يحس مثل ان ييلين من الاوان فلما كان يضا شاذ  
 و قد جاء على القياس صاير صور كقول و بعا يبعث و بعا يبعث و ائي يا تو كه ما يدع و ائي يبعثي كسري  
 يسي و ايضا و نگاه باشد كه عين مضارع آن را فتح هم دهند بشرط كه عين بالامش بالالف و يا بالاجتماع  
 نه بسبب مجازت از حروف حلقه بود چون سال يسأل و قرأ يقرأ و غيرت الشاه يبعث و شاذ  
 و شني يبعثي و يبعث و بعا يبعث اما سراج لغت رد است و انما راجحت ارج كسب و و لكن يركن  
 و قد يخطو و يخطو و يخطو و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص  
 انشاذتلى از داخل است و و جى السراج يبعثي و على السطح يعلى و ابى يابى و شني شني از  
 سواد و انما الفصح غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص  
 يعلى و ابى يابى و شني شني كرمي و على غصصت و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص  
 كه ما يدع و غصصت تغصص و ابى يابى كسب و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص و غصصت تغصص  
 از لغات طابيه بود چه منوطي يابى مفتوح راه لغته اعوانى كه بعد كسره است بالف بدل كسره  
 را لغته چنانچه در نحو لغتي و ناصبه لغتي و ناصه كويند و در لغتي كه ماضى مجهول است و عا هذا ما شرح  
 به الرضى و يقيم من كلام ابن مالك انهم ياتون بفتح العين في مضارع المالا به باه و ليست غير جليته  
 نحو شني يبعثي و ربي يبعثي و غير ذلك مما لا يحصى به پوشيدن مانند كه افتقنا في حرف حلقى برا فتح عين  
 مضارع استخاني است نه ايجابى و حروف حلقه است نه مجهول است نه مجهول است نه مجهول است نه مجهول است  
 و بعا يبعثي و و عدي يبعثي و و عدي يبعثي و و عدي يبعثي و و عدي يبعثي و و عدي يبعثي و و عدي يبعثي

يعنى  
 بالفح

بعثت حروف معلقه تسمى نبياد چون و شمو و او شمو و بضمها بخلاف فعل بالفتح يعنى جزئى معين مضارع مثنى  
 كما هى بالرفع و كما هى بضمه بحمت رعایت حلقه نيز تنویر شود و همچنین فعل بالکسر كما قال الشيخ الرضى  
 كما جازى منصرف فعل بالکسر مع الفعل بالالفعل بالفتح وهو الاكثر جواز و التغيير من المعلوم الى الفعل الابل  
 حرف الملق و ذلك فى حرفين و فتح يسبح و وطن يطأ انتهى به و قال ابو حيان فعل اذا كان حلقى عين  
 اولام نقضاً من مضارع الفتح و اليرجع عند عدم السماع و هذا قول ائمة اللغة و عند اكثر نحو من لا يتلحق الفتح  
 او الضم او الكسر او الفتح منه و اثلثنا الامر السماع انتهى به و انتهى ست که چون فعل بالفتح مضارع  
 بود و عين مضارع مضموم ايها اگر متعدى است چون قد يفتح و يمد و كما هى مسور هم بسبب شد و ذوقاً  
 نحو حبت يكت لانيه و بوقليد الاكثر احب حبت من المرزید جواز اسخول فعل بالضم فعل بالکسر  
 و همچنین تم يتم و هر نیز و بنت بنت و بنت بنت و بنت بنت و رم برم و جزان و الالمسور چون فتر  
 و تدید و ضمها نش شاذ بود و جواز نحو قش الابل نفس و قش يقش و قش يرش و جواز اسخول نیز  
 بالکسر و ضم و همچنین جد يجر و حر يجر و حل يجر و حر يجر و شت الفرس يشب و فتح يسبح  
 و شط يسط و صد يصد و فتح الاضی يفتح و قش التفت يفت و فتح الثوب يفتح و جزان به اما همچنين  
 مضارع مضموم و مضارع لازم باشد یا متعدى ممنوع و غیر ممنوع است الادر و حرف جواز اسخ  
 يسبح و فتح يسبح و حلى يولى و نلس انهم قالوا العنت تلح بالفتح اى ضمنت و تلح بالکسر اجوده و در فعل بالکسر  
 يفعل بالفتح اي چون شرب يشرب و وحل يوحل و گاه باشد که فعل بالکسر ايلازماً و مرق و وقت  
 و وقتى و ورت و ولى و وريم و جزان و جواز ادر و ربح و ويس و ورس و حر و ولة و ذلك فى  
 سبت و نعم و لا يجوز الكسرى الصحيح فى غيرهما و نحو فضل يفضل و نعم ينعم و حضر يحضر و حبل يهبل  
 و شل يشل و قيط يقط و ركز يركز و دمت تدوم و مرث تموت و طلمت المرأة تطمت بجمع  
 ما معنى و ضم عين مضارع جازى داخل لغات است نه باني جدا گانه يعنى اول هر کس است از ماضى علم مضارع  
 نصر و همچنین دوم از ماضى علم يا حسب و مضارع كرم به و سوم از علم و نصر به و چهارم از فرح و نصر به  
 و پنجم از علم و نصر به و ششم از فرح و نصر به يا از ماضى فتنج يا حسب و مضارع نصر يا كرم به و هفتم  
 از علم و كرم يا نصر و هو الاكثر و ششم و نهم و دهم از علم و نصر به و مضارع فعل بالضم فعل بالضم اي  
 فقط چون حسن يحسن و نفعه ينفعه و نحو كبت يكتب كبت بضم عين ماضى و فتح عين مضارع جازى داخل  
 است چنانکه است و كدت تكاد از سمع و لم يرد مضارعاً الا كبت يكتب و شرت تشر و دمت  
 تدوم و كبت يكتب و نعتت تحن و لا اجرة يا ايها الالمسور به

فعل بالفتح  
مضارع

فعل بالکسر

فعل بالضم



و هو الكمال الرب هفتم انفعال زیادت همزه وصل و زیادت الف لام ثانی نحو احما زبحار احمیر از او  
 درین چهار باب سه حرف زاکرست + وزاد بعضهم انفعال زیادت همزه وصل و زیادت یای شد  
 مفتوح بعدین نحو ایتیح و ایتیحای ایضا + اقبل و منه انفعال زیادت همزه وصل زیادت  
 تا بعد فا همزه بعد عین نحو استلکام استلکام و انفعولی زیادت همزه وصل و زیادت او  
 بعد عین و الف بعد لام نحو اذ لولی اذ لیلای + اما استلکان استفعلت من اکنون ای عمل  
 من کون و هو العزالی کون آخر و هو الذل بخلات بعضی که فاعل گویند از سکون و الفش و الف  
 استنباطی لازم بطریق شنود + و ملحق نوزد و بابت + و آن برد قسم است ملحق بر باعی مجسود  
 ملحق بر باعی مزید اول هفت بابت اول فاعله بتکرار لام نحو شمل شمل شمل دوم فاعله زیادت  
 او و بعد فا نحو هو ذل هو ذل سوم فاعله زیادت یای تحتانی بعد فا نحو یطیر یطیر بیطیر  
 چهارم فاعله زیادت او و بعد عین نحو جهور جهور جهور پنجم فاعله زیادت یای تحتانی بعد عین نحو  
 یبیل یبیل جریک ششم فاعله زیادت نون بعد عین نحو غلغس غلغس غلغس هفتم فاعله اصلها  
 فاعله زیادت با بعد لام نحو جلی جلی جلی ثامن قیل و ما ارجن برخرج و هو نادیع زیادت یای  
 تنسیه قبل فا نحو برنا یقال برنا الرجل بحیثه اذا صبغها بالبرنا و هو بضم الباء و فتحها شد و النون  
 متصرفه الحنا و نه اشال ذکره ابن جنی کذانی الارشادات و الفاعل بالباء نحو ترس من الرسل  
 من الرسل و الفاعل بالنون نحو ترس الدواء و الفاعل بالباء نحو غلغس و الفاعل بالسين نحو غلغس  
 و الفاعل بالسين نحو مر حب و سنس یقال مر حب السنه و سنسک ای مسعت به ترا و آسان کند بر تو  
 دشوار را و فاضل زیادت همزه بعد فا نحو نائل القدر یعنی نائلنا و فاعل بالباء الفوقیه نحو فرس و فاعل بالباء  
 نحو و سبل و فاعل بالنون نحو دفع و فاعل زیادت یم بعد عین نحو طرح و فاعله زیادت میم  
 بعد لام نحو غلغس و فاعله بالسين نحو غلغس و فاعله بالنون نحو سلون یقال سلون کتاب و علامه  
 ای عنوان آورد او را و قبل هو علی فاعله بهمور من علی ای نظر + و دوم بر سه نوح است اول نوح  
 بنده خرج و آن هفت بابت اول فاعله زیادت تا قبل فا و تکریر لام نحو جلیک یجلیک غلغس  
 دوم فاعله زیادت تا قبل فا و زیادت او میان فا و عین نحو جهور جهور سوم  
 فاعله زیادت تا قبل فا و زیادت یا میان فا و عین نحو غلغس غلغس غلغس چهارم فاعله  
 زیادت تا قبل فا و زیادت او میان عین و لام نحو تر نوک تر نوک تر نوک پنجم فاعله زیادت  
 اقبل فا و زیادت یا میان عین و لام نحو غلغس غلغس غلغس ششم فاعله زیادت تا قبل فا و زیادت





وینبلی تجلی ایلی نبلی وحبث حبث حبث و قول بعض بنی دیر انت تلحن و ذمه ب کسر ال نشاذ  
 ست وایاک ثبته کسر الفون شاذتره هذ اندبب الجمهور اما بعضی ملات مضارع را در مثل  
 یوجمل سجالش زارد و او را که انقل حروف ست بیابدل کند چون یجمل یجمل یجمل  
 و بعضی بالف چون یا جمل یا جمل یا جمل \*

**فصل ششم در بیان امر**

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بناست انقل کسر الفرة فتح العین نحو اسمع و انقل کسر الفرة  
 والعین نحو اضرب و انقل بضم الفرة والعین نحو انصر و بنای امر از مضارع معلوم ست  
 علامت مضارع را بیگفتند پس اگر را بعد آن متحرک ست احتیاج بهزة وصل بنود و الا  
 بجایش بهزة وصل آرند مضموم اگر را قبل آخر مضارع مضموم ست و مسورا اگر کسور ست یا  
 مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کند چنانچه از تقصع صنع و از نشتمی ستم و از نشصر انصر و  
 از نشرب اضرب و از نشمع اسمع و جمله آن را پنج صیغه است انقل انقل انقل انقل  
 و فون ثقیله و خفیفه بنوعی که بسته شد در اینجا هم جائز ست اگر در آرند \*

**فصل ششم در بیان خاصیات ابواب**

باید داشت که فعل بالفتح و فعل بالكسر یفعل بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش تنهما عیر است  
 بنا بر آن بذر بعضی که استعمالش در آن بیشتر ست با تعیین باب کفایت نمود فعل بالفتح برای  
 اصابت چیزی آید باخذ نحو جمله کفرته امی ضرب بالسطو و اصاب جلده و کذا بطنه کفره و آ  
 کمنه و اعطله ماخذ نحو کمنه و عمل امی ساختن ماخذ را نحو جدد کفره و بار کمنع و اخذ امی گرفتن  
 از چیزی ماخذ را نحو کلت کفره و برین قیاس است تا به عشر نحو ربع و خمس و جز آن و کسری  
 شکستن ماخذ را نحو کفره کمنه و بلوغ امی رسیدن ماخذ یا در آمدن در آن نحو عرض کفره  
 و تقدیر نحو خفی زید کرضی و خفیه کرمیه و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو فیه  
 کرمیه امی صاحب عدد اشین گردانیدم او را باینکه خود تا نیش شدم و همچنین ست تا به عشر نحو کلت یا  
 و حبث الثلثة و غیر ذلک دانستی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر  
 ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه ست چون رنج و سنج و شج و الا از  
 نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب امی زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرضی و غاه  
 کراه و مطا و قد خویش و آن پس آمدن فعلی ست مرفعی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل  
 آنست

بعض خصل  
 ضرب و نصر  
 و فتح

ثانی است اثر فاعل فعل اول را نحو کتبت زیدا اما واکنیزه بالکسر فسیه هم و فعل بالکسر فیعل بالفتح برمی  
کثرت ماخذ آید نحو کلمات الارض ای کثر کلاما و این لفظ گاهی از معنی هم درین معنی مذکور آید و صفت  
اسی و شنیدن چیزی باخذ نحو تریب زیدا می اسحق بالتراب و رویه اسی و یدین فاعل باخذ را نحو  
بقرا الکلب و موشه اسی همچو باخذ شدن نحو ذئب و این جرت از کرم نیز بمعنی مزبور مفعول است و  
تخون یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسید و صید و رهای کشتن چیزی صاحب باخذ نحو تجرب و مطاوت  
فعل بالفتح نحو جده فجدع و فعل بالتشدید نحو علمت فعلم و فرخت ففرت باید دانست که لزوم این  
باب بیشتر از تعدیه است و از اینجا است که غالب برای علل و اوزان و اندادش آید نحو مروض  
و سلم و حزان و فرح و الوان و غیوب و حلی تیزی آید از وی نحو قلوب و عجز و ریح و تشاکل  
بضم فی هذو المعانی نحو سقم بالکسر و سقم بالضم و کذا بقی و سقم و اود و سقم و غیبت و با کدر و سقم  
شکنه العین چه پیدا بواب مذکور در کثرت خواص مساجم هم دیگر است اینک مغالبه با کسر فاعله  
آن آوردن فعلی بود بعد مفاعله برای اظهار غلبه یک از طرف که شاکر در اصل فعل است و کثرت  
تلقیه ای با هم کتابت کردیم پس غالب آدمی او را در کتابت و یکجائی فاعله او یعنی بالضم و برین  
قیاس است حذاری فضرته و یضار بنی فاضربه و عالمی فعملته و یعالمنی فاعلمته و کاشنی فکشرته و  
یکبارنی فاکثرته و فاضرنی فافخرته و مالغنی فامتته و یمالغنی فامتته الاشمال و ابون  
یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فواعدته و یواعدنی فواعدته و یاسرنی فیاکثرته و یاسرته  
فایسره و یسایرنی فیسایرته و یسایرته و رمانی فزمنیه و یزمنیه فزمنیه و قولهم خاصمنی فخصمته  
اخصمه بکسر الصاد شاد است والا کثیر اخصمه بالضم ندانم حسب الیه الا کثیر اما کسانى فعلی را که عینش  
از حروف حلقی است و مغالبه نیز از معنی گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح و لم یعترض لامه کذا فی الاز  
و این خصمنه نمند بهر کفر فعلی را که عین باصیش مفتوح است نحو حذاری فضرته اشهره و فاعلی ففخرته  
افتح و نصیت فعل بالضم که برای صفت طلسم بود حقیقه نحو حسن و قبح و صخر و کبر و عمل نحو  
و خطب یا صفتی که شبیه بان است نحو خبث و نجس و از اینجا است که استعاش بلزم لازم  
است اما رجیم الدخول فی طاعة الکفرمانی بتضمین معنی وسیع است اسی و سکم الدخول و متصل است که بعد  
جاری باشد ای رجب کم الدخول و باب حسب الفاظ معدومات است و هم حجت السحابی و کم و هم  
و رده و رری و برین و بی و بیج و جد و جزان و خاصیت افعال تقدیه است یعنی لازم راستندی  
بمفعولی گردانند و متعدی یک مفعول راستندی به و متعدی به و مفعول راستندی به را نحو

بیش  
خواص علم

فعل

حسب  
افعال

وَاغْتَرَبْتُ وَغَرَبْتُ يَدِي نَهْرًا وَاسْفَرْتُ نَهْرًا وَعَلِمْتُ زَيْدًا عَمَّا فَاضَلَا وَأَعْلَمْتُ عَمَّا فَاضَلَا وَتَصَيَّرْتُ نَحْوَ أَقْبَلْتُ الْغَيْلُنَ  
 وَتَعَرَّضْتُ أَيْ بَرَدَن جِزْرِي رَادِرٌ مَعْلٍ مَانِدٌ نَحْوَ أَقْبَلْتُ زَيْدًا دَامَانَةٌ أَيْ جِزْرِي رَايَارِي كَرْدَانٍ مَانِدٌ  
 نَحْوَ أَقْبَلْتُ زَيْدًا وَجِدَانٍ أَيْ يَافِقُنٌ مَانِدٌ بِجِزْرِي رَامُوصُونَ مَانِدٌ نَحْوَ أَثَارَتُ أَيْ وَجَدْتُ نَشَارًا  
 وَهِيَ الْقَصَاصُ وَابْتَجَلْتُ وَأَجْمَدْتُ وَسَلَبْتُ نَحْوَ تَكَلَّمْتُ زَيْدًا وَتَكَلَّمْتُ وَسَالَخْتُ نَحْوَ اسْفَرْتُ الصُّبْحُ وَأَثَرْتُ الْبَحْلُ  
 وَأَعْطَا نَحْوَ أَفْرَسْتُ زَيْدًا وَأَقَطَعْتُ قَضِيَانًا وَصَيَّرْتُ أَيْ صَاحِبٌ مَانِدٌ شَدَنٌ بِأَصْحَابِ جِزْرِي كَمَا  
 مَنَصَّفٌ هُوَ مَانِدٌ بِأَصْحَابِ جِزْرِي كَشْتَنٌ مَانِدٌ نَحْوَ أَطْفَلْتُ أَنْطَلَبْتُ وَأَقَطَفْتُ الرَّجُلُ وَأَخْرَفْتُ الْبَاقَةَ  
 وَبِالْبَاقَةِ أَيْ لَأَقُ مَانِدٌ شَدَنٌ نَحْوَ الْأَمِّ الْفَرَعُ وَحِينُوتُهُ أَيْ سَيِّدِنٌ جِزْرِي نَافِيَةٌ رَاكِمَةٌ بَدَانٌ نَحْوٌ مَانِدٌ  
 شَعْرٌ نَحْوَ أَحْمَدُ الْبَرْتُغَالِيُّ وَبَلُوغٌ نَحْوُ الصَّبْحُ زَيْدًا وَعَرَقٌ وَأَعْرَشْتُ الدَّرَاهِمُ وَالْإِتْبَانُ بِهَمْزٍ مَوْصُوفٌ  
 بِالْأَصْلِ لِيَعْنِي أَوْرَدَنٌ فَاعِلٌ جِزْرًا كَمَا مَوْصُوفٌ هُوَ مَانِدٌ نَحْوَ أَقْبَلْتُ وَأَطَابُ وَالزَّامُ قَلِيلًا  
 لِيَعْنِي كَمَا هِيَ سَعْدِي بِالزَّامِ كَمَا نَحْوُ حَمْرُوحٌ وَاحِدٌ وَمَوَاقِفَةٌ مَجْرُوحَةٌ وَأَخْرَجْتُ وَدَجَا لِيَلْبَسُ الرَّجُلُ  
 وَفَعْلٌ نَحْوُ ذَهَبْتُ وَأَذْهَبْتُ وَكَلَّمْتُ وَأَكْفَرْتُ وَتَقَلَّعْتُ نَحْوَ وَجَّعْتُ الْبَحْمَاءُ وَأَجْبَسْتُ وَاسْتَفْعَلَ  
 نَحْوُ اسْتَغْفَرَ وَأَعْظَمُهُ وَمَطَاوَعٌ مَجْرُوحَةٌ فَالْكَبْتُ وَشَعَّتِ الرِّيحُ اسْحَابًا فَاقْتَضَعَ وَفَعْلٌ نَحْوُ  
 بَشَّرْتُ فَابْتَشَّرْتُ وَفَطَّرْتُ فَافْطَّرَ وَابْتَدَأَ أَيْ أَدْنَى فَعْلِي الْأَفْعَالُ نِيْ أَنْكَبْتُ مَدِينٌ مَعْنَى مَدِينٌ مَدِينٌ  
 بِمَنْ اسْتَفْقَ تَرَسِيدٌ وَحَلِي ابْنُ دُرَيْدٍ وَابْنُ فَارِسٍ شَفَقْتُ وَاسْتَفَقْتُ بِمَعْنَى وَالْمَكْرَهُ أَيْ اللُّغَةَ  
 وَخَاصِيَّتُ لَفْعِلٌ تَعْدِيَةٌ هِيَ نَحْوُ فَرَجَ زَيْدًا وَفَرَجَتْهُ وَعَلِمْتُ حَقًّا أَيْ عَرَفْتُهَا وَتَصَيَّرْتُ نَحْوَ تَبَيَّنْتُ الثُّوبُ  
 وَمَسَالَخَةُ نَحْوُ حَمْرُوحٌ وَسَطَّرَحَ وَسَلَبْتُ نَحْوُ قَرَوْتُ الْبَعِيَّةَ وَصَيَّرْتُ نَحْوُ لَوْرٍ الشَّجَرُ وَبَلُوغٌ نَحْوُ تَيْمَمٌ عَطَا  
 نَحْوُ عَلِمْتُ أَيْ أَعْطَيْتُهُ الْعَمَالَ هِيَ الْإِجْرَاءُ وَتَسْمِيَةُ نَحْوُ فَسَقْتُ زَيْدًا أَيْ سَمَّيْتُهُ فَاسْقًا وَدَعَا نَحْوُ سَقَيْتُهُ  
 وَجَدَّ عَتَمًا أَيْ وَعَدْتُ لَهُ بِالسَّقِيِّ عَلَيْهِ بِالْحَدَّاعِ وَالْبَاسُ مَانِدٌ نَحْوُ جَلَلْتُ وَتَكَلَّمْتُ أَيْ جِزْرًا مَانِدٌ  
 أَنْدُ وَكَرْدَانٌ نَحْوُ تَبَيَّنْتُ وَتَحَوَّلَ أَيْ كَشْتَنٌ جِزْرِي عَمْرِيْنٌ خَدِيْبًا مَجْرُوحًا نَحْوُ رَوْضُ الْمَكَانُ وَتَوَسَّسَ  
 الرَّجُلُ وَتَحَوَّلَ أَيْ كَرْدَانِيْنٌ فَاعِلٌ جِزْرِي رَا مَانِدٌ يَأْمَلُ مَانِدٌ نَحْوُ رَدِيْتُ الثُّوبُ وَجَمَعْتُ الْوَدَّ  
 وَتَوَجَّهْتُ مَانِدٌ نَحْوُ شَرَّقُ وَكَوْنُ أَيْ مَشِيْتُ إِلَى الشَّرْقِ وَالْكَوْفَةُ وَاسْتِخْرَاجِيَّةٌ لِيَعْنِي اسْتِخْرَاجُ الشَّرِكِ  
 بِمَعْنَى قَصْرٌ كَمَا يَتَّبَعُ بَدُو نَحْوُ مَلَّ أَيْ قَالَ لَالَهُ الْإِلَهُ وَرَجَعَ أَيْ قَالَ أَنَا بَعْدُ وَأَنَا الْبَيْرُ رَاجِعُونَ وَتَوَسَّسَ  
 لِيَعْنِي كَارِي رَادِرٌ قَتْلُ مَانِدٌ كَرْدَانٌ قَتْلُ بَجَائِي شَدَنٌ نَحْوُ فَلَكَسَ وَمَوَاقِفَةٌ مَجْرُوحَةٌ نَحْوُ  
 قَدَّرُ وَقَدَّرْتُ وَقَرَّرْتُ أَيْ أَطْعَمْتُ التَّمْرَ وَفَعْلٌ نَحْوُ تَرَسَّسَ وَتَرَسَّسَ وَابْتَدَأَ نَحْوُ بَقِيَ أَيْ لَعِبَ الْبَيْتُ الْمَعْرُوفِي وَجَمَعْتُ  
 مَفَاعِلَةً مَشَارِكَةً هِيَ بِمَعْنَى شَرِكٌ يُوْدُنُ فَاعِلٌ مَوْصُولٌ فِي مَفْعُولٍ وَفَعْلِيَّةٌ لِيَعْنِي هَرَبٌ كَمَا يَدْعُوْنَ أَنْ يَكُونُوا

تفصیل

مفَاعِلَةٌ



لزوم لازم است چنانکه علاج و قولهم الغدوم فلحن و مطاوعه مجرد غالب نحو بيشه فاشنت و موافقه  
 مجرد و افعال کم است چنانکه مطاوعه افعال نحو حمق السوق و انجنت و طفيح النار و اسطفاة و انجمر و انجمر  
 و انجنت الباب فالفتلق و ابتداء نحو انطلق و استنتی است که بجای نامی افعال لام و هم دون  
 و رای مهمل و حرف لاین واقع نشود و ازینجاست که در مطاوعت فعلی که فایز ازین حرف است بجای  
 افعال افعال آید نحو لوتیه فاللوتی و مدونه فامتد و نقلیه فانتقل و رد و عدت فار تدع و وصلته فاصل  
 و ندر خفته فانما ز و نحوته فانتج و انقیاس مزته فاستار و نحوته فانتجی و افعال و افعال را با بالغه و لزوم  
 لازم است و عیب و لوان غالب نحو احمر و احمر و احول و احوال و قد یقتضیان ای لایکون الی اللان  
 مجربینا سب معنی بهما نحو اقطع الرجل و اقطع را غیض و گاهی فعلی را بی مطاوعت مجرب آید نحو عوت  
 فار عوتی لهذا قالوا ان اقبل ان اقبل تصد من افعال و خاصیت استفعال طلب است نحو  
 استکثبه و استخراجیه و لیاة نحو استرقع الثوب و عینونه نحو استحصد الزرع و وجدان نحو انکره و  
 حبان یعنی بنداشدن چسب را مستقیف باخذ نحو استخسره و جعل نحو استخاطبین و استقصی الرطل  
 و اتخاذ نحو استوطن القرية و مطاوعه مجرد و نحو سقته فاستسق و فعل نحو احکمه فاستحکم و فعل نحو اذنبه  
 فاستاذب و موافقه مجرد نحو قر و استقر و افعال نحو اعتبه و استعته و فعل نحو رجع و استرجع  
 و تفعل نحو تحببت اجهاد و استحبه و افعال نحو اکتشره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق لواء  
 و افعال بنای مقضی است و لزوم آن را غالب نحو اجدو و اجدو و گاهی متعدی هم آید نحو اعلو و اعلو  
 ای تعلق بعنقه و علاه و قبل للباغته و کثرة الفعل و افعال را با بالغه لازم است و لزوم غالب نحو اذنب  
 و اذنب و ذن النیاب و تعدیکم است نحو اغر و ریت الفرس ای کلبته عیاناً بلا سرج و بری مطاوعه  
 مجرد آید نحو شینه فاشنونی و موافقه مجرد و جباللیل و ادجوجلی و فعل نحو احشن و اخشوشن و فعل  
 نحو نحشن و اخشوشن و استفعل نحو استخلیته و اخلو لیته و یقضیست نحو اذلولی ای انطلق فی ذل  
 و انقیاد من ذلی الرطب کسی ای جنبه و قبل هم من الذل فاصلاذلول علی اقول و باب فعله هم بطور  
 لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیره آید از ان جمله عمل است و بلوغ نحو فرقت ای حفر القرمص او  
 دخل فیه و الباس نحو فرقت زیدا و مماثلة نحو قرب الشئ ای لواد کالعقب و قصر نحو بسمل ای اول  
 بسم الله و حمد ای قال الحمد تمت و مطاوعه خویش فیلما نحو غطش الیل لبصر فغطش و تفعل بر  
 مطاوعه فعل آید نحو درجه فتهرجح و موافقه آن نحو غدوم و تغدوم ای صلاح و قد یقتضی تغدوم  
 ای تخیر و افعال را لزوم و با بالغه لازم است نحو استخفر و قوله اذنی آری القاس یغرنی بی اطردوه

افعال  
و افعال

استفعال

افعال

افعال

فعلات

تفعل

افعال

عربی و کسر ندرت بی بی بجزف جارت است ای عجب علی و تسلط و مطا و قه فعل کم نحو شجره فاشجره بفتحه  
نحو آخر لفظ الرطل ای القبض و انضلال الرزوم لازم است چنانکه سالفه نحو لعبت ایل و مطا و  
فعل کم چنانکه موافقه آن نحو طامته فاطمان و نحو جزه جزمزه و قد تصدق نحو الكفر الیوم ای بدینموده  
فی شدة الظلمة و اما الملتقى فکالملتقى بی فی المعانی و غیره فاعلم و استی است که ابواب مذکور گاه  
برای معانی دیگر غیر معانی سطور هم آید لیکن از اینجا که در استعمال کم است ذکرش در ذیل تعدادها پس باب  
مناسب مذمونه و اسماء را کلیه هم نامهای نگاشته و در آخر بحث بذکر بعضی آنها که فی الجملة شرتی داشت  
کفایت کرد بقیال اشهر زید فی بیاد امکان ای اقامه شهره و اثر ای انظر طلوع القمر و قمر الی السید  
فی القمر کتفر کذا فی الارشاد و صیغتی زید ای ضربه به و عکسبت الشجرة ای اخذت عسایرها و تیز و شتی  
و تعرب ای اتی من المغرب و دجرج ای صحاح باله حاجه یعنی قال دجرج و ج و ج و ج التوسب ای  
تعودیه صور العرجون و عوجبت زید ای ضربته به و عکسبت الشجرة ای اخذت عسایرها و تیز و شتی  
است که آنچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ و درین بابها خبر بود و سطور مذکور میخواند  
بسماع و مقصود بموارد استعمال آنهاست پس متبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظ معین بهر باب  
معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد و معنی دارد و قیاس از آن بیرون نکند اذ قال الرضی ان  
الفعل المرید لیزیر الاحاق لا بد للزيادة فید من حی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی كما كانت فی الاحاق و لم  
تکمل لمعنی كانت عبثا و الاغلب فی هذا الابواب ان لا تخص من الزیادات فی معنی بل تنحی لمعانی  
کالغیره فی افعال تشید النقل و التعریض و صیغرة الشیء ذالذ و غیر ذلک و کذا فعل و غیره و لیس الزیاد  
قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی طرف اطرف و فی نصره نصر و لهذا مرد علی الاغش فی قیاس اظرف  
و انخال و احسب علی اعلم و آرمی و کذا الاقول نصر و لا دخل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب  
بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین کذا استعماله فی المعنی السیر لیکان اللفظ  
و اذ دخل تحتاج فی الی السماع کذا معناه المتساوی النقل تحتاج الی ان سمیع استعماله فلیس لک ان  
تقول کاذب یصلح ان یقال فیبه انه انزال الذاب او عرض للذاب او نحو ذلک اتمی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان آنچه بدان متعلق است و در آن فصل است  
فصل اول در تقسیم اسم و بیان اشتامش  
اسم بر قسم است مصدر و مشتق و جا بد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال و صفات بود و موضوع برای

افعال

المعلق

الرضی





وتفتحة بفتح التاء القوافية وتثنية العين نحو تملكه وتعمل ضم النام وفتح العين نحو تدركه ونيزمي ايد بر  
 فتلها بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو عكبا وظلوا ونفلا بالفتح حمد وذا نحو ركابا ونفلا بالمد  
 وفتح الفاء وضم العين نحو ركابا وفعل وفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطا وفعل وفتح الفاء وفتح العين نحو  
 مطيطا وقد يقصران نحو مطيطي ومطيطي وانضج البحر الفوه واليمين جمعوا نحو انجزيرى وقد يمد نحو انجزير  
 وناقولاه بالمد وضم العين نحو ساروراه ونفولاه بالمد نحو شعوراه وفتولاه بفتح الفاء وضمها وشد العين  
 المضمة نحو جورة وجورة وفتولة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جورة وفتولة بفتح الفاء واليمين  
 وضم اللام مع شد الواو نحو جورة وفتولة بفتح الفاء وكسر اللام مع شد الواو التحدية نحو جورة وفتولة  
 وفتولة بفتح اللام وكسر اللام مع شد الواو التحدية بفتح الفاء وفتولة بفتح اللام وكسر اللام مع شد الواو التحدية بفتح الفاء  
 وفتولة بفتح اللام وكسر اللام مع شد الواو التحدية بفتح الفاء وفتولة بفتح اللام وكسر اللام مع شد الواو التحدية بفتح الفاء  
 بالمد ومد وذا نحو جزيراه وقيل فعلا بالضم وانجيله وهي است از اوزان مبالغة است جانا فعلا  
 بالفتح حمد وذا نحو بعضه في اخفش وقرأه نحو شعور مشعورة وكذب وكذب وبترايز ان مصدره كونه  
 وسيبويه اوصفت بمعنى قولهم شعور مشعورا وكذب وكذوبا عن شعرا ما لا يشعر فيه ويكذب فيه نحو  
 است نحو كاذبة ولا غيبة وبقية اما فاعل بجدف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قوم قائما اي قوم قائما  
 كذا في الاثاف في ولب لغة فاعل بالفتح مطردا عند سيبويه نحو جوال ودراد وقال الرضي وهو  
 مع كثرته ليس لقياس مطرد قال سيبويه واما البيان فليس مينا لمبالغة والافتح تاديه بلج مصدره  
 اقيم مقام مصدرين من البتين في قولهم بيتت تبيتا كما وضع غارة وهي اسم موضع اغارة  
 وبنات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء واد  
 قال ابو حيان واما البيان والتلقا فاسمان ومضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انها مصدران شده  
 في كسر تاهما ومعناها التلقا انتهى قال الرضي قالوا ولم يحج فاعل بفتح التاء الاستة عشرة في انسان  
 منها معنى المصدر وبها البيان والتلقا وتروا يقال مرتهوا من الليل اي قطعه وترك وكثرتار  
 وترباع مواضع ومساح وتلفان وتلقام وتنتال وتحنان وتيراد وتضراب وتلعاب وتضار  
 وتنتال انتهى وفي القاموس التمش بالمشى وفتل بفتح اللام مع شد العين مقصورا وقد يمد نحو  
 خصيصي وفخري وخصيصا وفخرا وبن بر ووزن رايزر بمعنى مسا لفة مطرد كونه وكذا فعله مقصورا  
 براسي مبالغة فاعل جم ايد نحو رتيا وجزيرى اي كذا الرمي والتي جز وفتعال بفتح اللام مع شد العين وفتعال  
 وفتال بالمد وشد العين نحو كذاب وفتال بالقصر وضم الفاء واليمين شده اللام نحو غلبى وفتال بالقصر

اخفش  
 اوزان  
 مبالغة

صده  
تجرب

و کسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو علی و فعلته یفتین و شد اللام نحو غلبته و فعلته یفتح الفاء ضم العین  
مع شد اللام نحو غلبته و فعلته یفتین شد اللام نحو بقیته و فاعولته نحو ساکوتته به و مطرد دست در هر فعل ثلثانی  
مجرد که مصدرش بر وزن مفعول بالفعل آید عام است که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتوح و مفعول  
و مضرب و مطرد و نحو مکبر و مخرج بالکسر شاذ است چنانکه مالک بالضم و مخرج بالکسر و الفتح و هملک بالفتح  
و القیاس بالفعل مخب الا از شمال و اوسی که کسور العین آید مطلقا بشطر که فاعی مضارعش متحرک بنود  
و زلام کلر آن از حرف علت و همچنین از نحو یبیر بالکسر که کسور نحو معد و موضع و موحل و یسیر بخلاف نحو  
مودة و متوعی و یسقط به بناد سبب الا کترین اما بعضی در مثل یوجمل عین را در مصدر مفتوح آید  
و در زبان و مکان کسور به و اما اجوف عام است که و اوسی باشد یا بیانی حکمش حکم صحیح است یعنی مصدر  
مفتوح العین آید مطلقا و زمان مکان آن کسور العین اگر عین مضارعش کسور است و الا مفتوح و  
قبیل در عین مصدر بیانی هر دو درست است بکذا قالوا فی الصحاح قد عاش الرجل معاشا و معیشا و  
کل واحد منهما یصلح ان یکون اسما مثل سحاب و میخ و دمال و میخیل انتهی و  
قال ابو حیان و الا حو طان یقتصر علی السماع فلا نقول فی المعاش المعیش الا ان سُمح و لانی المحبص  
المخاص الا ان سُمح انتهی به و نیز می آید برفعال بالکسر نحو مقدار به و استثنی است هر چند بنانی از  
انبیه مصدر ثلثانی مجرد و غیر از مصدر می مطرد و قیاسی نیست لیکن غالب است که مفعول که دال بر معنی  
حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش برفعاله بالکسر آید نحو صیانه و تجارة و عبارة و  
در بعضی ازین اوزان فتح فاین مرویت نحو کالة و دلالة و دلایة و جز آن و قال سکیویه  
بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیزتن و نحو آن است مصدرش برفعال  
بالکسر آید نحو شراد و ضرب و طمخ و گاه بی فعلی که دالی بر اصوات است مصدر آن نیز برین وزن  
آید چنانکه برفعال بالضم و بر فعلی بالفعل نحو صیاح و بناح و صراخ و بغام و بدیر و صیج به و در  
غیر مصدر بیشتر است که فعال بالکسر در سمات آید نحو حلاط و کشاح و در اوقات مصدر هم باشد که  
فعال بالفعل نحو صراخ و قطاف و هر فعلی که دال بر ادوات و امراض است مصدر آن برفعال بالضم  
آید نحو سئوال و دوار الا از فعلی بالکسر که بر فعلی بالتحریک آید نحو ورم ورم ورم ورم و جمع و جمع و گاهی  
فاعی فعال بالضم عام است که برسی امراض باشد یا برسی اصوات مفتوح هم آید بشطر که بناش از  
اجوف و اوسی بود نحو سواف و نحواث و الا مضوم چنانکه گذشت به و در غیر مصدر بیشتر است که فعال  
بالضم در چندی مفترق الاجزاء آید نحو قنات و حطام چنانکه فعاله بالتاء در چیز نامی ردی و قلیل نحو حنات

و شکره و مصدر فعلی که دال بر الوان است قالب بر فعله بالضم آید نحو کذبت و سمره و مصدر فعلی که دال بر حرکت و مضطرب است بر فعلان بالتحرک نحو حقیقان به و اما در غیر معانی مذکور پس غالب نیست الا از مجازاً مطلقاً قبل بالفتح آید نحو قتل فیض قتل و ضرب یضرب ضرباً و حمد یحمد حمداً و از لازم بر فاعول بالضم اگر عین با پیش مفتوح است نحو دخل و خولاً و قعد قعوداً و الا از فعل بالکسر بر فعل بالتحرک نحو فرح فرحاً و از فعل بالضم بر فعاله بالفتح نحو کرم کرامته و فعل کسر الفاء و فتح العین نحو عظم عظماً و فعل بالتحرک نحو کرم کراماً و فعال بالفتح نحو جبل جبالاً و فعل بالضم نحو حشمتنا هذا بموالا کرامه و قبل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فاعول آید بشروط که عین یا لام آن از حروف عات نبود و الا گاهی بر فعل بالفتح نحو صام صوماً و مشی مشياً و گاهی بر فعال بالکسره قائم قیاماً و گاهی بر فعال بالفتح نحو منی نماءً او قال الفراء اذا اجابك ففعل بالفتح و لم یسمع مصدره فاجعل علی فعل الهمجا و فاعول انجید و نحو بدی بضم الفاء و فتح العین قرئی بکسر الفاء و فتح العین از فعل بالفتح مختص منقوس است و نحو طلب بالتحرک از ان مختص بضم الالف الجرح یطلب بالکسر حیاباً می اخذ فی التیاد و کذا لک یغیب یغیب عیناً و غلب غلباً قال الله و هم من بعد غلبهم یغلبون قال الفراء یجوز ان یخون فی الاصل غلبتم التاء فخذت کما فی قول الشاعر ان اخلیظ اجد و البین فاحمد و اجد و اخلق و بعد الامر الذی وعد و ا + ای عدة الامر

### فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دهنست که مصدر غیر ثلاثی مجرد ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید یا تالف اهل تصریف و زنی است قیاسی و مطرد که هموان از باب کر باشد یا نکه بعضی ابواب امینة سماعی هم دهنست باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلاً از نحو فعل ففعل یعنی زیادت تا در آخر نحو وخرج و حرجه و شمل شملکة و قال سیمویة الهام فی نحو و حرجه عوض من الالف الذی هو قیاس المصعد قبل که و می آید بر فعال بالکسر نحو وخرج و حرجه و استثنی است هر چند بنامی مذکور در نحو فعل مطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضارع این باب با جواز فتحه فاجتهدوا فی ذکر است فتاک بعضی از اہم در مضارع مطرد و نوبند نحو زلزل زلزلة و زلزالاً و نقل نقلتة و نقلتاً بالکسر و الفتح و قال الجوهری اذا کسرت فهو مصدر و اذا فتحت فهو اسم و گاهی فاعلی فعلال در مضارع مضموم هم آید نحو زلزل و جاز زلزلی بالکسر و زلزلی بالفتح نظیره قرقر کذا فی الارشاد و فعللی

فعل

افعل  
فعل

بافتح و فتحو فاللام يسكون عين نحو فتحة منى وفتحة بالمد وضم النون واللام نحو فتحة وفتحة على بقصر  
 وفتحة الفاء واللام نحو فتحة نضى واز افضل افعال آيد بزوائد الف قبل آخر نحو الزم الراء فوهم  
 الراء واز افضل تفعيل بشرطه ناقص وجمهور اللام بنود نحو شرب تصريفها وعظم تخطيها والاداء ناقص بر  
 تفعيلة آيد نحو كنى تزكية وشتى منية وقوله في تزيدي دلوكما تزيديا كما تزيدي الكهنة مبيتا به شاد  
 چنانكه آتی تاتی و القياس تزيية و تاتية و در جمهور اللام بر هر دو نحو خطاه وخطية و هنا تهنيا و تهنية  
 وقال الرضي و ظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم في المجهول كما في الناقص فلا يقال تخطيا و تهنيا انتهى  
 ومي آيد تفعلة نحو تكمره و تجربته وفعال بكسر الفاء وشد العين نحو كلام وفعال بالفتح نحو مثال اما  
 بالکسر وفتحها چنانکه بعض قرآت آمد وگفته بود با تا که از مشفق است نه در فنی  
 و قيل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل در ذوا این بیشتر است مصدر بجای مصدر فاعلی دیگر  
 استعمال کنند يقال علو غدا و اقر تفرقة و تفررا و منه قوله تعالى و تبسلا اليه تبسلا و از فاعل مفاعلة  
 آيد نحو ضارب مضاربه و باسر مياسرة و می آيد بفعال بالکسر از مثال یائی نحو ضارب و قتال و نحو  
 یا دم میا و مته و یو یا ماشاد است و بفعال بالکسر نحو قتال وفعال بالضم قلیلا نحو جوار يقال جواره  
 مجاورة و جوارا و الکسر انضج و به فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است کمزید ثلاثی باشد یا مزید  
 رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطردا اگر در اول ماضی آن تالی زائد مطرود است مثلاً از نحو تفعیل  
 تفعّل آید نحو تدحرج تدحرجا و تجلبب تجلببا و از تفعّل تفعّل نحو تقبل تقبلا و می آید بفعال  
 بکسر التاء و الفاء و شد العين نحو تحکم تجللا و از تفاعل تفاعل نحو تضارب تضاربا و تفاوت  
 و تفاوتنا این اسکیت تفاوت را بفتح و او هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکلی ابو زید فاء و بفتح  
 الواو و کسر ما و القياس بضم فقط و بفعال بکسر تین و شد اللام قلیلا نحو طبعان و الا بکسر همزة وصل  
 و کسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو کتب التساب و استخراج استخراجا و اعلو و اعلوا و اهلوا  
 و احرقم احرقما و اشعر اشعرا و جار تشعیرة بضم القاف و فتح الشین من اشعر و نظیر و طماننة  
 و شرابینة و اما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز از ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا  
 مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع یکم مضموم و ما قبل آخر مفتوح  
 بود چون اگر کم گویا و دحرج دحرجا و تدحرج تدحرجا و هكذا فی البوائت +

فعل

فعل

مصدر از  
ثلاثی مجرد

### فصل چهارم در بیان مرة و بیات از ثلاثی مجرد و غیر آن

مانند هرگاه مصدر می را از مصدر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند فعله بالفتح آید و برای مشتقات  
 بیانات بر فاعله بالکسر می الزامند باشد بانه بشرط که در آخر مصدر مذکور تالی تانیث بنود چون  
 شغل شغلته و شغلته و شغل و شغلته و شغلته و دخل دخلته و دخلته و دخلته و دخلته بالکسر می واحده  
 شاذ است چنانکه آئینه آتینته و لقیته لقائته بدون الحذف و جاره آئینه و لقیته علی القیاس  
 و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هم در زیادت تا آمد در آخر فقط بشرط مذکور چون الکریم الکرامته و تخرج  
 تدرجته فی المرة و النوع و قولهم اعتم عمته و اختمرت خمره بالکسر النوع شاذ است و القیاس  
 اعتماته و اختماره بالتاء فقط و الا بضمیه متصل خود در هر دو ثلاثی مجرب باشد یا غیر ثلاثی مجرد و حال  
 رحم رحمته و احق بذی فی المرة در هر دو سه ستمه بذی فی النوع و همچنین نشد نشی و کدر  
 کدرت و کرم کرامته و اقام اقامته و درج درجته و جزایان هذا ما ذهب الیه الا کثر بخلاف بعضی  
 که چون مصدر ذمی التانیث در مرتبه بسوی فاعله رد کنند در نحو نشی بالکسر نشی بالفتح گویند  
 و همچنین در نحو درایه و فحاهه و دریه و فحاهه \*

المره و النوع  
 من غیر الثلاثی  
 المجرود

### فصل پنجم در بیان مشتق

پوشین نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از  
 اسم اول اسم فاعل و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چسبک باشد  
 که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث احدث قائم بود خواه آن معنی از دلش تحت مجوز  
 بر چسبک واقع شدن باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسش  
 مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و زلفش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعله است نحو ضارب  
 و ضاربه و در سبب فاعله فاعله بضم الفاء و فتح العین مطرد و نحو ضربته و طلبته و قوله و می آید فاعل  
 بحذف التاء نحو لکم و فعل بفتح الفاء و کسر العین نحو لکم و فعل بفتح الفاء و ضم العین نحو جربع  
 و فعل نحو علیهم و مقول بالفتح نحو شکرو و فعل بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و فعل بالضم و  
 شد العین نحو قرأ و فعل بحسب تنین مع تشدید العین نحو عرف و مفعول و مفعول بالکسر نحو مقول  
 و مقول و مفعول بالکسر نحو منطبق و فعلان بالفتح نحو بییان و فعل بالضم و کسر العین  
 بییب و فعل و مفعول بالفتح نحو صیدح و صیداح و فعل بضم الفاء و شد العین المشوخته نحو  
 و فعل بالضم نحو جزارع و فعل بحسب الفاء و فتح العین شد اللام نحو شغب و فعل بالضم نحو حسب

اسم الفاعل  
 ابینه  
 السبب الفاعل

وفعال بالکسر نحو سواط وفعال بفتح الفاء وضم العين نحو سبوح وفعال نحو فارق وفعال بفتح  
 الفاء وضم العين الشذیة نحو فزوق وفعال بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خلیط وفعال  
 بالتحریک نحو خلوب وفعال محركة وضم اللام نحو خلوب وفعال بالکسر نحو خلکت وضم الفاء  
 وشد العين المفتوحة نحو سکت وفعال بضم الفاء وضم العين نحو کذب وفعال مع شد العين  
 الاولى نحو کذب وفعال بضم الفاء وضم العين نحو کذب بان وفعال مع شد العين الاولى  
 نحو کذب بان وفعال بفتح الفاء وشد العين وضمها نحو کذب بان وفعال بان وفعال بالکسر نحو نذر بان  
 وفعال بفتح الکسر وشد الفاء وضمها نحو بیتان وفعال بان وفعال بضم نحو العبان وفعال بفتح  
 نحو کذب بان وفعال بکسر التاء وضمها نحو تلعب وفعال بان وفعال بکسر تین وشد العين نحو  
 تلعب وفعال بفتح تین وشد العين نحو تلعب وفعال بضم نحو تلعب وفعال بفتح السیاء وضم الهمزة  
 نحو یزود وفعال وفعال بالکسر نحو قول وفعال وفعال بکسر التاء وضم العين نحو لقا وفعال بان  
 نحو تلعب وفعال بفتح النون والواو وکسر العين نحو کلب نحو ش وفعال بفتح تین وشد اللام نحو غبته  
 وفعال بضم العين شد اللام نحو غبته وفعال وفعال بضم تین شد اللام نحو غضب وفعال بان  
 که گاهی تالی مشابه فوقیه را نیز برای تاکید سالفه در اخرا و زانی که مجرد است لاحق گشته نحو علامه  
 و فاروقه و فروقه و جران و اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن  
 که بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر کسره بود چون مدرج و مدرج و مکرم پوشیده  
 فاند که بیشتر از اسم مجرد که باشد در فی ناکند تا بنی مذکور دالت کند بر شخصی که ملائیس آن جز  
 و از املحق با اسم فاعل گویند چون فعال بفتح الفاء و شد العين نحو سیات و تار و فعال و فاعل  
 بکسر العين نحو نابل و ذراع و منه کاس علی قاض ای ذکوة و ما و فاعل ای ذود فاعل که اقا لوال و  
 الخلیل و منه طالق و حانق ای ذات طلاق و حیض و قال سبوح انما من قبیل اسم الفاعل  
 و لکن وصف بهما شیء او انسان فلم یلقها التاء و فعل بفتح الفاء و کسر العين نحو نذر علی قول  
 الجمهور و اما علی قول الخلیل فیصلح صلیح آخر کصیح اسم الفاعل نحو مریض و مریض ای ذات مریض  
 و طفل و السارد و سفط ای ذات الفطار و دوم اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق از مصدر  
 و موضوع برای چیزی که بود که معنی مصدر بر آن چیز واقع شود و زنی از ثلاثی مجرد و مفعول و مفعول است  
 نحو مضروب و مضروب و للاب لئنه فعله بالضم نحو ضحکة و می آید بر فاعل و فعلان بالفتح نحو مریض و  
 و میان آنکه وی را بسیار ترسند و از غیر ثلاثی مجرد و همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ما قبل آخر در

اسم الفاعل

من غیر ثلاثی

المجرد

لمخاطب

اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

التفصیل

اسم فاعل کسور بود در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرج و مدحرج سوم اسم تفضیل وان سبکی  
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر انفعال موصوفین زیادت اصل نسبت بدیگری چون  
زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیان است از عمر و وزنش برای مذکر افعال الفتح است و برای  
مؤنث فعلی بالضم پوشین خواهد بود که بنامی اسم تفضیل از ثلثی مجرد دست فقط بشرط که از زمانش  
افعال تمام متصرف فیه آید باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دل بر زید یا عیب  
نظا هر بخود چون افضل و فضلی و انصر و نصر علی و اجمل و جهلی و احسن و جینی اما بیض فی تولد  
شعر جاریه کنفی درهما الفضا فاض به ابيض من اخت بنی ابان بن شاذان است چنانکه استعدت اوله  
لانت اسود فی عینی من الظلم بهما هو الاثر اسید و به اشتقاقش از باب افعال نیز سطر گوید بزنتلا  
کسانیکه قابل به سماعی اند که قولم انت الکریم لی من فلان و مر اعطاهم الله بنار اولاهم المکره و بعض  
دیگر بنامی ان را از افعال ناقصه هم جا ز دارند اگر چه در اسم السماع است فبقولون هو الکریم منک سلفا  
و اصیرنک فیتا اسی اشد انتقالا الی النقی و نسبتی است که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل  
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذواشته یعنی معذرت تو و مشهورتر چهارم اسم از ان  
اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلثی مجرد و موزوع برای چه که در اصطلاح حصول ماخوذت و زود  
مفعول و مفعول و مفعوله بلکه نحو مفتوح و مفتوح و نوز بعضی بنامی ذی اداء از انبیه سماعی است  
چنانکه فاعل بالک و فاعلا نحو فباط و کتاب و جزآن و نحو مؤنث تملیک المیش است و القیام و کبر  
فحسب الامتثال بضم سیم و خا اسم الاخص است چنانکه مستقط و صین و مشرق و کلمات  
و محرفه ذکر از مشرفی بضم الیم الدار یعنی به حجاج کبر الیم و فتح الراء و هی و دما الاشبان  
مخلوق قال سیوه اربعة احرف و جهات علی مفعول بالضم لان نظره نامی کلام العرب و بی مفتوح  
و الموقود و المغفور و المغفور لفته فی المغفور انتمی اقول و ایضا المعلق و المنهور الکریم لفته فی الراء  
و المغفور لفته فی الموقود قال ابن مالک و نحو و قود و قیود علی فاعول بفتح الفاشح اسم الکریم  
اسم ظرفه وان اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول آن یا مکان  
ماخذ و آن از ثلثی مجرد و مفعول آید بکسر العین الکریم مضافش کسور یا فاقی کلمه ان و حرف علت است  
ذلام چون مفریب و مفر و موقود و موقبل و یقظ و فیل المثال الیائی بمنزله تعجب عنده هم ففته لفظی  
یعنی بفتح العین و ضمها یقظ بفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و مفعول بفتح الفاعل عنده هم هم  
بود یا لام که ان از حروف علت چون مرفعی و موقی و مفر و مشرب اما مدی الابل کسر العین است

اسم الماله

حق اسم الکریم  
اسم ظرفه

جناسه مشرق و مغرب و مرفق و ميث و مجزر و مسقط و مفرق و مسجد و مسكن  
 و مطلق و منك و منحرف و نحو مطلقه بالند و كسر العين شاذ تره القياس بالفتح و بدون التاء  
 قال الفراهيدي هذا المسجد والمسكن والمطلق بالفتح و ذهب سيبويه الى ان المسجد بالفتح اسم للبيت و  
 لا ياد به موضع السجود ولو اردت ذلك لقلت مسجد بفتح الجيم واحاز الفراء و ابو عبيد و ابن قتيبة في مشرق  
 و نحوه الفتح وان لم يسمع و اما منزلة بفتح عين و ضم آن و محبين مبطحة و منقاة و محجة و قد رشده  
 وقال الجوهري مجزرة بكسر الميم و فتح العين و مقبرة بثلاث العين و كذا مشقة و مقبرة بكسر الميم و فتح با  
 و مشرق و مشرق بالفتح و مر بفتح السين و مقبرة بثلاث العين و كذا مشقة و مقبرة بكسر الميم و فتح با  
 آيد و بالفتح ان كما قال شعر لكل اناس مقبرة بلغنا اسمهم فمهم ينقصون و القبور تنزيدهم و ذل ان المصلحة  
 بالضم ياد بها انهم منضومة لذلك الفعل و متخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا بالقبعة التي يتخذة  
 لذلك الفعل و منضومة له و اسم ظرفه ارض غير ثلاثي مجرد و وزن مفعول آن باب آيد جون كرم  
 و مخرج رمته مخرج و جزان و رده است که از هر اسم ثلاثي مجرد باشد بازيه مفعول بالفتح بناگردد  
 تا منهي نكوه و دلالت كنه بر كثره تاخذ نحو مكان ما سرح ابي كثير الاشد و ارض سبعة ابي كثيره السماع  
 و بنده الهداء لا اشتهر له فلا يقال ما سد ولا سجع و قيل موح كثره لبيان قياس مطرد فلا يقال مضبته و مقردة  
 ابي كثيره الضباع و القررة و قولهم ارض مشعلية و مقبرة بضم الميم و كسر اللام و الراء ابي كثيره الثعالب  
 و العقارب شاذ حكاه سيبويه و قال الجوهري و بعضهم يقول ارض مققرة و مشعلية بحدوث الباء كانه  
 ر و العقب و الثعلب الى ثلاثة احرف ثم بنى عليه مفعلة و نیز گاهی بنامی مزبور برای سبب فعل آید  
 قال علي السام الولد نجيبته سجدت لي سبب بدولي و نخل است و نحو هذا الطعام مخمخه للحجم و الكفر  
 مخمخه لنفس المنعم و هذا الامر مخلقة لذلك و مجدرت له مشتم صفت مشبهه و ان اسمي ست که دلالت  
 کند بر انصاف چنانکه بوضعی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث که در نفس الامر حدوث و عارض باشد  
 و از اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل بر دو نماند چون  
 رضاقت و جزان و آن برد و قسمت شستن و آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن  
 صفات خامسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و هستنی است که صفات ثلاثی را از این  
 کثیر است و تمامی آن هر چند مقصور لسماع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لکن غالب است که  
 فعل که در معنی لوان و عیب و حلی نمودن بر معنی جوع و عطش و آن بنا شد از فعل مکو العين بر  
 فعل كسر العين آید نحو فرح و از فعل مضوم العين بر فعل بالفتح نحو کریم و از فعل مضوم العين بر

ثلاثی  
 مجز  
 ثلاثی  
 ثلاثی

صفت  
 مشبهه



فعل بالفتح نحو حوى وفعل بالفتح وكسر العين نحو طيب والادرون وعيب وحلى اذ مر باب ك ما بشد فعل  
آيد ورا كثر نحو اسود واكروا عن واسمر وقال الرضي بذاني العيوب الظاهرة واماني الباطنة فعلى فعل  
بب العين انتهى ودرجوع وعطش وضدان وفعلان بالفتح نحو جرعان وعطشان وشجان  
وريان ولمان ونيزمي آيد از همه فعل بالتحريك نحو فرد وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفعل  
بالكسر نحو صفر وفعل بالضم نحو صلو وفعل ضم الفاء وفتح العين وضمها نحو ذلق واذلق وقول اللهم  
نحو فظون وفعل بالضم نحو كندر وفعل ضم الفاء وكسر العين نحو كناد وفعل بالكسر وشد العين نحو سجين  
وفعل ضم الفاء وكسر العين نحو سخاين لا غير كذا في الصحاح وفعلان بالضم وفعلان بالفتح وبجر نحو  
سحان وسحان وسحان وفعل بتبليغ الفاء نحو شجاع وفعل وفعلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلج  
وشجعة وفعل بكسر تين نحو اهد وفعل بالضم نحو املد وفعل بفتح التاء وضم العين وضم التاء وضم العين  
وفتحها نحو ترب وترب وترب وفعل بكسر التاء والعين نحو تملط وتفجلة بضم التاء مع اثبات الهمزة  
وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسر ما سبغ لغات نحو شاة تحلته وفعل بالكسر  
وفتح العين نحو مرطل وفعل بالفتح نحو مقنع وفعل بفتح الياء والعين نحو ملك وفعل بفتح الفاء  
وسكون الهمزة بفتح العين وكسر ما نحو زابل زابل قليلا وفعل وفعلة بجر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو  
امر وامرة وامر وامرة وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زج وفعل بالفتح نحو نسه بالياء ما لشد يه  
للبالغة نحو خنصري وفعل بالفتح نحو لوزع وبالياء نحو لوزعي وفعل بكسر الفاء والعين نحو عففص وفعل  
بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيفر وحيفر وفعل بكسر الفاء وفتح التائية وسكون العين نحو زيفن وفعل بضم  
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صبورين وصبورين وهما نادران وفعل بضم الفاء وفتحها وسكون  
العين مع فتح الهمزة نحو ضناك وضناك وفعل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دمهس وكما هي ميم اذ سجا  
عين برند پس گویند ودمس قال الجوهري الدالمس البراق والدلمس مقصور منه والميم الميم ولذلك  
الدالمس والدلمس وفعل بصنيتين وسكون النون نحو عذكاه سيويه وفعل وقيل بضم الفاء و  
فتح العين نحو زيل وذهيلة وفعل بفتح فاو وسكون عين نحو عشور اما ضمها كجفر الامة التي لا تخفى  
فهي اهل زنته فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنته فعلى بزيادة الياء قبلها لفتح منها هي وصفا ما قيل  
بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طرم وفعل بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو مبدن وفعل بفتح  
بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو طلب وخطبته وفعل وفعلة بصنيتين مع شد اللام نحو حرق وخرقة  
وفتح فايته نحو حرق وخرقة وفعل بكسر تين وشد اللام نحو طرم ولفك اذ قام تير نحو طير وفعل بكسر الفاء

وسكون العين كسر اللام ونحو رنيد ورنيدو وفعل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام ونحو رنيد ورنيدو  
 وفعل بالفتح وزيادة اللام نحو فعل وفعل بزيادة الميم بعد اللام نحو فعل بضم الفاء ابن الاعراب وفعل بضم الفاء  
 واللام نحو زر قم وستم وفعل بكسر الفاء واللام نحو دروم وفعل بفتح الفاء واللام نحو عرش وفعل  
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو زحمن وزحمته والفعل بكسر اللام وفتح الثالث وسكون الثاني والواو  
 نحو انرمو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد ما وكسر العين نحو زواجل وفواعل بزيادة اللام  
 نحو دواسر وفواعل بفتح الفاء والعينين نحو عشوش وفعل بزيادة يامين هرو وامين نحو  
 خفيفه كذا في الارشاد وفعل بالنون نحو خزير وفعل باللام نحو صحح وفعل بضم الفاء  
 والعينين قال الاحسان كذب لا غير قول وكذا جعلت لنته في جملع كسر قبل وقد ضم الجيم فقط وفعل  
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو ملكك وفعل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو  
 وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو تطلق وتفعل بفتح هرو وفا وكسر  
 عين نحو فيفقه كذا في الارشاد وفعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما  
 كذا في تخفف عنه ذكره الاصمعي وفعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شخف  
 وفعل بفتح الفاء واللام والعين الشديق نحو قلمس وقيل وزنه فعل وفاعل بضم الفاء وكسر العين نحو  
 علاكده وفعل بالقلب نحو عكالد وفعل وفعل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحة نحو ستمج  
 وسلمج وفعل بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفعل بكسر الفاء وشد العين نحو ختاب وفعل  
 بالضم وشد العين نحو حسان وفعل بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبح قال  
 ثعلب كل اسم على قول فهو مفتوح الفاء الا الشبوح والقدوس فان الضم فيها اكثر وقيل بضم الفاء  
 وشد العين المكسورة نحو مرق قال في الارشاد ففعل صفة تلي المرق كذا قال بعضهم وقال اخرو  
 على ففعل مرق للعصفه انتهى وقيل كجرتين مشددة العين نحو درسي قال في القاموس ثعلب درسي  
 كسين ويضم وليس ففعل سواد ومرق انتهى وفعل وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زيل  
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعل بالفتحات مشددة النون نحو زوك  
 زوك بكسر الراء لفته كذا في الارشاد وقيل زوك فعل وقيل فوعل وفعل بالتحريك فتح الراء  
 الشديق ومنها نحو كرس وكرؤس وفعل بفتح الفاء والعين والياء الشديق نحو يديج وفعل  
 كسر قبل نحو يديج وفعل كسر قبل صفة فقط نحو حجج وفعل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعل  
 بالتحريك فرانس وفعل بالضم واللام نحو عصواد وعصواد وفعل بالضم نحو جياض وفعل

بكر اول وفتح ثالث وسكون ثاني و رابع نحو غديو لو لمن يحدث عند الجماع نظيره غضيوط بالضم والفتح  
 زينة ومعنى وفعل بالكر نحو شمال وتعليل بجر الفاء واللام نحو زعيد وفعل سفتين وضم اللام  
 نحو حلكوك وفعل بضم الفاء واللام نحو حلكوك وتعليل لغتين وكر اللام نحو صمكيك وفعل  
 بفتح اول و ثاني و رابع وسكون ثالث نحو زوترك وفعل بفتحات وسكون واو نحو صاود وفعل  
 بالياء نحو خفيد وفعل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حوش وفعل بتكر الفاء المضمومة  
 وشد اللام نحو قصب وفعل بجر الفاء وسكون العين وفتح احتمائية وشد اللام نحو تسيب  
 بالياء وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعل بجر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهرة  
 الساكنة والواو نحو حضاد وفعل بضم نحو قدوس وفعل بجر الفاء وفتح العين نحو حنطاد  
 وبالهاء ايضا يقال رجل غزير هو وغزيرة انه له وشاراد وشاراد وفعل وفعل  
 كسفر حل نحو اللذ ويلند وافعل بضم الهرة وكر العين نحو اخائل وفعل بضم الفاء والعين  
 نحو حنطوب وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفعل بالفتح نحو عندار وفعل بالفتح  
 نحو عيذاق وفعل بالياء نحو قناس وفعل وفعل بالياء نحو شظيرة  
 وفعل بجر الفاء والعين وزيادة الهرة الساكنة بعد الفاء نحو زجبل وقيل هو زجبل بالنون  
 مكان الهرة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفعل بضم العين  
 نحو قابوس وفعل كسفر حل نحو كاتل وكذا فعلنا نحو حنطاه وقيل الهرة فيه بدل من  
 الف حنطلي ودرود وفت ديكرست حنطاه بجرتين وحنطاه بجر احاء وفتح الباء كذا  
 في الارشاف وفعل نحو عشوزن وفعل بجر الفاء واللام نحو زراقم هكذا استلوا وافعل  
 بجر الاول وفتح الثالث نحو اسحون وكصفر ايضا وافعل بالياء نحو ابلند وافعل بفتح الهرة والعين  
 وشد اللام نحو اصخم هذا قيل وقال الجوهري هو تخفيف الميم وقد شد في الشعر بضم تحت اطلق  
 الاصحاح وافعال بالياء نحو اسكان وافعل بجر الهرة وشد اللام نحو ارب وفعل  
 بضم الهرة والعين وشد اللام نحو اتر وفعل بفتح التاء وضم العين نحو حضور وفعل بجرتين  
 وشد العين نحو ملط وافعل بالياء نحو تبال ومفعول بالياء نحو مهباج ومفعول بالياء نحو  
 مسكين ومفعول بفتح الياء وضم العين نحو محمود ومفعول بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو  
 حوبره اسم صلب وسمي صمغ الطلح بهرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شدت وانشد ابو عمرو  
 شعر اطمت راعي من الهمير به فظل يعوي حنطاه بشتر به حلف انبه مثل نقير الهمير ومفعول بجر الفاء

وفتح العين وشد اللام نحو زلفين وفتح الهمزة وشد اللام نحو زلفين وفتح العين وشد اللام نحو زلفين وفتح العين وشد اللام نحو زلفين  
 فيقول بتكرار الفاء المفتوحة وضم العين نحو زلفون وفتيل بالفتح وكسر اللام نحو خفتيق وفتح العين  
 بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عيان للضم والطويل فهو من قبل الوصف بالاسم كذلك سبان الاحق والفتح  
 بالفتح نحو لوم ارون افعال بضم الهمزة والعين وكسر ما نحو النعان وانعان وبالبا الشديدة للباغته نحو  
 النعان وانعان في مفعلان بضم الفاء والعين نحو سحلان وبالبا نحو سحلا في مفعلان بالفتح نحو ملكان  
 وقيل هو مختص بالذم نحو يائمان وياكران وفتح العين بالفتح نحو عذقان وفتح العين بالفتح وضم العين  
 نحو حيسان وفتح الفاء وكسر العين نحو تهبان وقيل هو فعلان بشد العين المبسورة وفتح العين  
 بكسر الفاء والعين الشديت نحو صقان وفتح العين بكسرتين وشد اللام نحو صقان وفتح العين بكسرتين و  
 شد اللام نحو صلبان وفتح العين بكسرتين وشد اللام نحو صلبان وفتح العين بكسر الفاء واللام نحو عظيان و  
 مفعلان بضم الفاء واللام نحو عظوان وفتحون بالتحريك وضم اللام نحو رجل جزون ممنوعا من التثنية  
 اي منع الوجه كما من الخبر فيقولون بالفتح وضم اللام نحو يبعرون وفتح العين بالكسر نحو عفرين وفتح العين  
 بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع افع كظم وفتح العين بالكسر نحو رجل  
 درجاة وفتح العين بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيرى وخورنى وفتح العين بالكسر نحو خيرى ذكره ابن القطاع  
 واما غيره فقالوا لم يحى صفة الالاهما نحو رجل غرابة واما رجل كصلى فقول هو اسم وصف به وقيل هو  
 فعلى بالضم كضيرى وانما كسر الفاء بالضم الياء وكذلك فعلى بالتحريك نحو خيرى  
 وفتح العين بضم الفاء وفتح العين الشديت نحو كسبلى وفتح العين بكسرتين مشددة اللام نحو حدرى وروى  
 لغت وديكت بكسرتين بضم الهمزة وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حدرى وحدرى  
 وفتح العين بكسر الفاء وشد العين واللام الشديدة نحو دفعلى وكما هي بحت تجبت فاعين اسم كره وهد  
 وفتح العين بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرى وكذلك فعلى بكسر الفاء وفتح العين و  
 سكنون اللام نحو عرضى وقد تضم الفاء نحو عرضى وفتح العين بكسر الفاء وفتح العين بكسر الفاء  
 وسكون العين نحو حفسى كذا استلوا وفتح العين بكسر الفاء والعين نحو ضوطى وفتح العين بكسر الميم وفتح العين  
 نحو سمدى وفتح العين بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسمايا وسمايا وقيل فعلى بالضم لم يات  
 صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفتح العين بالتحريك نحو صللقى وروى صلقتا وضم فانية نحو علكى  
 وفتح العين بفتح الفاء والعين نحو حوجى وفتح العين بالتحريك نحو حوجى وفتح العين بالتحريك وفتح العين  
 نحو حجة وفتح العين بفتح الفاء وضم العين نحو سوطى وفتح العين بالفتح نحو ددرى وفتح العين بفتح الفاء

والعینین نحو عدد دنی و فاعلی الفتح هر دو فاعل سکون و او و عین خود و درسی و مفعول کسب المیم و العینین مع شد  
نحو مرقدی و فاعلی المیم نحو مرقدی و مفعول تثلث المیم و فتح العین و اللام الشدیدة نحو کوری ثلث لغات  
و مفعول یفتح التثنیة و العین و اللام الشدیدة نحو محیر و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
زیرا و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
نحو هینار و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
قایم و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
و قال سیبویه الظلمة کذانی الارشاد و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
صار و رار و مفعول و الفتح و ضم العین نحو مسلما و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
نحو عفریت و فاعلیة بکسر الفاء و اللام و سکون العین و فتح التثانیة نحو عفریت و فاعلیة بضم الفاء و فتح العین و الفاء  
التثانیة التي بعد النون المسکونة نحو عفریت و فاعلیة بضم الفاء و کسر اللام نحو عفریت و فاعلیة بفتح الفاء و ضم العین  
الشدیدة نحو حمرة و فاعلیة بفتح الفاء و اللام و سکون العین و الاوکر الثانیة نحو حمرة فاعلیة بضم الفاء و فاعلیة بضم  
الهمزة و العین مع شد اللام نحو اخرقة و فاعلیة بضم الفاء و العین نحو اخرقة و فاعلیة بفتح التاء الفوقانیة  
و العین مع ضم اللام نحو قوس ترنوت اسی لها حنین و صوت عند الرجم من الرزم حمرکة و هو الصوت :-

### فصل ششم در بیان جابد

اسم جابد بر سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصد داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار حرف باشد  
بر یک برد و فاعلیت مجرد و فاعلیت جاد که گذشت و بنامی اسم معرب باعتبار اصول کلمه سه حرف بنویسد  
میباشد آنها حرف یوقف علیها حرف شکون و اسطنه بینها و از آنکه از پنج و زیادت در اسم بیش از چهار  
حرف بنویسد فلا یجاء و رسمها الی اهدرت در چهار حرف فاعل و ضم و تشدید العین چون که بدین  
و فاعلیة بالکس چون بر بیطیا کذانی الارشاد و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة و فاعلیة  
نازیه الی البصر و اما الکوئیون فرعون ان اقل ما یکون عدیه المعرب حرفان حرفه میباشند آنها حرفه  
یوقف علیها و اکثره ثلثة احرف و اما ما زاد علی الثلثة فاعل از زیادت هر چند بنامی اسم ضرور با حمت بار اصول  
کلمه از حرف بنویسد و ضمنا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعضی حروف را از اصول کلمه علت تخفیف  
و نحو آن ساقط کنند نحو سه و حرد رسته و مزین و نحو شربت ما و هم اللد فاعل کذا بضم المیم و کسر الهمزة و شربت  
ما و الهمزة فاعل کذا و استثنی است که مجروده البینه اقسام سه گانه محبت محققان قیاس و صد و پنجاه و دو

باستی که باید دوازده از ثلثی که حاصل ضرب بر سه حالت است در هر چهار حالت عین مجنون حمل مثبت از  
 ریاضی و یک صد و نود و دو از ریاضی لیکن ثلثی مورد داده وزن ست فعل بفتح فاء و سکون عین عین  
 و فعل بالتحریک نحو فرس و فعل بحر العین نحو کف و فعل ضمیم العین نحو عضد و فعل بحر فاء و سکون  
 عین نحو جبر و فعل بفتح العین نحو عتب و فعل بحر تین نحو ابل و این وزن اسماء باشد یا صفت  
 بنیات که است قال سیبویه لم يحفظ غيره انتهى و قالوا ومنه جبر و عیب و بصر و امرأة بلزکاه  
 الاخفش تخفض الزاوة وحکاه سیبویه بالتشدید و اما قال ابان و لا الفعل ذلك ابدا لا بدی بضم  
 کا هی و جبار قطف لغته فی اوط کلف و ایل فی الظل و ایل فی البط و دس فی دس کجرا فی الاقشان  
 و فعل ضمیم فاء و سکون عین نحو قفل و فعل بفتح العین نحو صرد و فعل ضمیم تین نحو عنق اما در وزن  
 دیگر که فعل کجرا فی ضم عین و فعل ضمیم فاء و سکون عین است چون که نقیل بود ترک نمودند لیکن هر گاه در بکار  
 اول خروج از حرکت نقیل که سه است بسوی حرکت اقل که ضمیه است لازم می آید لفظ از ان  
 یافته شد که کاسم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در رسم مخفف فقیال  
 ابوالفتح اما اقل و رسم فقد عن قوم من التوین قسا سادی عشر لا و ان التلانی فانما عین  
 المحققین عشره انتهى پس اقل و رسم و مجنون و فعل منقول از فعل است نه وزنی بر سه از وزن  
 اسم ثلثی مجرد و اما الحک بحر طای اهله و ضم موصوفه کما فی بعض القراءه و بعضا رواه ابجک شانه  
 والاكثر ابجک معنیه و محتمل است که سه حان جمع است اما ما شانه است ماعدا و لام ساکن بر دست  
 سطر و در نحو کف کفس و کف کفر و در نحو فقه فقه کف و کف کفر و فقه کابل و در نحو ضرب  
 عمرا و مجهولاً و بدخ الرجل بالک و ضرب عمرا و بدخ الرجل بتسکین العین و در نحو شهد شهد شهد  
 شهد و در فعل حلقى العین فعل بحر تین نحو شهد و شفر و عقیق و در نحو عضد عضد کفلس  
 و عضد کفقل قلید و در نحو جزم الفرس بالنجم جزم الفرس بالتسکین و در نحو ابل و عنق ابل کجر  
 و عنق کفقل و هذا التخصیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الثمنین اقل من اکثرین و ایضا هو فی آج  
 اری سنه فی المنه و نقل الجمع حتی جاز فی الکتاب و هو مجاز فی نحو شنا و شلهم اعفش و در نحو  
 نه و صفت و فعل عین فعل کمن هم و او دارد زکذا قال عیسی بن عمر الانه لم یستن لصفته و مثل  
 العین و کونیان و فعل بالفتح که حلقی العین است فعل بالتحریک نیز گویند نحو بحر و شعر سجده بضران  
 که همچو تفریح را جاز ندارند پوشیدن خوا بود که آنچه از تفریح در بعضی بسوی بعضی که سطر  
 زکذا گوید و لغت بنی شیم است اما ابل مجاز به لغات را بالسه قلال گویند نه از جهت فرعیت

و اینست  
 از ان  
 بسوی  
 بعضی



ابنیه نحاسی  
مجدد

جذبیل بحرف الیاء کما هو منسوب الفراء و الفارسی و الرابع من الألف بحذف الالف و کما هی بسکون ميم  
 هم آید نحو ذلک غیر فی علی الذکر و اسی زید و خامسی مجرد اچار وزن ست فعلک بالتحرک و بسکون الالف  
 الاولی و فتح الثانیة اسما نحو فربل و صفته نحو شمزل و فعلک بسضم الفاء و فتح العین بسکون اللام الاولی و کسر  
 اسما نحو زنجبیل و صفته نحو قد عمل و فعلک بفتح الفاء و بسکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة اسما نحو  
 قبیل بسخف الذکر کذا فی الارشاد و صفته نحو حجرش و فعلک بحرف الفاء و بسکون العین و فتح اللام الاولی  
 و بسکون الثانیة اسما نحو قطب و صفته نحو جرد عمل و فعلک بسضم الفاء و اللام الاولی و بسکون العین  
 و اللام الثانیة نحو قطب و یجین قرطبة بسضم الفاء و الراء و العین و قرطبة بسضم الفاء و فتح الراء  
 و العین معنی قطب و فعلک بحرف تین و بسکون اللام الاولی و کسر الثانیة نحو عطرک و فعلک بحرف الفاء  
 و فتح العین و بسکون اللام الاولی و فتح الثانیة نحو سبطه للطویل جدا کذا فی الارشاد و فعلک بسضم  
 الفاء و بسکون العین و فتح اللام الاولی و بسکون الثانیة نحو سبند قال فی القاموس فکروه فی الابنیه لم  
 یفسره و یعنی انه معرب کسبند لما یشد فی الوسط او کسبند للثانیة انتهی و اما فعلک بسضم الفاء  
 و بسکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة نحو بندلع فاقبته ابن السراج فی النحاشی لم یذکره سیبویه

### فصل یفتم و بیان ابنیه مزیدیه ثلاثی و جران

بدانکه چون مزیدیه ثلاثی را اوزان کثیرست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد و هشت بنایست و قد زاد  
 بعض ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بنای و زاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة و زاد ابن خالویه امثلة  
 کثیرة و یجین بعض دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطه میسر اصلی از زائد چنانکه  
 بناید و صد استخراش تمامها که موجب الطاب است نرفته بتعمین بعض اوزان متداوله اسما و صفته  
 و بتوضیح بنایی که مختص با اسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزیدیه ثلاثی و غیر آن مختلف  
 فیکفایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت شبهه سبقت یافته ایجاد مثل  
 بنایی مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشید همانند جمله ابواب مزیدیه ثلاثی یا بقبار زادات حروف بر  
 چهار اخار هست اول آن که در دیک حرف زائد بود همان بر چهار پنج است قبل فاجون الفعل  
 بفتح الغنة و العین نحو اصنعت و افضل کبیر الغنة و العین نحو اشد و لم یحیی الا انها و فعل بسضم الغنة  
 و العین نحو اصنعت و بونی بصفته عزیز جنة اعلی خلاف فی اثباته و اصلاح اثباته نحو امدکما و الالف  
 کما هو بوزید و افضل بالکسر و فتح العین نحو اصنع و لم یحیی الا انها فیکفایت و قد انبت و شعری



وافتحة كذاني الارشاق واقفل يابا وضمن الهمزة نحو اضمع ما خلا من فيه واقفل يابا بضم وا بفتح العين  
 قليلا نحو اصبح وانما لفته واقفل بالفتحة ونظمنا من نحو اصبح وهو من المفردات قليل هذا واو ربح و  
 ايمن واو جرد انك وابتل واستد وانما لفته لا غير واقفل يابا بفتح وا العين نحو اصبح ولم يات الا بهذا  
 وانما واقفل بالضم وكسر العين نحو اصبح هذا واقفل بالكسر ونظم السمين ودبران ونهه انما لم ينج  
 الاسما واقفلة بكسر الهمزة وفتح الفار وسكون العين قليلا جدا نحو القننة وتقعق مضوا الى بفتح ثلث  
 العين وفتح التار وضمن العين وفتحها وباء التار مع فتح العين وكسر الهمزة لغات نحو تنقل وتنقل و  
 تنقل وتنقل وتنقل وتنقل كدريم قليلا وتنقل وتنقل وفتح التار وكسر العين اسما فقط نحو  
 تنقل ومفعول بكسر الهمزة والعين اسما فقط نحو تنقل وتنقل بفتح النون وكسر العين نحو تنقل ولم يركب  
 غيره ويزحم كدريم لفته فيه ويقفل بالفتح نحو لم يق وفتح كبريت نحو جمع ويقفل كدريم  
 نحو يجرع لازمه من الجزع ذكره اللجاني بخلاف كساينك ما اصله كونه زيادات ان را قبل فاقا  
 جازم نازد وقبل عين چون فوعل بفتح الفار والعين نحو عوج وفوعل بضم الفار وفتح العين  
 نحو صونج لا غير وهو يابا بفتح وا ويقفل بكسر الفار وفتح العين اسما فقط نحو مندب لفته وفوعل بالفتح نحو  
 اسم رجل وفوعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو فغير وفوعل بكسر الفار والعين نحو فغير وفوعل  
 بفتح الفار والعين نحو غيلد اما بكسر العين فمعدا فقط نحو طيب ولم ينج في الصحيح الا بفتح اسم الة  
 كذاني الارشاق وفوعل بكسر عين مشددة العين نحو حمص وفوعل بالفتح بك وتشديد العين نحو شحم  
 وقبل لام چون فوعل بالفتح نحو غوال وفوعل بالكسر نحو شعار وفوعل بالضم نحو نواب وفوعل  
 بفتح الفار والواو نحو جدول وفوعل بالكسر الفار وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خرواع وعوود وزرود  
 وجدول لفته في جدول لا غير وفوعل بضم الفار وسكون العين وفتح التامة نحو غليب ولم ينج الا اسما  
 قليلا وفوعل بفتح الفار وكسر العين نحو لغير وفوعل بفتح الفار والهمزة نحو شمال وفوعل بفتح عين  
 اسما قليلا نحو اني وفوعل بكسر عين نحو فرند وفوعل محولة اسما قليلا نحو بلط وبعدها چون فوعل  
 بالفتح وزيادات الف نحو صلفي وفوعل بالضم نحو بهمي وفوعل بالكسر نحو مغزي قال سيبويه مغزي  
 ممنون مصروف لان الالف لا يحاق بدهم لان لا يثبت وفوعل بالتحريك نحو قمرى وفوعل بفتح الفار  
 وفتح العين نحو ادمي ولم ينج الا اسما وفوعل بكسر الفار وفتح العين نحو يحيى قال ابن القوام وقال زينة  
 ليس في الكلام فوعل وانما ينج في يكون الياء على وزن فوعل وفوعل بضم الفار وفتحها مع ضم اللام  
 نحو عصفرة بالضم وفتح وعرة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلا اذ كان ثانيا دون مثل عصفرة وفوعل بكسر

ضم اللام نحو عصفوة لغة في عصفوة واين بره وزن مختص باسم ست ومجئ من كبر الفاء واللام وفعلته ففتح الهمزة  
واللام نحو فوسن وسنمته وقيل سنبته فغلة بزيادة النون بين الفاء والعين وهكذا ففتح الفاء واللام  
صفتة فقط نحو عرش كذلك فعله بالفتح نحو جلعن ودم انكرو ودر حشر زائد لوجود وان بر وفتح بيت اول  
انكرو ووزو واند مجتمع بود وديكرا انكرو مفرق اول بر چهار نوع ست قبل فاجون الفعل كبر اول وفتح  
سوم وسكون وم و چهارم صفتة فقط نحو انتره مو كامر والفعل بكبر الهمزة والفاء وسكون النون والعين قليلا  
نحو القلس لغته في الماقليس ويفعل بفتح التحيانية والفاء وكسر العين اسماء قليلا نحو يجلب ذكر لانه مقول  
من الفعل وان كان اسم جنس وقبل عين چون ففعل بكبر الفاء وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو هببر  
وفعل بكبر الفاء وتشديد النون المفتوحة مع كسر العين نحو صبر وقيل كسر الباء لا لتقار الساكين في الوقف  
وفعل بالتحريك وفتح العين الثانية صفتة فقط نحو خفيفه كامر وقيل لام چون ففعل بكبر الفاء الاولى وفتحها  
وسكون العين مع كسر الفاء الثانية وشد اللام نحو صفيص وضم الفاء وفتول محركة مع ضم اللام نحو بليص  
وفعل بضم الفاء واللام نحو طور وفتول بالتحريك وفتح اللام نحو جوتون وفعل بكبر الفاء واللام نحو  
حلتيت وفعل بكسر نحو قلمير وفعل بالضم نحو عنيان وفعل بالتحريك بركو كرايس وفعل بالضم  
اسما قليلا نحو قرطاط وبعد اللام چون ففعل بالفتح نحو خلفاء وفعل بالضم نحو حيار وفعل بضم الفاء  
فتح العين نحو قور بار وقد سكن الواو قال ابن السكيت وليس الكلام فعلا بضم الهمزة الفاء ساكنة العين ممدودة  
الاحرفان الخشرد وهو العظم الخافي ورار الازن وقو بار والاصل فيها تحريك العين قال الجوهري والزاز  
عندى شلها وفعل محركة اسما فقط نحو فر بار وفعل بكبر الفاء وفتح العين اسما قليلا نحو عنبار وفعل  
بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو ظر بار وفعلان بالفتح نحو سعلان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان  
بالكسر نحو سرجان وفعلان بالتحريك نحو كوزان وفعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو قران ولم يحى الا اسما  
وفعلان بفتح الفاء وضم العين اسما قليلا نحو سبجان وفعلان بضميتين اسما قليلا نحو سلطان قال  
سيبويه ليس الكلام اسم على فعلان الا سلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقران بضميتين وفعل بكسر  
نحو غسلين وفعلت بالضم نحو سلكت لغته في سلكت وفعل بالضم نحو عيدوس ودم انكرو  
زوائد مفرقة بود بر شش وجه ايد پيش وپس فاجون افعال بضم جزاء وكسر عين نحو امارد والفعل  
بفتح همزة وكسر نون وفتح فاو عين نحو ارنج وارنج ويفعل كسر حل نحو رنج ويفعل بضم الهمزة  
وفتح الفاء وشد العين المفتوحة نحو رتا ويزنا كذا في الارشاف وپس وپس چون ففعل بضم الهمزة  
نحو ماوس وياحور وفعال اسما قليلا نحو سا باط ومجئ من فتوعال بالضم وفعال بالفتح نحو

لمؤامره وكثره في التراب وفتح بالكم نحو خضاد ومقول  
 بالضم وشد العين صفة قطع نحو قدس وبش ولس لام چون فعلی بضم الفاء وفتح اللام نحو بخارى  
 وفتحی بالکسر نحو دفارسی لغة في دفار ومقولی بفتح الفاء وضم العين نحو سنطلي وبش ولس فاميرت  
 چون افعال بالفتح نحو روح اقتصاد ولم يجئ في المفرد الا بعد وسقطه استباح وبرتة اشارة بالهاء  
 نحو الطفارة وافعال بالكسر نحو اعصار وافعيل بكسر الهمزة وفتح مع كسر العين نحو اجيل واجيل  
 ومقول بالضم نحو اصبور وافعيل بكسر الهمزة والعين نحو افزند وتفعل بالفتح اسما فقط نحو  
 سدوب وتفعل بفتح التثنية وضم العين نحو يعفور وتفعل بالضم نحو يسروع وقبل الاصل  
 يسروع بالفتح لانه ليس في الكلام يفعل بالضم وانما ضم اليه اثنان الهمزة الراء وتفعل بفتح  
 الراء وكسر العين نحو يقطين ومفعال بالفتح قال ابو جيان مرجان ومرجانة فقط من مرجان قال  
 الأكثرون فعلان من مرج انبجى ومفعال بالكسر وفتح نحو بلقام وبلقامة وبش ولس عين  
 وللام چون فعلی بفتح الفاء والعين نحو شفطى وفعلی بالكسر وفتح العين وكسر ما نحو حفدي وبش  
 وبش ولس فا عين وللام چون افعال بفتح الهمزة والعين نحو اجعلى وازغلى ولا يعرف غيرها مفعول  
 بفتح الميم منها مع فتح العين نحو مسلكي وقبل الميم اصلية تسمى الكدروسة حيث زائد بود وان رود  
 قسم اول الكدروسة زائد مجتمع بود وان بر چهار ووش آيد قبل فاجون استعمل قليلا نحو  
 استبرق وقبل عين چون فعلی نحو كذذب وتفعل بضم الفاء وفتح العينين مع شد الاولى  
 نحو در شرح وقبل لام چون فعلی بالكسر نحو فرناد وفعل بالكسر الفاء والعين مع شد الميم  
 نحو طراح وفعل كبرين انضبتين مع شد النون نحو جنام وجنام وبعد لام چون فعلوان  
 بضم الفاء واللام نحو عفوان وفعل بالفتح مع شد الياء اسما قليلا نحو ميسا وفعليا بالفتح نحو  
 هولاء دوم الكدروسة زائد متفرق بود چون افاعيل نحو اساندا اسم جعل كذا في الارشاد وفاعلي  
 كسر العين وشد اللام نحو باقلى وفاقول وضم العين نحو بادقلى وبادقولى وتفعل نحو يمولى وتفعل  
 بفتح التثنية والقرانثية مع ضم العين نحو يستعد وقال سيبويه مفعول وفعل بضم الفاء وشد العين  
 المشوثة وفتح اللام نحو ليرى وفعل بضم الفاء وشد العين وفتح اللام نحو شقارى ولم يجئ الا اسما  
 وافعلان بفتح الهمزة والعين نحو اخطبان وافعلان بكسر الهمزة والعين نحو سحمان وافعلان بضم الهمزة  
 والعين نحو افرحان بكسر العين نحو اصحيان لغة في الاضحيان بالكسر وافعل بفتح الهمزة وكسر اللام  
 نحو اسعد واسحار والتفعل بفتح الهمزة والعين بكسر الهمزة وفتح الفاء وفتح اللام بالکسر

اربعاء و افعالهم نحو اربعاء و افعالهم بالغ و كسر العين نحو اربعاء قبل و لا يعلم غيره في المفردات و جاز  
 اربعاء و افعالهم بالغ و كسر العين نحو اربعاء و افعالهم بالغ و كسر العين نحو اربعاء و افعالهم بالغ و كسر العين نحو اربعاء  
 و الفاء و كسر العين نحو مخجنين و شقول بفتح الميم و الفاء و ضم العين نحو مخجنون و قد كسر الميم فيها ما قاله  
 ابن زيد و بعضه از مزيد رباعي گویند بر وزن فعلین و فعلان و سبب و یا از مزيد خماسی و فیتحول بفتح  
 الفاء و التاء الفوقية و ضم العين نحو شحور که ذاتی الارشادات چهارم آنکه در وجه حرف زائد بود چون  
 فعلها یا نحو بردار یا و فاعلها بالمد و ضم العين نحو عاشوراء و مقفلا لکن بالکسر و فتح اللام نحو مرغانین  
 نام جانی بجهه و محمل است که بلفظ مشتق نامیده شد و فعلانین بالضم و کسر النون نحو سلمین و این نیز مکانی  
 دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جانی نهادند و فعلها بالفتح و ضم العين ممدود است نحو قطوراء  
 باید داشت که چون اوزان مزیدیه رباعی نیز بیشتر از آن است که تمامی آن بی اطناب بحیطه تعداد در آید  
 لهذا بذكر بعض اوزان متداول از اسم و صفت اقتصار رفت و جمله آن باعتبار زوائد بر سه قسم است  
 اولی آنکه در و یک حرف زائد بود و آن بر پنج نوع است قبل فاء و آن در اسم فاعل و اسم مفعول مانند  
 است فقط چون مخرج و مخرج زیرا که زیادت حرف قبل فاء غیر ثلاثی جز در اسمی که جار می برانفال خود  
 است جاز نیست و قبل عین چون ففعلک بالتحریک و فتح اللام اسمی که کنهیل و صفة نحو جنیدل و ضم المیم  
 و کسر اللام البیض و ففعلک بجز اول و فتح الثالث و سکون الثانی و الرابع اسمی که قطعه و صفة نحو قفصم ففعلک  
 می که مع ضم اللام اسمی که کنهیل و ضم المیم و فتح العین و کسر اللام نحو مندلع لایم و قبل میو خاسی الاصل  
 و ففعلک بفتح الفاء و العین و کسر اللام نحو خطرف و قبل میو ففعلک کچرش و ففعلک بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام  
 نحو دووس و قبل از من مزید الثلاثی تکررت فدا الفاء و ففعلک بضم الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام  
 نحو شتمخو قال الوحیاء قبل و لم یحی الاصفه و قالوا کمیره المشفقا نهجی و الظاهر از من مزید الثلاثی ففعلک  
 بجز الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام صفة فقط نحو سلخ قبل و قد جار اسمی که بجز قبل میو ففعلک یعنی  
 از مزید ثلاثی است زیادت نون شده و چنانکه گشت و ففعلک بفتح الفاء و شد العین المفتوحة و کسر اللام  
 نحو همیش ذرم ابو الحسن الاغش ان اصل همیش بالنون و حرره و کلها اصول علی ففعلک و قبل لام  
 اول چون ففعلک بضم الفاء و کسر اللام اسمی که بر ائیل و صفة نحو قفاخر و بالیا و الشدیده و بعضا نحو قفاخری  
 و ففعلک کسر قبل اسمی که عشر و صفة نحو سمیدع و ففعلک بالواو اسمی که دو کس و صفة نحو فد و فر ففعلک  
 بضم اللام و قبلها نحو عبقر و ففعلک می که مع ضم اللام اسمی که اولیا و نحو قرفعل و ففعلک کسر قبل صفة فقط نحو  
 خرنبل و ففعلک بجزین نحو و شرح و قبل میو ففعلک و لیس الكلام سواه و ففعلک بضم الفاء و العین و اللام

ابنیه مزید  
 رباعی

التذرع اسمًا فليلا نحو زمره وقبل لام اخير چون فعلين كسر الفار واللام اسمًا نحو زمره و صفة نحو زمره  
 في كسر اللام الفار وفتح اللام نحو غزير و قبل ان من مزيد الشا في على فصيل زيادة النون والباء و فعلون وضم  
 الفار واندما اسمًا نحو عصفور و صفة نحو قزوب و فعلون بالتحريك وضم اللام نحو قزوب و فعلون كجرح  
 اسمًا نحو بردون و صفة نحو بزروف و فعلون بفتح الفار وضم اللام نحو صنفون قبل وليس الكلام سواء  
 و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم و بزوشوم  
 للطر الدائم و قال الزبيدي قطع من السحاب كالبحال واحد ما كنهورة فعلى هذا يكون اسمًا لا صفة ككعبه  
 اسم ملك انتهى و فعلان بالفتح نحو خر عال و لم يات من السالم غير هذا و تفهارة و ففلال و حرطال و  
 قرطاس لغته في قرطاس بخلاف مضاعف كدران مبتدئست نحو حجات و حجاج و جزان و فعلان  
 بالضم نحو قرناس لغته و فعلان كسر الفار و فتح اللام الاو ل و شد الثانية اسمًا نحو عر ب و صفة نحو عر ز ب  
 و بعد لام اخير چون فعلان بالقصر و التحريك صفة فليلا نحو جلبعي قال ابو حيان قال ابن سيدة و لانعمية البشار  
 جاز لا اسم انتهى و فعلان بالضم و فتح اللام و انما في اسما فقط نحو سلفي و كذا فعلان بالضم و فتح اللام و انما في اسما فقط  
 نحو سلفه و قبل اصله صفة كسر الفار و فتح اللام و انما في اسما فقط و فعلان بالضم و فتح اللام و انما في اسما فقط  
 و رابع صفة فقط چون صلحهم و كذا فعلان زيادة اللام نحو هم جل و قبل ازا منه خمس است و برة پنج  
 حرش اصلا و قبل ازا منه مزيد الشا في ثلثة زيادات اسم و لام از هرج يا زيادات ما و لام از هرج  
 دو م که درود و حش زائد بود و ان برد و نوع ست اول انکه زو ايش جميع باشد در میان اصول  
 چون فعلون بفتح الفار و اللام و كسر الواو نحو قد ويل و فعلان بالفتح و كسر اللام الثانية اسمًا نحو قشيل  
 و صفة نحو خبز نصيص و فعلون بالفتح و ضم اللام الثانية قال سيويه صفة نحو خذقوق و ذكر غير ذهبي  
 بقله فيكون اسما و فعاول بضم الفار و فتح الواو و سکون اللام اسمًا نحو ز ماورد و در آخر اصول  
 چون فعلون بفتح الفار و اللام الاو ل و ضم اللام الثانية اسمًا نحو حد رفوت و فعلان بفتح الفار و اللام  
 قليلا اسمًا نحو زعفران و صفة نحو شمشعان و فعلان بضم الفار و اللام اسمًا نحو عق بان و صفة نحو دشمان  
 و فعلان كسر الفار و اللام اسمًا نحو جذبان و صفة نحو صدر جان و فعلان بالتحريك و المد صفة نحو جلبهار  
 و فعلان بفتح الفار و اللام اسمًا فقط نحو بر سار هكذا اشترا و الظاهر ان من مزيد الشا في على زنة ففلال و فعلان  
 بضم الفار و اللام اسمًا قليلا نحو قفسار و فعلان بكسر الفار و اللام نحو طر مسار و فعلان بالکسر فتح اللام  
 نحو مهند بار و قبل ان من مزيد الشا في على ففلال و دو م مفتوح الزوا و چون فعلان بالقصر و فتح الفار و اللام  
 و اللام اسمًا نحو جنو کري و قد يوصف بنحو جنو کري اي ضم اللام في جنو کراة و فعلون بفتح الفار و اللام

اسما نحو خور و صفت نحو سید کور و تعلیل بفتح الفار و العین و کسر اللام اسما نحو غلطید و صفت نحو غریس و غیره  
 بکسرتین نحو حجاب و بنجم و حائز نحو حجاب و فعلدان التجرک صفت نقط نحو قریح و فعلدان کسرتین شد اللام  
 اسما نحو سباط و صفت نحو طراح و فعل ازبانه مریدیه ثلاثی است بضم الف و فعل بفتح الفار و النون و کسر اللام  
 استقلیلا نحو شصیر و قیاس منواسی الهمول علی تکلیل و فعلی بضم الفار و شد العین المنفوخه و سکون اللام  
 مضمورا نحو کسری و فعلدان بکسر الفار و العین نحو سبلاط سوم انه در رسمه حرف زائد بود چون فعلدان  
 محکمه مع فتح اللام نحو بزبان و فعلدان با حرکت و ضم اللام الاوّلی و فتحها نحو عمودان و عمودان و کذا ک  
 فعلدان بالیا نحو عینان عمیران و فعلدان بشد اللام نحو عقیران و فعلدان بضم الفار و اللام الاوّلی و شد الثانیة  
 نحو عقیران و فعلدان بالفتح و المد قلیلا نحو نرسار و قد تقدم ان النون رائق فیکون من مزید الثانی و فعلان  
 بضم الفار و کسر اللام نحو مجادبار و یقصر نحو مجادبی اما مریدیه خاصی بنیات کم و باعتبار زیادت حوت بریک  
 قسم است یعنی در یک حرف زائد بود و او را نش میخست فعلین بفتح الفار و اللام الاوّلی و کسر الثانیة  
 اسما نحو قعید و صفت نحو عطیس و فعلکین بضم الفار و فتح العین و سکون اللام الاوّلی و کسر الثانیة اسما نحو شصیل  
 و صفت نحو قدعین و فعلول بفتح الفار و اللام الاوّلی و ضم الثانیة اسما نحو عفر فوط و صفت نحو قطر بوس  
 و فعلول کسر الفار و فتح اللام الاوّلی و ضم الثانیة قلیلا نحو قطر بوس و فعلل بالفتح و فتح الفار و العین  
 و اللام الثانیة اسما نحو قعشری و صفت نحو ضعیطی قیل و منه فعلل بضم کسر اللام الثانیة نحو خرانق و بانار  
 نحو زرافقة و فعلول بفتح الفار و العین سکون اللام الاوّلی و ضم الثانیة نحو سمر طول و قیل به حرکت من  
 سمر طول کعصر فوط و فعلل بکسر الفار و العین و فتحها نحو دکماظ و دکماظ و فعلل بضم الفار و فتح العین  
 الشدید و اللام الثانیة نحو کمد و فعلیل بالفتح و کسر اللام الاوّلی و فتح الثانیة نحو مغنیطس و اما  
 قرینانیه بالتحریک و فتح الموحق علی فعللانیه زیادت و حرف شادست و همچنین کماطیس  
 بالفتح و کسر الهمزة علی کماطیل نقله ابن القطاع و احتطیفة بکسر الهمزة و اللام و فتح الطار  
 الهمزة علی فعللانیه و قیل ان من مزید الرباعی علی فعللانیه زیادة الهمزة قبل الفار و الجار و النون بعد اللام

ابنیه خاسی  
مزید

فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترک در معانی مختلفه پیشه از است کبری الطناب مضبوطه آید مانند بکر  
 اوزانیک در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب  
 و لغت نحو فرود رفت مستوی فیه نحو عدل و بعضی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو صعب و اسم جنس نحو مخمض

فعل نحو كُفِّتْ ومخفف فعل نحو عُدَّ وفعلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبته ومصدر نحو رحمة ومرة نحو حضرت  
 وبمعنى فاعل بالفتح نحو لغوه واسم جمع نحو ربله واسم جنس نحو كئامة ومخفف فعل نحو كبر العين نحو كئامة وفعل  
 بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملا وبمعنى مفعول نحو طعن واسم جمع نحو  
 ولد واسم جنس نحو سلق ومخفف فعل نحو كبر العين نحو كئامة ومخفف فعل نحو كبرتين نحو ابل وفعلة بالتاء  
 اسم نحو سلقته ومصدر نحو شقة وهيات نحو جلسته وپاره از حست كبر نحو كسرة وبمعنى فاعل بالفتح نحو  
 لغية ونعت مستوي فاعل نحو كورة وبخزة وجمع نحو صبينة ومخفف فعل نحو كبر العين نحو كئامة وفعل بالضم اسم نحو فعل  
 ونعت نحو حر ونعت مستوي فاعل نحو بود ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بصفتين نحو علقن وجمع نحو حره واسم  
 جنس نحو غرض وفعلة بالتاء اسم نحو ليرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدت ومخفف فعل بصفتين نحو  
 جمعة وبمعنى مفعول نحو لوعة واسم جمع نحو ضحيت وبالسنة اسم مفعول نحو ضحكتة وفعل بالتحريك اسم  
 نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو لبق وبمعنى مفعول نحو انفض  
 وفعلة بالتاء اسم نحو اصله ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبت ونعت مستوي فاعل نحو لقيتة وجمع نحو حفظت  
 وفعل بضم الفار والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذوق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول  
 نحو باب غلق وباب فتح وفعلة بالتاء اسم نحو حجة ونعت نحو غزبتة كذا في الارشاد وفعل بفتح ال  
 وكالعين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم وبالسنة  
 اسم فاعل نحو لهم وعلقن باسم فاعل نحو نهر وفعلة بالتاء اسم نحو سبلت ونعت نحو يهوت ومصدر  
 نحو سرتة واسم جمع نحو قزق وبمعنى مفعول بفتح الفار وضم العين اسم نحو ربل ونعت نحو خدر واسم  
 جمع نحو عدد وبالسنة اسم فاعل نحو جبرع وفعلة بالتاء اسم نحو مثلت ونعت نحو اشارة ومصدر  
 نحو غلبت لغته ذكره ابو جيان وفعل نحو كبر الفار وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلخ ومصدر نحو صغرد  
 اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفعلة بالتاء اسم نحو جرة ونعت نحو سبلى طيبة ومصدر نحو طيرة  
 وجمع نحو فليتة وفعل بضم الفار وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذوق ومصدر نحو هدى وجمع نحو  
 كلتي واسم جنس نحو طلب وبالسنة اسم الفاعل نحو لهم وفعلة بالتاء اسم نحو حطتة ونعت نحو وكاة وجمع  
 نحو غزاة وبالسنة اسم الفاعل نحو لومتة وفاعل نحو كبر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب  
 وعلقن باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سرتة كاتم وفاعلة بالتاء اسم نحو  
 عالكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابة وبمعنى مفعول نحو رهنيتة و  
 فاعل بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو حيان ومصدر نحو صلح واسم جمع نحو شمار واسم جنس نحو خرد واسم

وقت المصدر نحو جزاء وفعالة بالنا اسم نحو قفاته و مصدر نحو سبانه و لغت نحو جماعة و اسم جمع نحو جماله  
و فعل بالكسر اسم نحو غدار و لغت نحو حصان و لغت مستوی فیه نحو هجان و مصدر نحو قیام و جمع نحو عباد و اسم جنس  
نحو جراح و اسم وقت المصدر نحو قطاف و اسم الة نحو مراد و سمات نحو علاظ و معنی مفعول نحو امام و فعالة  
بالنا اسم نحو ذنابه و لغت نحو شجاعة و مصدر نحو عبادة و اسم جمع نحو جماله و فعل بالضم اسم نحو قرار  
و مفعول طوال و مصدر نحو سكات و اسم جمع نحو قوام و مبالغة اسم فاعل نحو خراج و برای مفرق الاجزاء  
نحو قنات و فعالة بالنا اسم نحو ذال و لغت نحو شجاعة و مصدر نحو خجارة و در معنی چیزی که ساقط گردد و نحو  
قطان و برای چیزی که بگزرین شود و نحو خلاصه و اسم جمع نحو جماله و فعل بفتح الفاء و شد العین اسم نحو  
در اج و لغت نحو براق و اسم جنس نحو فخار و مبالغة اسم فاعل نحو حماد و لطم اسم فاعل نحو سیاف و فعالة  
بالنا اسم نحو سبانه و لغت نحو براته و اسم جمع نحو خجاله و اسم جنس نحو جماله و فعل کسب الفاء و شد العین  
اسم نحو خشان و لغت نحو ختاب و مصدر نحو کلاب و اسم جنس نحو قنار و جمع نحو خبان قال ابن القطاع  
و الظاهر انه فغان كما سطر و حيطان لان فقا لا یس من ابنته اجمع کذا فی الازشاف و فعالة بالنا اسم  
نحو اجانه و لغت نحو ذنابه و فعل بالضم الفاء و شد العین اسم نحو دراج و لغت نحو وضار و جمع نحو اعلام  
و اسم جنس نحو عناب و مبالغة اسم فاعل نحو قرار و فعالة بالنا اسم نحو و امته و لغت نحو سبانه و مفعول  
بالفتح اسم نحو مخفد و لغت نحو متع و مصدر نحو مضرب و اسم زمان و مکان نحو مضرب و اسم جمع نحو مزل  
و مفعلة بالنا اسم نحو ما که و لغت نحو تخمة و مصدر نحو مملکه و اسم جمع نحو محبب و مکان کثیر المأخذ نحو سبانه  
و سب فعل نحو الولد محببته منجدة و مفعول بفتح المیم و کسر العین اسم نحو مخفد و مصدر نحو مود و زمان نحو مضرب  
و مکان نحو مجلس و مفعلة بالنا اسم نحو ما که و مصدر نحو موعن و مفعلة بفتح المیم و ضم العین و بالنا  
اسم نحو مبرله و مصدر نحو مملکه و مفعول کسب المیم و فتح العین اسم نحو مخفد و لغت نحو مستح و الة نحو مفتح و مبالغة  
اسم فاعل نحو مقول و مفعلة بالنا اسم نحو مقبرة و الة نحو مودته و مفعول بالکسر اسم نحو مشرق و لغت  
نحو مهباج و مصدر نحو مقدار و الة نحو مفتاح و مبالغة اسم فاعل نحو مقول و مفعول بفتح الهمزة و العین اسم  
نحو احمد و لغت نحو اقدر و اسم تفصیل نحو اعلم و مصدر نحو انفل و مفعول بفتح الفاء و ضم العین اسم نحو  
خروف و لغت نحو ظنون و مبالغة اسم فاعل نحو شکور و مصدر نحو رقب و بمعنی مفعول نحو طریق ر کوب  
و فعولة بالنا اسم نحو خروفه و لغت نحو حلوته و یس مفعول نحو ر کوبه و مفعول بفتح الفاء و کسر العین اسم  
نحو قمیص و لغت نحو کریم و مصدر نحو صهل و اسم جمع نحو خیزر و مبالغة اسم فاعل نحو علم و یس مفعول نحو  
جریج و مفعلة بالنا و اسم نحو بهیمه و لغت نحو خرب و مصدر نحو خولیت و یس مفعول نحو ذبیه و فعلی



بالفتح والقصر اسم نحو علقی وقت نحو عطشی و مصدر نحو شکوی و جمع نحو علی و اسم جنس نحو اطی و  
 فعلی بالکسر اسم نحو ذفری وقت نحو عوی و مصدر نحو ذکری و جمع نحو ظری و فعلی بالضم اسم نحو سوی  
 وقت نحو خوری و مصدر نحو جوی و اسم جنس نحو همی و فعلی بالتحریک اسم نحو قری وقت نحو جوی  
 و مصدر نحو خطفی و فعلار بالفتح اسم نحو خلفار وقت نحو حنار و مصدر نحو لعنار و اسم جمع نحو قنبار  
 و فعلار بالکسر اسم نحو سبار وقت نحو زرار و اسم جمع نحو حظار و فعلار بالضم اسم نحو قوار وقت  
 فرار و مصدر نحو غار و فعلی بفتح العین فاسکن لان فعلار بالکون لیس من ایندیم و فعلار بالتحریک  
 اسم نحو فرار وقت نحو منبار و فعلار بضم الفار و فتح العین اسم نحو حصار وقت نحو غنار و مصدر  
 نحو ظوار و جمع نحو کار و فاعلا بضم العین اسم نحو فاشوار وقت نحو صار و رار و مصدر نحو سوار و رار  
 و فعلان بالفتح اسم نحو شعبان وقت نحو سکران و مصدر نحو شنان و اسم جمع نحو قنوان و اسم جنس نحو  
 سعدان و مبالغة اسم فاعل نحو میمان و فعلان بالکسر اسم نحو سر جان وقت نحو سبان و مصدر  
 نحو سجران و جمع نحو صردان و فعلان بالضم اسم نحو عثمان وقت نحو سخنان و وقت مستوی فیه  
 نحو قننان و مصدر نحو غفران و جمع نحو شبان و فعلان بالتحریک اسم نحو کردان وقت نحو سخنان و مصدر نحو  
 نردان و فاعول بضم العین اسم نحو جامور وقت نحو قابوس و اسم جمع نحو باقور و مبالغة اسم فاعل  
 نحو فاروق و فاعول بالکسر اسم نحو بالوت وقت نحو قاذوق و مصدر نحو ساکوت و اسم جمع نحو باقور  
 و افعال بضم الفتح و العین اسم نحو صبوع وقت نحو املود و مصدر نحو خزابی و اسم جمع نحو البقر و فعلی  
 بکسر الفتح و العین اسم نحو اھیل وقت نحو املید و مصدر نحو ازریز و فعلی بفتح الفار و العین اسم  
 نحو غیلم وقت نحو حقر و مصدر نحو خیزل و فاعول بفتح الفار و ضم العین اسم نحو قیصوم وقت نحو  
 صیغود و مصدر نحو تیغور و اسم جمع نحو بیغور و مبالغة اسم فاعل نحو سیوج قد انتهى مار و ما  
 اخراجه من جان الالبینة سیداً للطلا لیدرج ما توفیق الالبان و جموسی و نعم المعین فاعل چون سابقا  
 بسوی مضی الحاق اشعاری رفته اینجا بذكر بعض اشکله اسمای ملحق و کیفیت زیادت حشر الحاق کفایت  
 نمود پوشین نامند که لاهی ثلاثی را ملحق کنند بزباعی محشر زیادت حشر چون گوثر و صیغور و حشر الجعفر  
 و تصنیف لام چون قر و دو این مطروست قال المازنی الاصحاق المطرفی موضع اللام نحو تمند و سواد و  
 فی الفعل كذلك نحو شملک و جلبب و الاصحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علی نحو جهر و جدول و بیطر و  
 ربوک انتهى و زرغم کبرش و دردم و فرسن کزبرج و خروج و عشر کدرهم و زلفن و خطب  
 العطف و جندب کجندب و رباعی مزید چون صلک و کف و کس و شلوک کتصغور و شلوک کتربوس

و عذوبه که بزودن و اقلین کبر طبع و اول امص که ازل و نجاسی هم چون صیفه که سرفیل و حله که کلمه  
 کثرت حاصل و نجاسی مزید و این کم است چون زیر قون که عسرفوط و عذو و فی القشیری و همچنین باسی  
 را نجاسی هم چون مذکور کس کسرفیل و بزودن کسرفیل و نجاسی مزید چون قذوئیل که تعید و عذوبت  
 که عسرفوط و عذو کرمی القشیری و نیز باید دقت که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جای  
 ندارند مگر آنکه باوسی زائد دیگر هم بوده باشد نحو آند و حلت و از اینجا است که جمله آنکه و آند  
 را برای غیر الحاق گویند کذا قیل و ظاهر است که در اول کلمه هم زائد نشود باوسی حست و دیگر باشد یا  
 نباشد و الف زائد نشود برای الحاق جزو آخر کلمه خواری و علقی بخلاف این عسفر و این  
 مالک که الف نحو علقی و اری را نیز بدل از با گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه  
 هم جایز دارند پس نحو عالم و قائم را برای ایشان طبعی بجز فراست و نحو خطاطط طبعی تقدیر و فرغی  
 الف نحو قافل را برای الحاق گوید و الی هذا سبب این الحاجب و صحیح است که برای الحاق نیست  
 زیرا که صیفه معنی است و زیادت حرف الحاق نظر بر افاد معنی نباشد و نیز گویند زیرا که زیادتش برای الحاق  
 نیاید پس است و صحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عذوئوس و قدئوس و صئوس که عسفر

### فصل نهم در بیان مقصود مورد

مقصود اسمی است که حشده اعرابش الف لازم بود و معدود آنکه حشده اعرابش جمله بعد الف  
 زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و بدش مضابطه کلی بود مثلا گوئی  
 هر اسم متصل الاخر که وی را و زنی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد  
 چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف و از غیر ثلاثی مجرد و نحو عطی و مقاسی و متعدی و مستعدی و مصدر  
 میسر و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد و نحو موتی و منقری و مفضل که اسم اله است نحو مهدی و قد  
 جار و هیچ من برای اعلی افعال ایضا کجرات و لایو جودک فی المتصل کذا فی المارشاف و اسم تفضیل و  
 جمع مؤنث آن نحو اعلی و علی و جمع فعله بالضم خود میه و رمی و کسوه و کسوی و جمع فعله بالکسر خود میه و غیر  
 و کسوه و کسوی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از نامی تانیث است نحو حصاة و حصی و قناه و قنی  
 و در مصدر و فعل بالکسر نحو بوی و بوی و بوی و بوی و نیز قیاسی است قصر فعلی افضل نحو کرمی و  
 فعلی فعلان نحو سگری و قصر جمع فعلی بمنه مفعول نحو حرج و جرحی و اسیر و اسیری و هر اسم  
 متصل الاخر که از او زنی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش الف زائد بدش قیاسی باشد مثل بدش

اکتسب والاول انظر طرافي مجرد نحو اعطاه وديرا وطاقدار واطلما و استعدار و مدفعال بالفهم كبري صوت  
 است نحو عوار و ثغار و مدفعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظلي و طبار و مدفعال جمع فعل بالکسر نحو نضود  
 انضار و جمع فعل بالفتح نحو صدني واصدار و مثل مدفعرا فحة نحو كرا و اكسبة و ثغارا و فحة مدفعال  
 صفة نحو جهار و معطارد و اسم جنس كدر آخر مفرد بش تاتي ثابته و قبل تا و ا و يا بعد الف را مدفعرا  
 سماوة و سمار و خطا و عطار و مدفعلا را فعل نحو حمراء و فعلا جمع نحو شحار و مدفعلا را جمع فعل نحو حش و  
 اغنيار و طيب و اطبار به اما سماعي است که قدر مدش مضاعفة کلان بود نحو حش و درج و عطار و ايار  
 و نحو و لک ابن عصفور فعل کدر آخر ان حش علت و ما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بخلاف  
 جمهور سخا است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم ممکن الزامات و حروف و جزآن مقصور و مدو  
 تلقینند و نیز هر یک بر دو قسم است مضمر که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است  
 که الفش الف تانیث بود و آن را اکمن و منصف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف ان الف تانیث  
 بود و آن را منقحی و غیر منصف هم نامند و الف تانیث در الف است مقصور چون فعلی بالفهم نحو جعلی و  
 قشری و قولهم دینی التوین شاه است چنانکه موسی الحدید و قبل ازها متعقل من اویت امی  
 حلققت و قبل الالف اللاحق فلذلك لئلا و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو  
 اربی و فعلی بالتحریک نحو برمی و فعلا یا بضم الفاء و فتح العین نحو بر جای و فعلی بضم الفاء و فتح الالف  
 و فعلی بفتح الفاء و اللام نحو یونمی و قبل می فعلی و فعلی بفتح الفاء و الواو نحو قوی بالفتان و  
 فعلی نحو سلحفی و قال الفراء السخنة و السخنة و دخول الفاء دلیل علی ان الالف فی السخنة ليست للتانیث  
 الا ان يجعل نادر الیهی و بهما و فعلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضی و فعلی بالفتح فا  
 و کسر ان و فتح عین و فتح لام و ضم ان الین لغات نحو حذ قوی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حذ قوی و قبل  
 هو فعلی و فعلی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قهرمی کدانی الالفتان و مفتاحی کبر اسم  
 و العین و شد اللام نحو مر عزی و فیها لغات اخر مر عزی بالتحصیف و مر عزی بالفتح و کسر العین و شد الازار  
 بالمجزة و تحفیها نحو مر عزی و فعلا یا بالفتحات و شد الیاء نحو بر دیا و فعلا یا بالفتح نحو تولیا و فعلی  
 بضم فا و فتح عین نحو لیزی و فعلی بالکسر و العین نحو اجمالی و فعلی بالفتح نحو اجعلی و فعلی  
 بفتح الفاء و الونون نحو صحنی و فعلی بالتحریک نحو طیبی و فعلی بالفتح نحو کولبی و فعلی بضم  
 الفاء و العین نحو جندی و فعلی بفتح فا و ضم عین نحو یولی و فعلی بالفتح و ضم العین نحو یولی  
 و فعلی بالتحریک نحو شوری و فعلی بضم الیاء و کسر العین نحو نالعی و فعلی بضم العین و ضمها نحو یولی

الف مقصور

و بادوئی و فاعلی کبر العین شد اللام و تخفیفها نحو باقایی و باقایی و فعلی بالفتح نحو مدد بی و فعلی  
 بالتحریک و شد اللام نحو جری در میان و بیون فیکون مشترکاً بین التانیث و غیره و فعلی بکسر الفاء و فتح العین  
 و شد اللام نحو سبزی و فعلی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد التانیث نحو شفقتی و شفقتی لم یثبت  
 سببیه هذا الباء و ائمة الرصدی و ذکر ابن فوطیه شفقتی بالتحذف من و الفه للماحق بفتح جمل کذا فی الاثر  
 و فعلی بالفتح و فتح اللام نحو برزیا و قبل هو فعلی بالضم و شد اللام التانیث نحو قرطبی و فعلی  
 بالکسر و فتح اللام الاولی و شد التانیث نحو قرطبی و ازین تمسبیل است اکثر اسماهی مقصوره که در مابقی در بیان  
 اوزان و مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مستور گردید و مدد و وجون فعالا رفع فاو کسر آن نحو قصاصار  
 و قصاصار و فاعلا بکسر العین نحو قصاصار و فاعلا بالضم نحو عثورار و لیس الا بنیة نظیره و قد فتح الفاء  
 نحو عثورار و فعلی بکسر العین نحو ظبار و فعلی بالفتح الفاء و العین و بکسرهما بکسر الفاء و فتح الباء  
 ساکته العین ثلث لغات نحو ویکسار و ویکسار و ویکسار و افعلا بالفتح و تثلیث العین بضم الفهمه و العین  
 و بکسرهما جمیع لغات نحو اربعار و یفعلها بالفتح الفاء و کسر العین نحو یفعلها و فاعلا بالفتح و  
 ضم العین نحو ترکضار و فاعلا بالکسر و کسر العین نحو ترکضار و فاعلا بالفتح الفاء و الیون نحو برنار  
 و فاعلا بالتحریک نحو برنار و فاعلا نحو براسار و فاعلا بالفتح نحو برناسار و فاعلا بالضم و  
 ضم العین و فتحها نحو عضملا و عضملا و فاعلا بالکسر و کسر اللام نحو ردوار و فاعلا بضم الفاء  
 و شد العین المفتوحه نحو دخیلار و فاعلا بالفتح نحو بکوکار و فاعلا بالتحریک نحو بقیقار و فاعلا  
 بالضم و شد العین نحو زمار و فاعلا بالضم و کسر العین نحو لوبیار و فاعلا بالفتح و کسر العین نحو تیمیار  
 و فاعلا بکسر تین و شد اللام نحو زجبار و فاعلا بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو زلقیار و فاعلا  
 بضم فاء و فتح تین نحو جبار و فاعلا بالکسر نحو ظرمبار و فاعلا بالکسر و فتح اللام نحو بنیدبار  
 و فاعلا بالفتح نحو عقربار و فاعلا بالکسر نحو ریطار و ازین جنس است اکثر اسمع مدد و در بیان  
 اوزان و مصادر و جزآن سبق ذکر یافته فاعل و استثنی است هر گاه بعضی از اوزان مقصور و مدد  
 مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان بر و الف تانیث اشراک دارد و هم سبب نموده و آن نیز تانیث  
 لیکن بجزکه ستاد اول است بیان گردید فعلی بالتحریک چون جبرئی و بالمد چون جفار و فعلی بضم  
 الفاء و فتح العین چون اربی و بالمد چون عشار و فعلی بالفتح چون خوزبی و بالمد چون جفلا  
 و فعلی بالفتح نحو خوزبی و بالمد نحو دیکار و فعلی بالفتح الفاء و کسر العین نحو کشری و بالمد نحو کشرار و فعلی  
 بکسر الفاء و العین الثانیة نحو جبرئی و بالمد نحو جبرار و فاعلی بضم العین نحو بادوئی و بالمد نحو ما شوار

الف  
مدد

ابنیه شکر  
سیان بود  
الف تانیث

واقع علی بالکسر نحو اجبرجری و بالمد نحو اجبرجرا و فعلی کجبرجین و شد اللام نحو عدلی و بالمد نحو مجدادین  
 ملک و رشافید و شرح ابن ابن دن را مختص بالفه متقدمین تا نیت گفته و الف بعد در ابر اسے  
 السحاق بستار و در شہیل در بیان افردان مشترک آورده و فعلیاً بالتحریک و کسر اللام و شدۃ الیا  
 نحو زکر یا و بالمد نحو زکر یا و فعلیاً بالضم و شد العین المفتوحۃ نحو لغزری و بالمد نحو دجلار و فعلیاً  
 بالکسر و فتح العین و کسر ما نحو مندبی و شد بار و فعلیاً بضم الفاء و فتح العین نحو مندبی و بالمد نحو  
 جلدنار و فعلیاً بالفتح نحو اجلی و بالمد نحو ارجار و فعلیاً بضم الیا و کسر العین نحو نیابعی و بالمد  
 نحو نیابعار و فعلیاً بضم العین و شد اللام نحو قائل و بالمد نحو قائلار و فعلیاً بضم الفاء و فتح العین  
 نحو مصطلی و بالمد نحو مصطکار و فعل المیم اصلیه نوزند فعلی و فعلیاً محرکۃ نحو کر نبی و بالمد نحو کر نبار  
 و فعلیاً بالضم و شد العین المفتوحۃ نحو سمی و بالمد نحو سمیار و فعلیاً بضم فاء و فتح عین نحو لغزری و بالمد  
 نحو سمیار و فعلیاً کجبر فاء و فتح عین نحو خمی و بالمد نحو خمیار و فعلیاً بالفتح و کسر العین نحو مرغزی  
 و بالمد قالی فی الارشاد جو فیل قالوا مرغزار و شخار یا بخار المعتمه و قال السعدي القوم فی شخار  
 باسما المعتمه اسی فی جد و غم و فی شرح الشافیه الکافیۃ بالحجیم من قوله من نطقه امشاج انتهى و فعلی  
 کسر المیم و العین نحو مرغزی و بالمد نحو مرغزار و فعلیاً بالکسر و شد اللام نحو مرغزی و بالمد نحو مرغزار  
 و اصله اسی بضم الهجره و العین نحو ارجاوسی و بالمد نحو ارجاوا و فعلیاً بالفتح و ضم العین  
 نحو مشیوحی و بالمد نحو مشیوحار و فعلیاً بالفتح و ضم اللام نحو فیضوسی و بالمد نحو فیضوسار و فعلیاً  
 بالفتح و کسر اللام نحو فیضی و بالمد نحو فیضیار و فعلیاً بضم الفاء و فعلیاً بالفتح و ضم اللام نحو فیضوسی  
 و بالمد نحو فیضوسار و فعلیاً بالفتح نحو قمری و بالمد نحو قمرار و فعلیاً بالکسر چون هر بی و بالمد  
 چون حلوخار و فعلیاً بضم الفاء و کسر اللام نحو حمادی و بالمد نحو حمادیار و فعلیاً بضم الفاء و فتح عین و سکون  
 لام اول نحو سلخی و بالمد نحو سلخار و نیز دستنی سست که گاهی مدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت  
 مقصور گردانند قال احرری شعر اسکر اذا هبت مرا و ارم به اذار سانه و قال خیره شعر سات  
 من الاطبا ذات یوم به خیر ارم شبلی قال بلغم به قعلت له علی غیر احتشام به لعد اخطات فیما نلت بل غم  
 والاصل مرار و الاطبا جمع طبیب اسی سالت طبیباً من الاطبا و قال الاخر شعر فی روح لبع ارم  
 یا قرة الشفق به بدت فی حبت الوزق فاعلی الوزق به والاصل الوزق و همچنین مقصور را امید و کاسید  
 لیکن مقصور نسبت بقصر مدود بغایت کم است حتا که سخاۃ بصر و مطاوار و اندازند بخلاف سینه  
 از سخاۃ کوفه که مطلقاً جائز اند بخلاف فرا که مقصور و جوی را امید و کند دنیا کو مدود و جوی را مقصور

مقصور مدود  
 و کسب

فیدر نحو الفی ادون نحو فعلی فعلان و یقتصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض و ان نحو فکلامه فصل

### باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در این شش فصل است

#### فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

محمود

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع است صحیح و هموز و فعل و مضارع صحیح است که  
سه از حرف و اصولش همزه و حرف علت و در حرف صحیح آن متجانس نبوده چون برجل و علم  
مضمر و در حرف و هموز آنکه از حرف و اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است هموز فاوان از پنج باب  
آید (نکس م) چون امر یا مر و ادب یا دب و ارب یا رب و ارب یا رب و ارب یا رب و هموز عین  
و آن از چهار (نکس ض) چون جاب یا ب یا ب و ذوب یا ذوب و ذوب یا ذوب و ذوب یا ذوب و هموز  
لام و آن از پنج (نکس ض ن) چون قرانقر و جرمه بجه و بری بر او و بنا بهی و دنا بد نو اما و قوع  
و همزه در ثلاثی عام است که بر دو مفرق بود چون اجاب یا متجان چون حاق اقل و در عز الوجود است تقسیم  
هموز بان اعتماد ناکرده بسته ششم مذکور گفت نموده شد و مثل آنکه از حرف و اصولش حرف علت بود  
بر دو قسم مفرد و لفظ مفرد است که در یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است متجان فاوان از پنج  
هم نامند و او می از پنج باب آید (ضمک ح) چون و شب یثب و و ذرع یزح و و صیب یوصب و و فح  
یوفح و و درث یرث و یانی هم از پنج (ضمک ح) چون لیسر ییسر و ییسع و یعیط یعیط و یعیط یعیط  
و ییسر ییسر و مثل عین و آن را چون و ذوالثلاث نیز گویند و او می از چهار باب آید (نکس م) که  
چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یانی از سه (نکس ن) چون خان یخان  
و بلع یبلع و غاط یغوط و مثل لام و آن ناقص و ذوالاربعه هم نامند و او می از پنج باب آید (نکس م)  
چون و عاید یعود و رضی یرضی و و کبر و لیسر و و یعیط یعیط و خزی یخزی و یانی نیز از پنج (ضمک م)  
چون رمی یرمی و رمی یرمی و خشی یخشی و خشی یخشی و قصو یقصو و عیسی یعیسو و لظیف است که در دو  
حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فاو لا مثل از حرف علت بود  
از سه باب آید (ضرب ح س) چون دشمنی یثنی و دلی یلی و و عی یوی و مقرون است که عین لام  
یا فاو عین آن از حرف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو او باشد چون قومی یقومی و این معنی هم  
است بقول بعضی و همچنین است آنکه عین لام آن بر دو باشد چون خبی یخی یا عین آن و او باشد و آن



چنانکه همزه بر حرف تنقیح منقوچ جواد می یا دومی و دومی بی و همزه فاضل صاعف از سبب آید (مقصود من)  
چون آب بوزن و آن بجز و است تا م و شال و ادوی مضاعف از سبب فقط چنانکه بانی مصحف  
قطیلا چون و د بود و دیم الرضی همولا فو میوم به

### فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است  
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حشر یا حرکت دوم اسکان و آن از ازل  
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحرک است یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را  
چهارم ادغام و آن آوردن حرف ششمی است بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن آنگونه  
حرف بود ششمی در دو آن آوردن محذوف است بهفتم زیادت و آن افزودن حرف ششمی  
قلب و آن بردن حشر بود از جایش بجای دیگر نهم تسبیل و آن را بین بین میگزیند و آن  
خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم است قریب و آن خواندن  
همزه بود میان همزه و میان حشر علت که فوق حرکت همزه است و میگردانند همزه بود میان  
همزه و میان حشر علت که فوق حرکت ماقبل همزه است +

### فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسبیل و زیادت و تسنی است  
که چون همزه بجز اولیت مخرج خود نقلی دارد اقتصای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزه منقوچ  
ساکن ردا که حرف علت که بجای حرکت ماقبل و می است بدل شود اگر ادغام و اعلال و محارص  
آن نباشد نحو رأس و رؤس و ریش و رؤس و ذنب و ذنوب و حنوق و حنوق و غیره و غیره  
و اللذی نینم در آن احد او نینم و یقول انذن و اللذی او نینم و الا ترجع ادغام و اعلال است  
که موجب حزیه تخفیف است نحو رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس و رؤس  
و منقوچ تحرک بعد او و بای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق ردا که از جنس ماقبل گرد پس  
ادغام لازم است نحو منقوچه و خطیه و آفیس و منقوچه و خطیه و آفیس و بعد ساکن غیره که در  
غیرالف و غیرون انفصال در اکثر است که منبیه و حرکتش ماقبل وی رود نحو سنی و ذهاب و سنی و غیره

تفصیل

تفصیل

تفصیل





بفعلهم انرا بنیم و سبب و قال انرا بنیم و رؤس و هذا جيل احد و رؤس و رأيت جبل احد و در مضموم بعد کسر بن  
 بین است قریب باشد یا بعد چنانکه در مسوره بعد ضممه نحو مستهزون من مرتت بجبل احد و سئل و هذا اعلام انرا بنیم  
 و قيل لا يجوز فيها الا البعيد و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخش مضمومه را بعد کسر یا گرداند و  
 مسکون را بعد ضممه و او به و نیز گاهی منفرد متحرک را بجز عن علت که هم طریق حرکت همزه و هم طریق حرکت قابل  
 و می بود بدل گفته نحو سأل و رؤس و مستهزن بسکون الواو و الیا در رسال و رؤس و مستهزن قابل  
 سیبویه ذاتی السقه سماع و فی اضطرار القیاس و او شد (شعر) سألک بتذیل رسول الله فاحشته  
 ضللت بتذیل با قاتک و لم تصب و گاهی متحرک را که بعد فتحه است بلف بدل گفته نحو لیتا تم و یکتتم  
 و این غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بقول حرکت همزه باشد  
 یا با سقا طان نحو قال انرا بنیم کسر اللام و قال سائتة لبعنهما و نحو قال انرا بنیم و قال سائتة لفتح اللام فیها  
 و حذف همزه رأیت و رأین هر گاه بعد همزه استفهام یا بعد ال واقع شود نحو رأیت و رأین  
 و این ذیل بین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد و حیوان بود لازم که مای  
 مفتوح گردد پس باین نامی الف نحو خطا یا و در ایاء الاصل خطابی و در ای جمع خطیئة و در یه که بت  
 نحو شوی جمع شایئة اما خطا و کجوار و خطا بنیده با ثبات همزه و یا و می متکلم و مای سکتة فی قولهم اللهم  
 اغفر لی خطایئیة شادست چنانکه مرآیا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مرآة علی مفاع  
 رفعا و جبرا و مرآی بالاثبات نصبا و قد جار علی القیاس و قبل همزه مذکور و او متصیح گردد اگر لام مفردان  
 و او سالم بود نحو اذ و می و نه و می در ادائی و هر ای جمع اذرة بر اذرة و بد او می جمع بدیة شادست بر بد  
 قول چنانکه سطا و می جمع مطیئة اصل مطیوة و القیاس بدایا و سطا یا اما اخش قلب همزه مذکور پواتم  
 قیاسی گوید عام است که در مفرد و او سالم بود یا نبود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت  
 همزه اول بدل شود نحو آمن و آمن و ایمان و ایمان و آمن و آمن و ایمان اثبات همزه مذکور نحو آمن  
 امانتة شادست چنانکه حذف آن و جواد و حذف کل و القیاس اوخذ و اوکل بالابدال قبل و قد یقال  
 علی القیاس و اه سیبویه و جواد و مر و ته بهامی سکتة و الاصل اوکم و ایت لیکن در وقت اتصال  
 اظهار همزه اضع است نحو انا ملک بالصلوة و وقت انفصال حذف آن نحو انا ملک بالصلوة  
 و متحرک بعد متحرک واجب که یازد و اگر خود مسکون است یا بعد کسره نحو ائینب و ائمة و ائیت و ائمة و نحو  
 جاره و ائیم در جانی و اؤم اصله از تم کا صیح بالکسر و ضم الیا و اگر نه و او نحو او اؤم و اؤم و اؤیم  
 و اؤم و او اؤم و اؤم اصله از تم کا ائیم و اؤیم و اؤیم و اؤیم اصله از تم کا نصر اما حذف همزه دوم در نحو

قاعد

قاعد

قاعده



استفهام بر همزه وصل مفتوح و را بیدر دوم بمن است فقط یا ابد الش بافت بالزوم التقار  
 ساکنین نحو الحسن و الامین و قرنی فی السجدة قل الذکرین بالابال و التیسیل و پوشیده  
 نخواهد بود که اینجا تخفیف همزه مذکور گردد بدلت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قبل لم  
 سخن قریش همزنی کلامها و صفا غیر هم و هو الاصل کما فی سائر احرف

## فصل چهارم در بیان همزه وصل

دانشمندی است که علمای این صنعت در تعدد رابته ابا ساکن و تفسر آن اختلافی دارند اکثر آنها معتقد  
 و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتفسر والی بناد ذهب ابن جنی و قال و یجوز فی الفارسیة نحو شتر و باحتم  
 چونکه ابتدا ساکن در کلام عرب از جهت تغذریا از جهت تفسر نماند است و نارسوست لهذا هر کلمه که حرف  
 اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند همزه وصل که اقدم حرف است باعتبار مخارج  
 سخن انصاف زیاده و اضراب عمر و از اینجا است که در درج کلام سفینه و تمجید اگر سقوط حرف ساکن یا  
 تحریک آن احدی جایش نماند نیز ساقط شود نحو فاطم و ثم اطلب و عذ اصل از عذ و قل اصله  
 اقول و شد قول قیس بن الخطیب الانصاری بالاشبات (شعر) اذا جازا لا شین شرفا نه  
 بنیت و نیز الرشاة فین بن و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح دار و افر و اعص حکاه الکسانی  
 لیکن هر گاه لام تعریف بنقل حرکت همزه قطعی تحریک شود بیشتر اشبات همزه وصل است نحو حجر و قد  
 یحذف نحو حجر کما مر و همزه وصل بر و پنج است سماعی و آن در ده لفظ است ابن و ابنه و الال  
 بنو و بنوة بالتحریک و انم کابن المیم زانده و هو عرب من مکانین تقول بنو النبی و رایت بنیا  
 و مرث بانم تنبغ النون المیم و انم و قد تضم همزه و الاصل سیمو کبر او سیمو کفصل و شت  
 اصلاسته محرکه و بالفتح و اثنان و اثنان و الاصل اثنیان و اثنتان بالتحریک و الیا و الحیثیه  
 و امر او فعلات فتح الزار و اما حکا بالافزار و صنها و اما و اع اهدا و اما تقول بنا انم و مرث یا دربی  
 و رایت امر انم باسن مکانین اصلا مرث بنسب المیم و امر او نفع الزار اصلا مرث و ائین و شد  
 نفع العمره و ضم المیم و هو مفرد یعنی الیمین کانم یعنی الاسرب او منی الیمین بالضم و هو البرکة  
 و قيل هو جمع یمین و الی بناد ذهب الکوفیون قالو الم یجی علی هذا الوزن مفرد و اما اجر و انک و عجمان  
 و قیاسی و آن در هر فصل ماضی است که بعد ساکنش حرف باز آمدن قیاسی بودند نحو التبت و استخرج  
 و همچنین است همزه مصدر و امر فعل مذکور نحو التبت و استخرج استخرج استخرج استخرج استخرج



و بعضی از عرب یای ساکن اگر بعد ضمه در دو کلمه است بجا نشود از ندر از اسخو یا زید یا کاش یا نبات الیا کجگاه  
سیبویه و کذا قر ابو عمرو یا صلیح اشتبا بالیا و القیاس بالعنق بالواو و یاء لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین  
فعلی صفتی است بجا خود باشد و ضمه بافتش کسره و بدل شود و نحو کجکی و ضمری در کجکی و هیشتری و هیشدن  
یای صریح فعل و فعلان جمیع نحو میض و میضان در میض و میضان و یائی که قریب طفت است نحو تیغ  
در تیغ کثر شب بالضم و نحو مصوفته بالواو اصله منبغته مکرمته شاد است چنانکه عنون اصله عین بالضم  
جمع عینون بالفتح و القیاس منبغته و عین بالیا و کسرها قبلها بخلاف یای عین فعلی اسمی که وارد شود در نحو  
مکون بالاصطلاحی که جمعی من طاب بطیب و کوسنی اصله کوسنی من اللکس بالفتح و هوضه الحتمی کذا قالوا  
و اور دین مالک بنیدین المثلین الحفنه و قال ان قلب الیا و او ا و اقرار نام مع کسره الفاء الکلمه مسکونه  
من العرب فتقول الطوبی و الطیبی و اللکوسی و اللکوسی و اوسی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره  
تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو بعد و بعد در یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد  
و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد و یو بعد  
شاد است چنانکه پیش و یسر در پیش کسرت و یسر کسرت حکما سیمبویه و جعفری بعض  
یا رس و یا قطنی نحو میس و یسقط کعلم ما عند الاکثر و نزد بعض علت حذف و او مذکور از جمله علامت  
یای مفتوح و کسره مزبور است و دیگر اخواتش از تعد واحد و تعد محمول است بر این هر گاه و او انضاع  
میفته از امرش نیز میفته که او ما نحو و وضع و از مصدر آن هم روست که سفته و عوض آن آید در آخر  
نحو عده و زنة و رعد و وزن از اینجاست که هر دو جمع نشوند و نیز تا بریفته با دامیکه و او با ریناید  
و قوله و اخلقوا کعبا لامر الذی و عدوا به با حرف بدون الی و شاد است چنانکه وضعه بالجمع و  
وجه نیز بر قول سیبویه بخلاف مبر و فارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند در این صورت اثبات  
و او در عه قیاسی با سده سادها و استنی است که چون او مصدر بر عین آن اگر در دهند بجهت  
آن یا بجهت مطابقت عین فعل و نحو وصل وصل صلوه بالضم شاد است و القیاس مذ با کسره لیکن  
عین آن مصدر که عین عرش مفتوح است هم مفتوح آید و هم کسره و نحو وضع وضع وضعه و وضعه  
و وضع وضعه و وضعه یا کسره فقط نحو و تب تب تب و کاه بطریق شد و او مصدر فعلی که  
عین با ضمه منضم است هم حذف کنند نحو و وضع و وضعه بالفتح و وضعه بالفتح  
و او کسره و این غایت فلت است چنانکه حذف و او بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رفته و ولده یعنی هم مضروب  
و بنزد و الاصل در حق ولده به و او و یا که فاعلی افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و دور

قاص

تا دم گردد و نحو اینست **بَعْدَ اِتِّعَادِ اِسْتَعْدَادِ اَلْقِدْرِ اَلْقِدْرُ اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ**  
**اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** بخلاف بعضی از بعد اویان که کسین مبدل از همزه را نیز نگرددند بقول آن اثر تیز تر  
 از تر است **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** از **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** از **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** از **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** از **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ**  
 و او که اجازت فی بعض القراءه الشافیه الذمی تمیز با مانسته بالا بدل ال ادغام بهند اینها اکثر اما بعضی  
 از عیب و او ویاسی مذکور را باخت حرکت ماقبل آن بدل کنند و بسوی مخالفت اینست فعل بود  
 و یا که لازم است التفات ننمایند نحو اینست **بَعْدَ اِتِّعَادِ اِسْتَعْدَادِ اَلْقِدْرِ اَلْقِدْرُ اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ**  
**اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** قابل اوجیان **بَعْدَ اِسْتَعْدَادِ اَلْقِدْرِ اَلْقِدْرُ اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** و **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ**  
 و این انتخاب علی انها لغت اجماع است و او ویاسی تحریک نه بخت عارض چون بعد فتح لازم است  
 الف گردد بشرط که فامی کلمه نبود و نه همین ناقص و نه در حکم آن و قبل مدّه را اندک غیر او ویاسی  
 جمع است هم نباشد و نه قبل الف ویاسی تشدید ویاسی مشدد و لون تاکید به و عین فعلان و فعلی  
 بنوید و نه عین مبدل از **اِسْتَعْدَادُ اَلْقِدْرِ** صحیح به و نیز کلمه طعی بنوید الاد موضع لازم که عمل لغزات  
 است و نه بنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو **قَالَ** و **بَاعَ** و **دَعَا** و **رَمَى** و **قَالَ** و **بَاعَ** و **دَعَا** و **رَمَى**  
 بخلاف نحو **رَضِنَا** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ** و **بِغِيَاثِ**  
**وَاخْوَدِي** و **اِزْخَوِي** و اما **اِغْمَايَ** **بِعَامِي** **اِعْمِيَا** **اَشَادِي** و **اَلْقِيَا** **اِعْمِيَا** **اِعْمِيَا** **اِعْمِيَا** **اِعْمِيَا** **اِعْمِيَا**  
**جَوَادِ** **دِيَاثِ** **وَطَوِيلِ** **وَبِغِيَاثِ** **وَدَعَا** **وَرَمَى** **وَعَصَوِي** **وَجَلِيكِي** **وَعَصَوِي** **وَقِيْلُوِي** **وَبِغِيَاثِ**  
**وَاخْشِي** **وَجَوْلَانِ** **وَحِيْرَانِ** **وَصَوْرِي** **وَحَدِي** **وَحَوَارَانِ** **وَحَامَانِ** **وَحَادِلَانِ** **شَادِي**  
 هذا مذموب سبويه اما بعد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی گوید و صحیح را از شود چنانکه  
 اخفش در عین فعلی و بخلاف نحو **شَرِحَ** **وَقَوْلِي** **وَبِغِيَاثِ** **وَقَوْلِي** **وَبِغِيَاثِ** **وَقَوْلِي** **وَبِغِيَاثِ**  
**وَعَوْرِي** **وَصَدِي** **وَعَوْرِي** **وَصَدِي** **وَعَوْرِي** **وَصَدِي** **وَعَوْرِي** **وَصَدِي** **وَعَوْرِي** **وَصَدِي** **وَعَوْرِي** **وَصَدِي**  
 تعلیل صحیح کند شاذ بود چون **رُوحٌ** **وَقَوْدٌ** **وَعَيْبٌ** **وَحَوَكَةٌ** **وَحَوَكَةٌ** **بِالْحَرَبِ** **وَأُورٌ** **لُصُورٌ**  
**نَقْدَةُ** **الشَّيْبَانِي** **وَحَمَلٌ** **وَرُفُوعٌ** **وَصَوْفٌ** **وَالْكَبْشَانِ** **وَالْكَبْشَانِ** **وَالْكَبْشَانِ** **وَالْكَبْشَانِ** **وَالْكَبْشَانِ**  
 و چون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو **دَعَتْ** **وَرَمَتْ** **وَدَعَا**  
**وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ** **وَرَمَتْ**  
 بیفتد فارکس دهند اگر حرف یائی است یا از باب کسور عین ماضی باشد یا مضارع نحو **بَعَثَ**  
**بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ** **بَعَثَ**

قاعد

قاعد

قلت تقول وطلت تطول وقرئت كقصرت وطلت ككثرت وقلت هي مست که بعضه از عرب و او دریا  
 ساکن را که بعد بنه است هم بالف بدل کنند نحو تابتة و صامتة و آاد و آان در توتیه و صوتة و اولاد  
 و او ثان و مندان بدان لسا حان من اکت کر تبا لم یکتب بین العوض المغرب بن و بنوطی که با قبل  
 یا می تفرقه را که مفتوح نه نفخه اعرابی ست فتمتہ گردانند پس بار الف نحو لقی و انا صاة کلام و جارة  
 و باواة در جاریة و باوایة هر دو و یا که عین ماضی مجهول بود در معروف معلل باشد کسه آن ابجا  
 ضمه یا قبل بر ندیس و او را یا گردانند چون قیل و بیخ و التقید و اختیار و درین صورت اشتام  
 کسه ضمه هم درست است و نیز درست که سورا بنقلند پس یا را او بدل کنند اگر باشد چون  
 قوس و اختور و هر گاه عین ماضی مجهول با جمع ساکنین بیفتد در نقل سه وجه است الکر الخالص  
 و هو الی الشهر و الاصل نحو قلین و عن و اخترن و انقذن و اشتام کسه الضمته و الضم الخالص  
 بدان هو الطاهر من کلام لیس فی و قیل ان قامت قرنیة الجوهول جازا خلاص الکر الیائی و فی  
 العین نحو قمت یا بعد ذمت یا هو و اخلص الضم فی غیرها نحو قلت یا قول و ان لم تقم قرنیة  
 ف تخار فی الاولین الضم و الا اشتام و فی الاخر الکر او الا شتام لسا یلتبس بالمبنی للفاعل و او  
 و یا می تحرک که بعد ساکن زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که مؤن  
 فعل است حرکت و سکون حرکت آن با قبل رود و او یا مبدءه جانس حرکت منقول بدل گردد اگر  
 بنود بشر و طلمح و ناقص و منصرف و غیره عیب نباشد و صیغه تعجب و صیغه اسم الکر و آنچه  
 که مؤن و می است هم بنود و اسم روزن متعارف فعل قبل از تحلیل یا بعد آن نباشد نحو  
 یساف و یجالی و یقیم و یقوم و یتبع و یقف و اقم و تم و معیش و معیثه و معیش و معیشة  
 و مقیل و مشیر و مقیل و مشیر کسب من قال یصل و ساریس و مقول و مقول و مقول و مقول و مقول  
 ضم الواو علی زنة منصرف لیکن در مقول اجوف یا بی ضمه منقوله کسه گردد و او مقول یا نحو یتبع  
 اصل امیوع و ما مشیت و رب لا تم یتم و مشوب من الشوب و ملووم من اللوم شاد است جمله  
 مشوب من الهدیه و القیاس مشوب و ملووم المقول و همب کسب و قد جا الکل علی الکر با وجو شرط  
 تحلیل صحیح گنند شاذ بود چون مقوذة و مصیق و مطیبة و تدین و جزان بخلاف نحو کوبج  
 و استدا اصل استوذة و اجوزد کما خرجت من الجود او اجوده و احوا و استخیا ابا استخیا یسمی شیخ  
 استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا و استخیا  
 و الی اصل یا ثباتها و بخلاف نحو عور یعور و انموذ و یسود و ما طول و ما انین و مقول و مصیق و

قاصد

قاعده



وکنال و متوان و اسود و ابیض و تقوال و شیار و اخون و واقیسه و شذافیه و فتح النمره و کسرافیه  
 آفیه که غلته جمع فواق بالضم و چون عین اجوف در مصدر فاعل و استقل الف شود و بالتقانی ساکنین  
 بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامه و استقامه در اقوام و استقام و اباعه و استباعه در ارباع و  
 استبعاة و قد تحذف من المضان جوازاً نحو اقام الصلوة و استقامت که مدار و موقوف علیها عدل  
 مذکور و صحیح آن در مزید فیه اعلال اصل و تصحیح و می است نه بطریق شذوذ یعنی در فرغ اصل  
 معلل تعلیل کند و در فرغ اصل مصحح نه بسبب شذوذ تصحیح نحو اخور و استغور و اسود و استنود  
 در غور و سود و نحو اقام و استقام و افاد و استقاد در قام و فود و بالتحریک و از اینجاست که مانند  
 در نحو غور و سود عار و ساد گویند در اخور و استغور و اسود و استنود و عار و ساد و ساد  
 گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شرط اعلال هم تصحیح منقول است و هم تعلیل نحو اجدید نحو اجد  
 مجود اجد و اجد مجید اجد اجد مجید اجد ای صا جید اذ و افرس جواد و همچنین کلت اغیمت السمار  
 و اکتلت و استنفل الشجره و اعلیت المراه و لدنا و اطیب و اطول و استجوب و استروح و جزان  
 لیکن صحیح عین اسم مفعول در اجوف یائیه بیشتر است نحو بلبل و و هبوب و نفاحة مکتوبه و خوان  
 و می لغته تمییزه و در اجوف و اوی کمتر نحو مسک مذکور و فاعلی مبلول سحوق و ثوب مضمون و فاعل مضمون  
 اما کسائی اثبات و اوراد و اوی مطلقاً قاس مطر و گوید و بر و در ضرورت و نحاة بصو از شواذ ضرورت  
 باشد یا غیر ضرورت و بعضی تصحیح فقط نحو اعول کقول انوالا و کذا استیست الشاة و استخود و  
 استصوب و استنوق الجمل و غیر آن قال ابو حیان و ندیب الجهور انه لا تقاس علی ما حار و محار  
 قاس علیه لوزید و حکلی عنده الجوهری انه حکلی علی العرب تصحیح فعل و استقل تصحیحاً مطردانی الباب  
 که و قال الجوهری ایضاً تصحیح بن الاشجار لغته تصحیفة انتهی و او تحویل که عین مصدر یا جمع  
 و بعد کسر بود و در فعل دو واحد معلل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا کدر و بشرط که کلته  
 نبود نحو قیم و قام در قوم و قوام من قوام مقوم و ویم در ویم جمع و نیمه اصله در نیمه و نیزه در ویزه  
 جمع ناره اصله فوکه بالتحریک و ریاج جمع ریج اصله ریج بالکسر و ریاج جمع دار اصله و ریاج  
 و ریاض و ریاض جمع ریوض و ریاض بالکسین یا اما تصحیح عین جمول من حال جمول و لوازم  
 نارینور و صحیح جمع حاجبه با وجود شرط شاذ است چنانکه تعلیل آن بانتهای شذوذ شرطیه و حیاد  
 جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عوض و خوان و قوام من قادم و عوده جمع خود بالفتح و کون جمع  
 کوز بالضم و التواد و استنوار و جزان و او و یا که عین فاعل بود و در فعل معلل باشد یا مدار فاعل نبود

قاصد

قاعص

قاعص

قاعص

قاعص

قاعص

قاعص

همزه کرد و نحو قاعص و بائع و جائزه و سالف بخلاف نحو عاود و صایده مدّه زاید که بعد از الف مفاعل افتد  
همزه کرد و نحو رسائل و صحائف و عجاز جمع رساله و صحیفه و عجز بخلاف نحو جدول و سعاد و  
مطایب جمع جدول و منوّمه و مطبّیّه و اما معاش و معصائب بالهمزه جمع معیشت و مصیبت شادست  
و القیاس معاش و مصادب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نحو معاش و آن بیشتر است و  
مصادب و آن کمتر هر گاه دو حرف علت پس پیش الف مفاعل افتد نه مغایرت پسین همزه  
گرد و نحو اول و خیار و اول و خیار جمع اول و غیره بالشدّیه و یاء و سائر عیال بر برون و سیّاود و عیاد و جمع  
بودینه کجوهه و سید اصله سیود و تکیل کسید و قد جار عیال یا شباع الکره للضرورة و ضیاد و  
بالواو شادست و القیاس ضیائین بالهمزه بخلاف نحو طواوین و عواد و اصله عواد و جمع عواد  
یا لضم و تشدید الواو و هذا ما ذهب الیه سبب و اما اخش چون که در تعلیل مذکور وجود و او شرط گوید  
تصحیح نحو ضیادین را قیاسی دادند از شواذ الف و یایی مدّه زاید که قبل الف مفاعل یا مفاعل  
افتد و او شود نحو قواعد و ضواریب جمع قاعص و ضیاب هر گاه او و یا در کلمه واحد اگر چه چکن باشد  
جمع شوند و اولین ساکن غیر مبدل بود و او یا گردد و در یاد عم شود و اگر ماقبل هر دو مضموم بود سکنو گردد  
نحو سید و مرتی و سلمی در سید و مرتی و سلمی و نحو یه و صیون حیوة یا الفتح شادست و نحو  
و نحو یه و منوع المنکر در منوعی که صورتش از تر و القیاس عیته و نهی بخلاف نحو هذا ابو یعقوب است  
یعنی و اصل و یو یو و یوان اصل و دو و ان و جارر یا و رتیه بالقلب و الا لا و الف و الکره فی رویا و  
رؤیته حکاه الکسانی و قرنی ان کتفم للربا و تعرون لیکن در کلمه که لیرا و لیرین تحمل ابدال و عدم آن  
بر دو است هر دو وجه جائز است نحو احو یوا و احو یوا و در مانند فی اصل لوسی بالضم جمع الوسی  
کمر و امر ضم و کسره هر دو درست است و سیگتد ما می دم را که مدغمه و قریب طرف است جواز  
از نحو سید و عین و وجو با از نحو کینونه و کیلونه و الاصل کینونه و کیلونه علی فصلیته بالفتح و قوله  
(شعر) یالیت انما صفتا سیفینه حتی یعود الوصل کینونه به بالاثبات بر دو است ضم و کسره  
از لینی که بعد ضم و کسره است از اول نماید تنقل اگر قبل ضمّه کسره بود و بعد آن داد و قبل کسره ضمّه  
بود و بعد آن یا نحو فو و او شواد و فو و او شوا کما او تدعین و تنهین و تدعین و تنهین  
کنکر من من نحو اصله می اسی صارعاً فلو و اگر بدل نقل نحو خرمن زید عنین بدو و بر می در خرمن  
و بدو عنین و بدو و بر می و قوله (شعر) اذ انزلت علی القلب یسکو قیمنت به و هو اجس لا تنفک عنین  
بالوجه به بضم و ایلو شادست چنانکه ضم یایی و تساوی برین عمل شعر قعوضی عنما عانی المثلین







قاعده

که در دو کلمه بود نحو اقرا آیت یارب یک کلمه نحو قرزی مگر در وجهی شد و الوضوح که واجب است نحو سائل و لائل و نذر  
 بیضه در وجهی از دو کلمه اندام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرا آیت و جاز اگر متحرک نحو یقرا آخوه +  
 در دو کلمه متجانس از دو کلمه اندام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر در و غیر طری سکتة بود  
 نحو اشبع علی و رمو و اصلا و متع اگر دوم ساکن یا اول مدیه یا مایمی سکتة است نحو ارسل العبد و فی یوم  
 و قال و مالنا و عدوینة ملک و اگر هر دو متحرک اندام جاز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن مگر در وجهی  
 نحو قوب بکر و قال لیبید و ملکنا الله علقرض در ملکنا الله علی الارض و اگر نه متع نحو قرم ملک و حرب  
 بکر و قولم هذا الشجرة امر و شهر رمضان یا مخفی حرف اول است نه اندام صریح مصطلح قوم نه بنا تا قالا  
 الشیخ الشبلبی و تبعه جاهلیم النجودین قال الشیخ ابن السجیب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء استخوا  
 عن اللادغام بل ادغموا اللادغام بصریح ثم قال فیہ و لا ولی الرید علی النجودین فی منع اجواز انتہی + اما مخا  
 کوزند اندام حرف اول اول در دوم از دو کلمه اگر چه ماقبل اول ساکن صحیح است رواد است میدارند گاهی  
 بنقل حرکتش ماقبل و گاهی بساقطان فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم ملک باید نیست که  
 چون مقارنت کسری بفتحی یا بعد از مخارج و صفات مستعد اندام متبرکه مماثلت است و صحت  
 اندام بعد از بیان مخارج حروف و صفاتش آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمودن آن اوردن نوع یا کیم

### نوع اول در بیان حروف بجا و تعدد آن

بدان که حروف بجا که عبارت از مواد کلمه و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است سمیت و درین  
 است معون سخنان برتر که سبزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف بیجانمی شمارد  
 جمله را سمیت و پشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند  
 و لام الف خواند نش خطاست و قوله مکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که بجا  
 و از الف خط الف که است یعنی گاهی که می رفت و گاهی است و همین مفهوم است از صدر آن شعر  
 اقبلت من عند یاد کائنات + خط خطی مختلف + و لا را حشر براسه قرار دادن عدد  
 حروف را سی گفتن قول عامیانت اعتمادی ندارد + اما رو بر یک که مضمر است بهت مالف حروف  
 و میات کلمات چهارست ضمه فتحه کسره سکون قبل ضمه متولد از او است و فتوح الف و کسره از او قبل  
 بالعکس + و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چون یک شدت حرف است  
 ضعیفی که در صورت نمایشش ارد بر لحن و سر شین اونسند بکلامی تا که متع لغت نیز عم خط بیفتند

### نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف نهجی که آن را حروف مجموم حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح ببت و زحرف است و مخارج آنها ششزده تقریباً در اکثر اول اقصای طلق است از جانب صدر مبرزه و تا الف را به ترتیب ذکر نزد سلیمان بن خلف ابو العباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج با گوید خویش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شرح و خلیل بن احمد الف هوایی است یعنی مخرج ندارد دوم وسط خلق است مرعین و حامی مهملین را و قبل از مقدم بر عین است سوم آدینا خلق مرعین و خا را و کلی ابن ابی طالب خا را مقدم بر عین گوید و این سه هفت را از طرف حلقه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا بیخ مخرج کاف و آن بقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصمی نیز خوانند کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و با و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد خلیل با هم هوایی است هفتم مخرج ضاد و آن اول کلی از دو کسره زبان است و آنرا متصل آن از اینجا است که ضاد را ضرسکی و حاققی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است نهم زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک بالا با اتصال خیشوم و هم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و قبل از مقدم بر نون است و این هر سه را التویه گویند و خلیل ذلقه نامند و بنا مذنب الجمهور را ما قطرب و جرعی و فرار و این هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی است که چون بر تو لده بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا شرح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است شنا یا و آن چهار دندان پیشین است و دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جانب اربع شنا یا و این هر هشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جانب رباعیات و این را کوا سر نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضوا حک و آن چهار است در جانب انیاب بعد آن طولحن و آن دوازده است در جانب ضوا حک بعد آن فواجد و آن چهار است در جانب طولحن و آن فواجد را

اسنان  
الانسان

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد و دندانش میت و هشت است یا زده هم مخرج  
وال و طا و تا و آن طفت ز با ناست و بن و ثقیله علیا و این بر سره را نطقه گویند و دوازدهم مخرج کسکه  
و سیزدهم مخرج طفت ز با ناست و طفت دو و ثقیله سفلی و این بر سره را اسلیه گویند و هجدهم مخرج زار امقدم  
بر سین گویند سیزدهم مخرج طا و ذال و تا و آن طفت ز با ناست و طفت دو و ثقیله علیا و این بر سره  
را ذلقیه گویند و خلیل لشویه نامه چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طفت دو و ثقیله علیا  
پانزدهم مخرج با دیم و وا و وان مابین و لب است با نطبات هر دو در با دیم و بیضوم را هم دخلی  
ست در سیم و این بر چهار را اشغویه گویند و نوزدهم خلیل و او هم سبائی است شانزدهم مخرج فون  
خفیه و آن خفیه است فقط بخلاف نون ساکن بیگون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است و  
هر گاه خواهند که اختصار مخرج حفره نمایند باید که حرف مطلوب الاختصار را ساکن بیاورند و اول  
آن همزه وصل متحرک است متین ممتاز گردد چون ال و ام و اب و تخوان این است حرف وصل  
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضی بعضی یا تقصیر  
بر جزوی از مخرج حفره یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود  
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح یا زده حرف  
است اول همزه مسلکه خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیو یک  
حرف فراری دهد اگر چه گاهی مقید بالغ است چون سائل و گاهی بیاجون ستم و گاهی لواد  
چون روف و سیرانی سه حرف گوید نظیر بقیه دوم الف عمال و آن الفی است که با ال بود بجانب یا  
یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام تخم و آن لامی است متحرک که بجز اول بعد  
صا و با صا و اطای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و اکتل یکتل و طلع یطلع  
و همچنین است لام الله بعد فتح یا ضم چون تالله و نصر الله چهارم الف تخم در ابل حجا و آن الفی  
است که با ال بجانب و او بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین من جم یعنی شین را میان چه خوانند  
و آن شین ساکن است که قبل ال معلا واقع شود چون اجدق در اشدق و عککش غیر فصیح است چون  
اشدر در اجدزیرا که هم موانعی دال است در شدت و جهوشین منقرآن و فالوانی اجمعا اشتعوا ششم  
نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف یا زده واقع شود در ت شخ و در زرس  
ش ص ض ط ظ ف ق ک م چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یائل  
و او یعنی یا را میان او خوانند چون قول و جوع و قیل و یج هم گتم صا و مثل را نهم سین مثل

طریق  
استحسان  
مخرج

فروع  
تفصیح



را در هم چشم مثل زا یازدهم شین مثل ز راست یعنی بر چهار حرف را میان برای مجموع خوانند چون شود بر مصدر  
 و هم بر در سیه و اخر شود را اخر ج و اثر ب در اشرب و غیر صح که بسبب مخالفت علم غریب حادث  
 و متولد گردیدند و ده حرف است و آن در کلام فصاحتی باید اول باشد فاوان بر در روش آید یکی  
 آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فاوان اصیبهان از بیجاست که بعضی این را و حرف  
 قرار میدهند یعنی باشد فاوان مثل با دو هم چشم مثل شین چون استند و را جدر سوم صا مثل  
 سین یعنی صا در میان سین خوانند چون سا بر در صا بر چهارم ط مثل تا چون تالب و طاب  
 و سکنان در سلطان چشم ط مثل تا چون نالم در ظالم ششم صا و ضعیف متفرع از ضا و آن  
 نزد مبرمان سخوی است که ثانی مثل را میان صا خوانند چون اصر در را ثر و اصا اشر در و کتقل  
 عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون اثر ب در اثر ب و قبل صا در میان ط خوانند  
 چون اظلع در اضلع هفتم کان مثل جم چون را جدر در را کد قال ابو جابر ہی اغتبه فی الیمین کثیرونی  
 اهل بغداد هشت هم چشم کل چون کل در رجل و این مذمب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک  
 است اما سیبویه کان مثل جم و عکس آن یک حرف گوید نهم قاف مثل کان چون کع کع در مع  
 و هم و او مثل یا یعنی و او را میان یا خوانند چون مذخیر در مذخور تا

فروع غیر  
 نسیح

### نوع سوم در بیان صفات حروف

یستنی است که حروف بجا نیاید باعتبار صفات متنوع با انواع کثیر است اما آنچه شایسته است  
 چهار نوع است جمهوری همینه شدین رخوه متوسطه مطبقه منقحه  
 متعلیه منخضه و لقبیه منصته منقده صغیره مدوت کمر متفشی  
 منحرف ناموسی منصل مستطیل راجع لیسینه اغنیه مشربیه الهیوه  
 حرفی است که در اواخر بیان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قور لیس + از غزا جده  
 مطنج) و همسوسه آن که چنان بنوده است (سکت فحده شخص) و نوزده بعضی جمهوری چهار  
 است (ما که طلب فتوا) و همسوسه پانزده (خط خز شده صفت نفس غنی) و شیده  
 حرفی است که در متن در مخزن آن بسته شود را سا کثر خوانند و آن هشت حرف است (أجدک متطیل)  
 و رخوه آنکه چنان بنویزده است (خس خط شخص به صفت قد) و متوسطه آنکه میان در  
 است هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز جمهوری بر سه قسم شدین رخوه متوسطه جمهوری شدین

شش حسرت است (طبق ما اجد) و همچون رخوه پنج (غضظ ظر ذنم) و همچون تسوسه هشت (لم و ر و ن) و همواره بر دو قسم است شدید بخوه همواره شدید و در حرف است تا آن و تالی فو قیوه و همواره بخوه هشت (سقه شخص حرف) منطبقه حرفی که زبان را تنگ بالا بچسباند بار است (صفت طظم) و منفتحه هندوی و آن غیر منطبقه است مستعلیان که زبان ابوسوی تنگ بالا بر دار و هفت حسرت است (ضعظ شخص قظ) و مخفضه صد آن سوامی و می است ذلقیه حرفی که بر رباعی و خماسی از بعضی آن خالی بود شش حسرت (مربفصل) و نحو غحج و غطوس و د و مد قته و ز و نر قته شاد است و قبل سه حرف است الراء و اللام و النون و مصمته غیر است اما خلیل چون که تقسیم ذلالت و اصمات را مختص بحروف صحیح گوید حروف علت و همزه را از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از پنج است که حروف مصمته را افزوده گوید متفلسفه حرفی است که در آن زبان اصغره بود باشدت صوت و آن پنج حسرت است (قد طج) و این حروف را حروف لفظه نیز نامند و صغیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صغیر بود و آن سه حسرت است (سرفصل) و هموت با است فقط و الهت و الهت و الکلام بسرعه و قال ابو جیان المتهوت الهته و الهت عصر الصوت و الهت ایضا بحکم و الکسر و بعضه قول قیما المتهوت بالفار و الهت الصوت بقوه انتهى و راجع بر مکر است لرا ما نر و سبویه دشین متفشی و لام منحرف و بعضه فاضاد و ر را نیز متفشی گویند چنانکه بعضه را را منحرف هم و الف نادسی است و او و متصل و ضاد تطیل و میم راجع و لینه سه حرف است و او الف و اغنیه و میم نون و مشر به پنج الراء و الزار و الدال و الضاد و الظار المعجمات و بعضه نون متحرک را سبب مقارنت آن از لام و فحاطت غننه نیز مشر به گویند فاین چون هر حسرت از حروف هجائیم بصفت متعدد است و متعلم را در ضبط آن صعوبت است میا بدلهذا

آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد و نگو کرد و در ذیل هر حرف صفات متعارف آن بقیده عدد سمت بیان یا بد ما موجب تیسر ضبط باشد بلکه الف را هفت صفت است چهار تیره الفتحاح

انخفاض کبیت هموی اصمات و باراشش چهار شدت الفتحاح انخفاض ذلالت تعلقل و بار

انچ همس شدت الفتحاح انخفاض اصمات و بار هم پنج همس رخاوت الفتحاح انخفاض اصمات و چهار اشش چهار شدت الفتحاح انخفاض اصمات تعلقل و بار پنج همس رخاوت

انخفاض الفتحاح اصمات و چهار هم پنج همس رخاوت الفتحاح استغلا اصمات و بار

اشش چهار شدت الفتحاح انخفاض اصمات تعلقل و ذال را هم شش چهار رخاوت الفتحاح

و انقضاض اصمات تشرب و رار اہم شش جہر توسط افتتاح انقضاض لاقتہ تشرب و رار اہم شش  
 جہر رخاوت الفتاح انقضاض اصمات صغیر تشرب و سید ایشش میں جہاوت الفتاح انقضاض  
 اصمات صغیر و عین اہم شش ہمیں رخاوت الفتاح انقضاض اصمات تششی و صاد و اہم شش میں  
 رخاوت استعلا الطباق اصمات صغیر و صاد ہفت صفت دار و جہر رخاوت الطباق استعلا  
 اصمات تشرب استطالت و طاشش جہر شدت الطباق استعلا اصمات تقلقل و ظاہر شش  
 جہر رخاوت الطباق استعلا اصمات تشرب و عین پنج جہر توسط الفتاح انقضاض اصمات  
 و عین ہم پنج جہر رخاوت الفتاح استعلا اصمات و فاہم پنج ہمیں رخاوت الفتاح انقضاض  
 ذلاقت و فاف شش جہر شدت الفتاح استعلا اصمات تقلقل و کان پنج ہمیں شدت  
 الفتاح انقضاض اصمات و لام شش جہر توسط الفتاح انقضاض ذلاقت انحراف و ہمیں ہفت جہر توسط  
 الفتاح انقضاض لاقت عنذ رجوع و لون ہم ہفت جہر توسط الفتاح انقضاض لاقت عنذ تشرب  
 و ماوشش جہر توسط الفتاح انقضاض لینہ اتصال و ماہم شش ہمیں رخاوت الفتاح انقضاض  
 اصمات ہت و ہمزہ پنج جہر شدت الفتاح انقضاض اصمات و یاہم پنج جہر توسط الفتاح انقضاض  
 لیت پس یاد ہت کہ ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخارج یا دو صفت قلب حرف اول شانی  
 است یعنی اول از صغیر و دوم گزاردند مگر بعارض کہ مانع از قیاس باشد مثلاً اول انقضاض از ثانی  
 بود و سید صاحب صفتی باشد کہ رعایتش اسم است مثل صغیر نحو ازان اصل از تان و اسمع  
 اصل اسمع و تخم و تحاؤ و لا لغت صغیر است و الا کثر الفصحیح منع ہم دمع ہوا لار لھاک الادغام  
 زیرا کہ در صورت ادغام بقضای قیاس ہم و معاً و لار بالیستی و بقضای عارض کہ قرضیف از ہا  
 است تخم و معاً و لار و این ہر دو قبیل است و است شاذ لازم است اصل سندس باہل سندس و لھاک  
 پس او سند و لبس مادہ ہا و دیگر و یک کلمہ مانع ادغام است نحو عذ الامراسی احکم و مناسی ضرب الخبت  
 مگر اول ساکن بود باشد متعارف کہ ہر دو درست است یعنی ترک نظر التباس نحو عتدان بالکسر  
 جمع محمود و الفتح و ادغام نظر معارفت نحو عتدان بالزدم لبس بعدان مجینست نحو و تبا الفتح بخلاف  
 بنی تشبہ کہ در نحو دند و کاو و گوہند و جوہانہ و در یاد بسکون الطار کہ رعایت الطباق از امور موہمات است  
 بخلاف نحو کوگر و احمی درازدر و احمی و اظہر و اذ اور در نظر و تزاؤ کہ ادغام موجب التباس نیست  
 و حسیہ حلقہ و حرف حلقہ دیگر کاروسی ادخل است مدغمہ شود مگر حامی معدوم عین بل انقباب ہر دو ساکن  
 اخفست نحو اذ و نحو اذ او اذ تجاؤہ در اذ و نحو عتود و اذ و نحو ہذہ و وی عن ابی عمرو ادغام الحاء و عین

ادغام در حرف  
 متقارب

علی القیاس فی قول تعالیٰ فمن زجر ح عن النار و خدا در ضمن نحو استغنیک در استغنیک و او فام  
 حروف ضعیفی مشرف در مقاب خود از جهت رعایت صفت زائد که در اندر منع است یعنی ضاد بر عا  
 استقالت در مقاب خود که لام است مدغم نشود و همچنین او و با از جهت لینه و نیم از جهت غنة و شین  
 از جهت نفسی و فالذ جهت تانیف و را از جهت لکر در با و جیم و لام مگر آنکه او فام باعث زوال صفت  
 بنو و چنانکه در او و با نحو سید با حوازا او فام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنة از جهت کز است  
 غنة و می است نحو سیم و سیم و لکلا کیون و نحو البعض شأنم اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فام  
 و سیم و شین را غفر لی و تحریف سیم و علی مریم جهتا ما و ذمی العرش سنبلا و او فام صریح در لام  
 و با و سیم و ممنوع است او فام صغیریه در غیر صغیریه و او فام های استغنی مطلقا جز او فام است  
 و همزه و ندر فاما انسطحا بال او فام مع لزوم التقاریر السکنین اصلا استطاعوا و صحیح است او فام  
 با و صین در حان نحو انجهت ایشا و از فاع حان ایشا و حاد بر و و چنانکه گذشت و عدید و حاد غین و حان نحو قطع فلام  
 و سیم و خلف و فرج غنما و فرج خال و عدید در حان نحو از مع خصما و عکسش نیز چنانچه گذشت و جیم در  
 شین نحو خرج شانه و کلی عکسه نحو عطف جیم و جیم و با و سیم و فام نحو شرب تا و او فام و حان  
 و صحیح است میان فان و کان نحو خلقکم و لک قال و میان تا و او فام و ذال و ط و ا و حان  
 سکت تا بت و سکت و ارم و سکت ذابل و سکت طریک و سکت ظالم با او فام تا و سیم و همچنین  
 در لاتی نحو عبت تاجر و عبت زارم و عبت ذابل و عبت طریک و عبت ظالم و حرد تاجر و حرد تا بت  
 و حرد ذابل و حرد طریک و حرد ظالم و حرد تاجر و حرد تا بت و حرد ذابل و حرد طریک و حرد ظالم و حرد تاجر  
 و حرد تا بت و حرد ارم و حرد ذابل و حرد ظالم و حرد تاجر و حرد تا بت و حرد ارم و حرد ذابل و حرد  
 طریک و میان حردن صغیریه نحو خلص زارم و خلص سارم و برز صایح و برز سارم و جلوس صایح و  
 جلوس زارم و صحیح است او فام حردن شز گانه مذکوره در بر صغیریه و در شین و ضاد و در جیم  
 نیز عند البعض نحو سکت صبر او سکت شهر او سکت ضعی و سکت جهتا و صحیح است او فام حردن طبقه  
 در غیرش با باقی صفت الطباق و با اعداد آن الباقی فصیح است و قال تشیح ابن الحجاج و الحقی نه  
 لیس مع الاطباق او فام صریح بل هو افعال شیهه بالا و فام فستی او فام الشبهه بکما سیمی الاخبار  
 فی البعض شأنم و الا سنبلا و میان جیم و مای فوقیه تقلید را و ابو عمر و خود می المتعارج المتعرج و حرد  
 شین و با او فام اول از و در مقاب واجب است اگر ساکن بود و در غیر متصل مرفوع نحو خود ش  
 در و دت و الا با نیز نحو اعدت و قبل یحیی فی المتقاریرین اذا سکن الاول و اشته تقاریر بها نحو اضعف نتیقا

تفصیل الا فام  
 بین المتقاریرین





یا باخی تصغیر و دو دم در تخم بود جمیع سه ساکن هم دست است نحو هذا الصمیم و دو اب با هم در جبال اشجار چهار دم  
 کلید که اولش همزه وصل مفتوح بود و بر این همزه استقامت داخل شود و همزه وصل را پس تخفیف بها  
 بدل کرده باقی گذارند نحو انحر منجد و انحر منجد و انحر منجد و انحر منجد و انحر منجد که نون شد  
 تا کید که بنبره جزیره است بعد الف واقع شود نحو انحر بان و انحر بنات ششم در لانه الصدا صد لا  
 و الله یفتم در اخی الله بکر العزرة اصله منی و الله و گاه الف لا تا الله را که ساکن اول است حذف  
 کنند و این کم است چنانکه حذف یا می اخی الله و فتحه آن اما در غیر صورت که در بیگانه ساکن اول  
 را اگر کم است یا نون خفیفه تا کید نحو خف و قل و یغ و تخشین یا بند و تغون یا قوم و تر مین  
 یا زینب و تخشی القوم و تغز و تخش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهینن الفیر علیک ان تر کع  
 یوما و الدير قد رقع به اصله لا تهینن بد و نون لام فعل و نون تا کید لیکن هر گاه مدونه مذکور با اتصال  
 نون تا کید یا ضمیر ساکن مستغنی فحیه باشد مفتوح گردد نحو تخشین و تر مین و یغز و اذ و جاز التفت  
 حلقه الططان با ثبات المد و هو نادر عند البصر ته لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیه و قاسوا علیه  
 تقول فی الارض و ید نحو الرجل با ثبات الیاء و الواو و نذر البوعلی و ادو یا که مبدل از همزه است  
 کسره یا بد نحو لم یرد و الام من الردارة و لم یقری الیوم من الاقرار و الا حرکت دهند یعنی اول  
 را اگر ساکن آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الا هم و لم امله و قوله ع و حاتم الطائی  
 و کتاب الیاسی به حذف تنوین شاد است چنانکه جمع هر دو ساکن در اصل تر مین و اصل تر مین  
 و گرنه دو م را نحو انطلق و لم یکن و مد و لم یمید و استنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است  
 در اکثر نحو قل الحق و لم امله و از اینجا است که عدول از ان و ان بود مگر بوسی از وجوه که مستغنی است  
 اصل است مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متضمن ضمیر واحد مذکر باشد نحو رده و لم  
 یرده و حفصه و استعده و اخفش در مضاعف مذکور ازین بغنی کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست  
 که درین صورت با می ضمیر هم تبعیت کسره ماقبل کسور گردد و نحو رده و لم یرده و نحو ثعلب بن فیر  
 سماع فتح المدغم فی معج ما العا ب بعد نحو رده و غصه و استغده و غصه و ال مذخوذ الیوم  
 و قبل نحو الکا علی الاصل نحو الیوم و غصه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضمیرکم اجمال و قلتم الامس  
 و قال الرضی لیس ضمیر الجمع و اجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعد ما کسور و اما بعد لما ال مذخوذ  
 فالاشهر الکر کفرارة ابی عمرو سیم الجمع و اجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعد ما کسور و اما بعد لما ال مذخوذ  
 اصلی و مکرر لرب و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهنی و قالت اغزنی یا هند اصله

الامل فی  
 تحریک الساکن  
 الکره

و جوب الضمه

ایضا

ایضا

جواز الضمه

در وی سخنان شوقاقت از سوادان امر و که ضمیر عارضی است و بختان سخنان الحکم الاصله در غرض کل  
 ساکن ثانی است به و گاهی ساکن اول را بیعت شده با بلبش هم ضمیر بند نحو فل انضرب و ارجل  
 الدار و این لغت رد می است چنانکه فتحه آن حاجی که مسبق بفتح است نحو اصنع الخبز و حلی قطرب هم ابرار  
 واضرب الرجل یعنی با الفتح مطردا فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختصار ضمیه با جواز کسره در واج جمع  
 که با بلبش منقوح است نحو اخشوا الله و مصطفوا الله به و قرمی اشتر و الضلالتة بفتح الواو و منو  
 شاد بختان و اولو که بیشتر کسور آید و گاهی بی جهت مشابیهت و اوج جمع مذکور ضمیر هم در بند نحو لو سقط  
 و در جوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که مقصود بهای ضمیر واحد موش است نحو رد ما و لم یرد ما و حلی اللؤلؤ  
 رد ما بالضم و الكسر و در نحو اطلق و لم یکن و در دون من باللام تعریف نحو من الرجل و من الفرس  
 و گاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقضای کثرت استعمال است حذف می کنند و در تحت  
 باشد نحو قوم و دلائل شرعت امی من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ع سخن قوم سخن فی بی  
 امی من الجن و قوله شعر لیس من الحی و المیت لیس به اما لولی لیسیت یصنبت به امی من لیسیت  
 و کسره آن صغیف است چنانکه فتحه و می با غلام مذکور نحو من الغلام و کسر و من ایتک بالفتح بختان  
 نون عن که کسور آید و انما عام است که باللام ان باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حلی  
 الاخشش صغیرا مع اللام نحو عن الرجل و هو صغیف کذا فیما نحو علی عبد العبد و همچنین کسور آید  
 لکن نحو لکن الناس و لکن ایتک و قد تحذف فی الضرورة قول ع و لا ینفعی ان کان ذکا  
 ذم فصل به و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تنفیخ لام الله است و  
 قرأ ابو جعفر الرادسی الم الله لیسکن المیر و قطع العزة و جواز ضمیر و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم  
 العین نحو رد یارید و لم یرد و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغت کعب و غنی و جواز فتحه و کسره  
 در غیر مضموم العین نحو عطف یارید و فر یا عمر و است تعد یا بکر لیکن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم  
 العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر میزند ساکن اول را کسره و بند فقط نحو رد القوم و در ایتک و بعضی  
 بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذم المنان بعد منزلة اللوی به و بعضی  
 بعد او ملک الایام به و این کم است و ضمیه ان نحو رد القوم کثر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیر  
 فاعل یا نون تا کسره بیکله که از ان ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نحو قولنا  
 و قولن سخنان نحو و متا و اختنون و اختشین که اتصال ضمیر و نون تا کسره بیکله دیگر است و بختان  
 نحو قول الحی که کسره لام عارضی است که با اتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجا است که عدم اعاده یابی

اختیار  
بجواز کسره

وجوب الفتحه  
ایضا  
ایضا

اختیار  
جواز ضمیر فتحه  
جواز فتحه و کسره



فی و او د و و سکون من در فتح و زخم و من کجما اصل فی الآخر و ذوالا حمر و من الآخر بیشتر از فی  
کجما و ذو کجما و من کجما و قرمی علی الرحمن قوله تعالی عاد ن الاولی الیه

### باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت بازداشتن ستور و بازماندن و می است یقال وقف الدابة و قفا و قفت  
همی و قفا و در اصطلاح بازداشتن نطق بود حرف را خیر از لفظ و در آن از جود تصرفات لفظ  
هفت وجه آید ابدال حذف اسکان سهیل تحریک رز زیادت و وقف را در وزن صورت است  
اول اسکان مجرید یعنی از روم و اششام و تضعیف و نقل و آن اتفاق حرکت آخر است در غیر  
منون یا اسقاط منون با حرکت فتح و منصوب منون و نه در نامی تانیث در اکثر نحو با بر جزل و  
مررت بر جزل و رایت الرطل و نه اخش و مررت باخش و رایت الاخش و این فصح است و در معود  
منصوب منون نیز وقف با اسکان گفته شود رایت زید و اخش و اگر آخر حرکت موقوف علیها کن بود بحال  
خود باشد نحو کم دوما و نه القضا و نحو ما و قبل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یجد کما قبل فی ضمه فلک  
افراد اجمعاً و علامت اسکان سرخای مجبیه است که بر حرف موقوف علیها بیسند کند (۱) دوم  
اسکان مقارن برود و حرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون نامی تانیث لیکن  
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این بیسبب سیوی و دیگر نحو بیان است بخلاف فرار و اوجانم  
و سایر قرار که در مفتوح اصلا رواندند و نه و کیفیتش است که تکلم بعد از اتفاق حرکت وصل  
او از می نرم از رومین برآورد و روشی که سامع حرکت محذوف پی برد و علامت آن خطی است که بعد  
حرف موقوف علیها بیسند صورت (۲) سوم اسکان مقارن با شمام در مفروم نه ضمه عارض  
و نه در نامی تانیث و میم جمع و کیفیتش آنکه تکلم بعد از حذف ضمه بر اول را با هم پیوند تا که مقیم  
بیانند که قصد تکلم اعلام ضمه محذوف است فاروم بزرگه الامعی الصبح السمع و البصیر و الا شمام لایدر که  
الا البصیر و علامت الا شمام نقطه بین بیسی الحرف کند (۳) چهارم الا اکثر اما بعضی در روم شمام  
هر دو را در نامی تانیث نحو حمرة و میم جمع نحو کلمه تر و او درست دارند و همچنین است در نحو حرکت عارض  
نحو لقه شوی و جزان چهارم ابدال نون تنوین بالف و منصوب مجرید نامی تانیث نحو رایت  
زید و احتاد در نون افزون و نون تا که ضمه که بعد فتحه است نحو اضر با در نون مگر یک اذ ا جواب  
انا انیک فذالما زانی چون که نون افزون را مثل نون لکن که در وجوب با وصلش گذارد و میردت لکن

برود و جهت بعضی از ازا و سزاة فون تخمین برادر اسم مجوزا نامی نمانند مطلقا بعد و مجالس حرکت با قبلش بدل  
 گفته منصور ب باشد یا غیر منصور ب فیتقولون بدانند و درایت نزدیک و مرآت بریدستی قال ابو جمان وزعم  
 ابو عثمان انها لثة قوم من اليمن لیسوا انصاریا انتهی و استنیست که وقف مقصود بمنون بالف اید اجماعا  
 نحو هذا عصا درختی و درایت عصا درختی و مررت بعضا درختی و الفش نزدیک و کسائی و جلیل مطلقا  
 بدل از لام کلمه است و نزد ما زنی و فرار از نمونین نزدیک سیبویه و ابوعلی در قولی نصبیا بدل از نمونین  
 است و وقف و جبر از لام کلمه است و قلب الف همزه عام است که مبدل از نمونین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف  
 است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بود و یا نحو دعا و زنا و جمل و قبعثر و درایت نزدیک اینهمه و در خود  
 دعوی و در خود دعوی و جمل و قبعثر و قبعثری بود و یا در دعا و دعوی و جمل و قبعثری بیخیم حذف لوان  
 خفیفه تا نیک که بعد ضم و کسوه است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا  
 تضربین در بل تضربین و بل تضربین و یوش بعد ضم و او گرداند و بعد کسوه باشد ششم قلب تازی  
 نمانند متحرک که بعد فتح است بهما نحو جانی طلحة و درایت طلحة و مررت بطلحة و بعضی در سده کمال وقف  
 باسکان گفته نحو جانی طلحة و درایت طلحة و مررت بطلحة و منه قوله شعر الله تعالى ان بقی مسلک  
 من بعد ما و بعد ما و بعد ما و صارت نفوس القوم عند الغلصمت و کادت اشجرة ان تدعی  
 امت و بعضی برقیاس سارحرون یقال جانی طلحة و مررت بطلحة و درایت طلحة و قلب تازی  
 بیهات کم است و تازی نحو انصاریات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و در می این النون النباه و کیف  
 الاخرة والاخوانه و ذکر صاحب اللوامح انها لثة طلی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم  
 است چون انا و بعضی بنی طلی بهایی سکنه نیز وقف گفته و این کم است چنانکه ان بسکون فون و سکنه  
 بحذف الف و احاق تازی سکنه در تازی آنکه مجوز باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انة و منه بدل  
 من الف انا و ما هشتم احاق ما السکت و آن تازی است که در آخر کلمه موقوف علیه جهت بیان حرکت  
 یا بیان جرسه مدلاحی کنند و احاقش برود و جهت لزوم و در کلمه که تازی آن بعد از حذف حرفش  
 بر یک حرف بود و نیز که جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو فیه و رة و مثل نه و می که در حق دایره  
 از و قی یعنی در ایلی و در مثل هم امت و میجی م حیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف  
 فایا همین بقایش برود و حرف بود و یکی ازان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تغدوا  
 ترة و لا تغدوا و بعضی از عرب در مثل ق و در باقی حرکتش وقف کنند و این بسیار کتر است  
 و جزو زاد کلمه که بعد از حذف حرفش ان بر یک نسخه ماند و نظر بعد م استقلال قابل نیز که جزو ازان باشد

نحو لم يمتد ولا امه و همچنين در كل كه حركتش اعرابي يا شمه اعرابي بود و نیز در آخر آن ماضي ضمير نرسیده  
 نحو لم يمتد ولم يمتد ولم يمتد و ميمه و ميمه و ميمه و غلاميه و نصرنيه بخلاف نحو حالي زاييزه و بازه و لا راجل  
 و قد و ميمه و نصرنيه و ميمه اما بعضه الحاقش در فعل ماضی لازم باشد يا مستحی برود و بازه و از نه و بعضه  
 در لازم فقط به و نیز و است در كل كه آخرش الف باشد و در صورت الحاق ماضي كور مستحسن معضاف  
 نه شود و نخو ذاه و ميمه و جهلاه و بار باه بخلاف مجلي و نحو آن نهم تضعيف در متحرك صحيح كه بعد متحرك  
 است نه در ميمه و نه در مضروب ميمه نرسيد بفتح فصيح نحو هذا جعفر و مرث جعفر و رايت الجعفره و اما ميمه  
 تشديد حرفي كه بافتش ميمه بود نیز برود و در يقول هذا سعيد و ثمود و گاهي تضعيف آخر با الحاق ميمه  
 هم آيد نحو اعطني ابيقتنه به بايد دانست كه چون وقف بتضعيف و حقيقت بتثنيه است بجاي تخفيف در  
 استعمال كتر آيد و از اينجا است كه در قرآن نيامد الا مارواه عصمه عن عاصم انه وقف على مستطرى في سورة  
 القمر بتشديد الراء به و نیز دانستني است كه حرف موقوف عليه مضعف باشد يا غير مضعف سائل الريد الا و  
 قواني كه سخنكش هم جائز در اندر نحو قوله شعر او الحوق و انق القصباء و الثبين و خلفاء فاهلها و بفتح  
 البار المشددة للوقف و قوله شعر و ان سفاه الفصح لا نعلم ببعث به و ان الفتى بعد السفاه بفتح  
 بكسر الميم الساكنة للوقف و هم نقل حركت بساكن صحيح غير مدغم مطلقا از ميمه و ماضي ضمير بخوبيا  
 و رايت الجاه و مرث بالجيم اصله الحن و بالفتح و هذا الورد و كسر الراء و ضم الدال من الرطب فيضم الراء  
 و كسر الطاء و الاصل الورد بالكسر و البظ و بالضم و اخذت بذائنه و بازه و اخره ميمه النون و البار  
 و بعضه از ميمه ميمه ماقبل ميمه مذكور را كسر و ميمه مخصوصه و قاله و الا دل الا كسر و جوفتو از غير ميمه و ماضي  
 نكون اگر ماضي متروك كه صحيح و دل است لازم نيايد نحو هذا بكر و مرث بكر بضم الكاف و كسر  
 بخلاف نحو رايت البكر بذائنه سميويه و اما الانفخس و الحومي و اللساني و الفراء في جزو نقل لفتح  
 ايضا من غير المنون نحو رايت الفلن و لافقر و الاعمين و تابع فاكر و اندر نحو هذا الجير و مرث بالجيم  
 بكسر ميمه و هذا القفل و مرث بالفضل بضم ميمه و همچنين در حالت نصب نیز بجهت موافقت اجزاء  
 اگر چه بنايي متروك لازم نيايد نحو رايت الحجر و القفل به و بعضه از ميمه ميمه در حضور اللام هم از روم  
 بنايي متروك اخرا كند و عينش اسطفاقا تابع فاما مند نحو هذا الرودي و مرث بالرودي و رايت  
 الرودي بكسر ميمه و هذا البظ و مرث بالبظ و رايت البظ بضم ميمه و هر گاه حركت ميمه و بافتش  
 رود ميمه ساقط شود ميمه ماقبل آن در قبول احكام وقف از اسكان روم و اشياء و جزآن كه حرف  
 مستقل يا بدواين ميمه اهل حجاز است يا باند همچو حرف و يگر و اين ميمه بخير اهل حجاز در حركات

حرف موقوف  
 عليه ساكن آيد  
 الا در ماضي

که وقت نقبل نیز در دستمال کم است و در قرآن بنامه الامام موسی عن ابی عمر واند وقف و تواتر بمواظبت  
 بکسر الباره و نیز باید دانست که اینجا شرط جواز وجه مذکور شدن در مصرح گردید نه سبب جهوس است اما کسکه  
 صحت حرف منقول مندر این شرط طوگونند از نحو غزو و طبعی نقل نکلند باز در سیم ابدال همزه باخت محض  
 نقبل اگر قابل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر قابل ضمیر است یا کسکه نحو  
 هذا الخنوع و البطو و الرود و رایت الخجا و البطا و الرود و مررت باجی و البطی و الرودی و هذا الکلمه و رایت الکلام  
 و مررت بالکلی و من الکلمه مضمون المبرم جمع کما بالفتح و انشی کا ضرب من هنا العظام بهی و این کم است  
 و اکثر افعال المعرفه ساکنه و در ابدال هم کسکه از لزوم بنای متروک همزه زانده عین را تابع فاگردانند و  
 همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو ضمیتین هذا الرودی رایت الرودی  
 و مررت بالرودی بکسر تین فی الاحوال و نیز در بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با بقای سکون  
 ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه باید نحو هذا الخنوع و البطو و الرود و مررت باجی  
 و البطی و الرودی و رایت الخجا و البطا و الرود استثنای است اینجا از تقررات همزه که مذکور و مسطور گردید  
 نه سبب غیر امل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجهه تخفیف تخفیف گردانند یعنی بر باقی  
 وقت نماید مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه ماقبل و اسقاطش  
 منسباً و وقف با ساکن مجز که سنده یا برونم یا با شتام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخج و رایت الخج و مررت  
 بالخج لیکن در منصوب منون فتحه منقول را بمانند و نون را با الف بدل گشته نحو رایت خبا و در کلمه که  
 همزه پس از مد زانده غیر الف است او لا همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند یعنی وقف یکی  
 از وجه مذکور نه بتضعیف نحو برسی و مقفوه و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو  
 هذا الخجا و رایت الخجا و مررت باخجا و هذه الامکو و رایت الامکو و مررت بالامکو و انشی و اگر بعد لهن  
 است نه در منصوب منون و وجه دار تسهیل ماروم حرکت نحو هذا الکسا و رایت الکسا و مررت الکسا  
 و اسکان مجز و در برین صورت همزه الف گردد و بالتقاضی ساکنین میفید نحو هذا الکسا یا مانده با صد صوت اما در  
 منصوب منون همزه بماند و نون الف گردد نحو رایت کسارا و در او هم روی می نحو قاضی و مررت قعا و  
 جراً و بعضی نحو هذا قاضی و مررتی و مررت بقاضی و مررتی و اکثری است که در کلمه فتحه ماقبل مضمون مررت  
 بقاضی و مررت با ساکن الصاد و الرار و ضمناً یا مانده نونیش الف گردد و اکثر نحو رایت قاضیا و مررت باخجا و  
 رسید که در منصوب هم حذف گشته و بامی نحو غلامی مطلقاً و بامی ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو غلامی القاضی  
 و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف گشته فیقولون جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی

و غلام با سکنان الضاد و المیم بخلاف یای تخواریت القاضی که حذف نشود و فاقا چونکه یای تخوالمشرقی  
 و یای مریخی و قیل اذ انحرکت الیا بر من نحو غلامی لم یوقف علیها ما حذف بل بالاسکان او بالحق الیاء که کم  
 و حذف یای ساکن نحو نصر فی و یا غلامی بیشتر است نحو نصر ن و یا غلام با سکنان النون و المیم بدانکه فصیح  
 است و صلا و وفاد و فواصل و توانی حذف و اشبات ساکن خبر که از جنس او و یای غیر ضمیر است  
 نحو زیذ یغزو یریم یا حذف و منه قوله تعالی الکی الیستعال اصله المتعالی و یغزو و یریم و لم یغزو و لم یریم  
 بالاشبات اما حذف او و یای ضمیر از نحو هم شعر بود او انت یا هند لم تر فنی کم است منه قوله شعر  
 لا یبیدا الله اخوانا ترکتمهم هم لم ادر بعد فداة البدن ما صنع به یحذف الواو و اسکان العین اثنین سبویه  
 و الاصل ما یصحو او قوله ع و عینی ضنا خادار بحکایت و اشک کم با سکنان المیم اصله اسلخی و اما حذف هما  
 فی الفواصل فلم یوجد له مثال و او و یای نحو ضربه و له و لکم بهم و منصرفه و منه و فیه و به و ته و ده  
 بیفتد نحو نتر به و منصرف بهم و منه و فیه یحذف الواو و الیا و اسکان الیاء و المیم و اشبات کم است نحو ضربه  
 و بهی و فینی چنانکه فشر در وصل و نحو و افلا حمده بالاشبات و او و الحاق یای سکنه مختص مندر است  
 نشینت است اصالت و او و یای که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل ما یسکن الکلمة و قیل ما زاد  
 تان و هذا بر الیاء بر من کلام سبویه بخلاف الف نحو فیهما و بهما که فاقا اصلی و از ذات کلمه است بکذا قالو  
 او قال ابرویان قیل الالف زائدة تقویه بحکایت الیاء را منتهی این است و وجه متعارف در وقف اما آنکه سبیل  
 مذرت اید و یا احقاص بقسیده و در قبیله دارد است که گاهی بر سخته واحد مثل عدالت مضارع و نحو  
 ان اجد از اسقاط تامی چون کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر سخته تنها ارجحت لزوم ابتدا  
 بسکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزاینده فقط نحو قوله شعر جاریه و عدتی ان تا به تین  
 راسی اوقلی او تا به ای ان تا فینی و تمح راسی و گاهی همزه و الف معا نحو قوله شعر بانخیر خیرک  
 ان شرافا و الایا الی الشره الان تا به ای ان شرافه و انی لایا الی الشره الان نشاء و گاهی یای را کیم  
 بدل کنند نحو فقیح در فقیهی و دارج و غلامج در داری و غلامی و کبر بن و اهل بعد کاف موش سبک  
 محله افزاینده نحو اگر شکر و این اسکسه بجز نامند و بنواسد و تمش شین همه نحو اگر شکرش و این اسکسه بنواسد  
 و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشکر محیه بدل کنند فیقولون ممشش ما حالش در سبک و ما حالک و بعضی  
 بعد کاف خطاب مذکر الف و ما آرنده نحو اگر شکره و بعد کاف خطاب مؤنث یا ما نحو اگر سکنه فامون  
 پوشین نامند که حرف موقوف نماید آنها ساکن آید الا در توانی که جهت اشباع تمش کیش هم در دست چنانکه  
 گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این نظم بیشتر است نحو قوله ع

و وجه غیر متعارف  
 وقف

العشيرة فاعرفوني به وقوله ع يارب يارباه اياك اسئل به وقوله شعر وعيناش علينا ما و  
 حيدش حيدنا به سوي ان عظم الساق منش رقيق به ودرش كثر نحو لا ادرين به وبه وقوله تعالى  
 انا انجي وانبئت ولكن هو الله ربني في تحضن القدرات ونحوه اربعة خمسة وثلاثة رابعة بنقل حركة  
 همزة جهاد كذا قوله ع نكتبان في الطريق لام الف به بنقل حركة همزة بهم لام وصل  
 جهاد به كذا بنقله وقف است چنانكه گذشت به

### باب پنجم در بيان اماله

بدانكه اماله در لغت مائل كردن خبري بود از جاني بجانجی در اصطلاح فتحه زامائل كجبه و كردن پس  
 الف زامائل بجا و اين لغت غير اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نگنند مگر بعضی از ایشان به  
 و سبب كذا دعای اماله در مجوز است هشت است اول بودن الف قبل كسره و لازم وضعی باشد یا كسره  
 نحو عالم و نزال یا قبل كسره فارض كه راست نحو من ار به و نحو من كل اميم و ثلثا در هم با مال الف  
 با عرض اتصال كسره ميم و دال شاد است و كسره مقدر بسكون و تف در كسبیت اماله مانند كسره  
 محفوظ است بخلاف آنكه تقدیرش لازم بود نحو ماد و مواد اصله ماد و مواد و دوا این واضح است  
 و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش  
 لازم بود یا فارض و دوم بودن الف بعد كسره بفضیل يك حرف یا بفضل و حرف كه اولش  
 ساكن است یا مایه مضموم یا مفتوح یا دوم تا بود بعد فتحه نحو كتاب و وجدان و بنا و ثنا و بعد  
 در ثقیان و لكن ثقیان و لكن مكرما سوم بودن الف بعد یا می تخمید بوصل نحو سیال یا بفضل يك  
 حرف یا در كسره و شاد است بعد فتحه نحو شبان و حیوان و بینها و رايت بد تا قال سیویو به مال  
 رايت زید الكرم اما لهما ضعف لان الف الثنوين لیسیت بلازمه لزوم الف شبان به و قبل  
 بودن الف قبل یا می مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو ایه و سبایك كذا است في الارشاد  
 و البته مستی است كه جمهور كسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در كسبیت آن مساوی يكه كه گویند و در  
 ابن السراج یا قوی است و نزد سیویو كسره و نیز كسره مقدم را و كسبیت قوی از كسره موخر  
 و آنكه كسره را را قوی از كسره غیر او زینجا است كه نزد بعضی كسره غیر او را اماله الف كه منتقل زواو  
 است تا شری نكند عام است كه قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنكه الف بدل از واو كسره بود نحو كاد  
 پنجم نكند بدل از یا نحو ناك و سائل در عملی داخلی ششم بودن الف بطور كه گاهی یا می مفتوح گردد نحو



اگر باشد و این مذنب سینه یوست بخلاف آنخش که با اناضمه محنت و او صریح بهم بر او ارد و قال  
 و اما ترکیب الانخش بقدر التلقظ به و لا یخفق لان الواو بعد الكسرة او الضم المشتم کسر الایچی الامشتم یاءه  
 و در بخانیز وقوع حرف متعلیه بعد رای کسور مانع امانه فتحه و منه است نحو الشرق و من غیره قاعده دیگر خاله  
 قدواست امانه فتحه که قبل فتحه بهره ممال است نحو آئی و نای اقبل کسره یوصل بافضل ساکن غیر یا نه فتحه یا و فتحه  
 حرف مضارع نحو قائم و بقدر بدانکه امانه در حرف جر کلی و یا و لا در امانه لاد جز حی و لکن در امانه  
 سینه جرذا و می و الی و یا و ما در حرف مجاز با تا تا ما خا خا را زا طا طا یا یا بر او نمود

باب ششم در بیان شیئی مجموع و در آن چهار فصل  
 فصل اول در شیئی

بدانکه در تشبیه از وجه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حسند و شیئی لفظی را گویند که در آخر  
 مفروض الحذف و نون یا یای قبل مفتوح و نون زیاده کند تا دلالت کند بر دوشی از یک معنی حقیقه نحو جابر الرحلان  
 در ایت الرحلین و مجازاً نحو جابر الرحلان و در ایت الزیدین یعنی در شخص سسی زید و ازین قبیل است قرآن العون  
 و این را تعلیب گویند و تر و بعضی در صحت تشبیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک  
 باشند چون رحلان یا چون عینان معنی دو عین که میزان او شمس است مثلاً و نون تشبیه کسور آید  
 و فتحه وی هم لغتی است حکایا الکسانی و الفراء نحو قول (ع) شترنی ریح و یماذینه \* و من قول (ع)  
 أحب منها الالف والعینان و کذا قرئی فی الشاذة أتعدائی \* و شیبا فی صند نون رسام  
 که بعد الف است نقل کرده نحو هما خلیلان و کذا قرئی فی الشاذة قرزقانه بضم النون و علی سیفنه  
 الجمل و بنوا بحارث و کن زینعی یگالف تشبیه را لازم لفظ گویند نحو جابر الرحلان و در ایت الرحلان  
 و مررت بالرحلان فی الاحوال قیل منه قوله تعالی ان یزنان لسا بران و قوله علیه السلام من أحب  
 کریماته لم یکتب بن العسر و المغرب و قوله (ع) أحب منها الالف و العینان \* و آتستی است العن  
 اگر شات و مبدل زد اوست در تشبیه و او گرد و نحو عفا و عسوان چنانکه الف شات اصلی یا مجهول است  
 حال نشوز نحو الی و الوکان و ذذا و ذذوان و الا یا گرد و نحو از علی و اریحان و مصطفی و  
 مصطفیان و زحی و ریحان و بی و عیان و می و عیان چنانکه الف مثل یادتا و تا مقدر  
 که ممال است نحو بیان و عیان و عیان و اما نحو بار یا له پس با شبات بهره آمیزه نماید و  
 تا آن و تا آن \* و گاهی الف را مکرر که خاص یا زام از است حذف هم کند سما عا عا عا  
 و قیاس عن الکوفیه نحو یکران در زبیری و عجزان در جمع شری و بهره مکرر اگر محسلی است بماند

قاعده

بهره مکرر



در اکثر نحو قرآن و محلی تعداد آن و الا و او شود و جو با در اکثر اگر برای تائین است نجر محرمان و جابر حمر او  
 بالابتقار و حمر ایان بقله یایار و سیرانی در نحو لاد و عشره اثبات همزه در مطرد گو یاز هجت کرا هیست جمع  
 و او در صورت قلب فیتول لاد و ازان و عشره ازان نه لاد و ان و عشره اوان و جوازا اگر برای غیر تائین است  
 نحو کسا و ان و ردا و ان بالقلب و کسار ان و ردا و ان بالاثبات و محلی کسایان بالیار علی خلاف القیاس لکسانی  
 همزه که مبدل از یای اصل است یا گردانده قیاسا مطردا و گاهی همزه تائین را باده اش که خاصن یا فون در صفت  
 هم کنند ساعا عند البصر بین و قیاسا عند الکوفین نحو قاصصان و بر بطنان در قاصصا و بر بطار و استئینت استم  
 که حرف آخرش محذوف منسیاست در تنه با زا یه اگر در اضافت با یه نحو ابوان و انخوان و عوان در راج و انا  
 و حم و ابان و اخان و حمان بدون الراء ذست چنانکه حمما و حنه بدون الراء ذنی الاضافه و القیاس نحو نا  
 و جهوه و الا نه نحو یکان و دمان و حمان در یک و دم فم اما فموان بجمع میم و او شاذ است و قیاس بجمع بود  
 و قلب او بیاشاد تر و ذمکان و دسکان نزد سیویه ثنای دما کصا و ذنی کرمی است چنانکه یزکان ثنای یزکا  
 کرمی ثنای دشمل یک محذوف الاخر در اصل ذنی بالفتح بوده و قال المبرد یفتح العین ذلا لا یار و  
 و کمان شاذ و قال المبرد یار لانه و او دسکان بالیار شاذ و باز آید لام ذات مومث ذو و اکثر نحو ذواتا  
 بال صلا ذویه بالتحریک و بالیار عند سیویه و ذواته بالواوین عند الخلیل و جابزا اما مال قلیلا بخلاف ذواته  
 بازنیا یه و هر اسم مقنوس که در آخرش یای تحتانی ماقبل کسور است مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی  
 در تنه آن با نابت ممانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه نامی فوقیه در نحو شخصیته و آئیه اما قضیان و الیان  
 بدون التا ثنای شخصی والی است و شخصیته و آئیه قال ابو عمر و الخصمیتان بالتا را البیضان و الخصمیان بدون التا  
 الجدان ماینها و کذک الیسان و الییان و رواست ثنیه مایه و لفت و فا قبا بخلاف اعداد دیگر که ثنای نشود مگر تر  
 ابو الحسن و ثنیه اسم جمع کسره یعنی جمع بشتر ادا و ذوقه و جماعت نحو زکبان یعنی دو ذوقه سواران و جمالات یعنی  
 دو جماعت شتران بخلاف نحو سلیمین و سلیمات و مساجد و مساجد که ثنای نشود و ثنیه اسم جنس با را ذوقه  
 و نوح نوحان قرآن یعنی دو فرد از طرا یا دو نوح از ان و طبت طبتین یعنی دو نوح از شستن و ثنیه علم مکرر  
 که جز اولش یعنی بودن جز ثانی نحو سلیمان در بعلبک و الا در نحو سیویه و ثنه عشره بواسطه و آید در مذکر  
 بواسطه ذات در مومث چنانکه در نحو تا بط شرا و در نحو سلیمین و سلیمین مشی و جمعا علما نحو ذواته سیویه و ذواتا  
 عشره و ذواتا سیویه و ذواتا ثنه عشره و ذواتا بط شرا و ذواتا تا بط شرا و ذواتا سلیمین و ذواتا سلیمین  
 و ذواتا سلیمین و ذواتا سلیمین بخلاف مبر که در نحو سیویه و ثنه عشره نیز بواسطه ذوات ردا و دست دارد  
 فیتول سیوه تیان و ثنه عشران و در نحو عید صاف به ثنیه جز اول نحو عید صاف و در نحو ابو یزید به ثنیه بر دو یا به ثنیه

رد محذوف

لازمات

اسم مقنوس

ثنیه اعداد

اسم جمع و جمع

اسم جنس

علم مکرر

بزراد اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و او فرمود و نحو ابو الزیدین و ابو اذید و علی بن اقیاس فی البولت

### فصل دوم در مجمع

بدانکه جمع اجاع شش تصرف است زیادت حذف رد و ابدال تخریک اسکان و آن لفظی است که تغییر مفروض  
 زیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده برد و از یک معنی بر ضد سبب جمع بود و قسم است  
 مجمع معنی که بنامی مفروض سالم بود بنایش بود و نون یا یاء و نون است یا بابت و تا موضع حرکت را در اکثر نحو جاه  
 مستعملین و رایت مسلمین و همدات و سلمات و نون جمع مضارع است و گاهی بضرورت که هم در سینه خود اولی  
 و قد جاوزت حد الاربعین + و بولس بلیغه و قال ابن مالک فی شرح التمهیل فی جزان کیون کس نون الجمع و ما تم  
 لغته انتی و جمع مکرر که بنامی مفروض سالم بود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و از شش چهار است بر  
 مذمب اکثر افضل بفتح العنزة و ضم العین جمع بر اسم جمع العین که بر وزن فاعل بالفتح است نحو فلس و الفس و فاسر  
 و افوس و دلو و اذلی و ظبی و اظب و ید و اید و وجب و اوجب و عنب و ائنب و قیل و اویس  
 الفار و در مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد است در اسم چهار حرفی که موش است بقدر یا موش  
 دره و نحو عناق و اعنق و وزراع و اذرع و عقاب و اعقب و عین و اعین و می آید سماعا در نحو ذب و قد  
 و قذح و علف بالکسر و قفل و عوجل و وزج و عنب و عقر و کور و کب بالضم نحو آب و الیب ایضا بک  
 الا و عام علی خلاف القیاس و در نحو عتق و عتب و عرط بضمین و حبل و قدام و زین و حجر و عسا و وار  
 و ناب بالتحریک و نر و کید و رطل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سنج و عجز و ضبع بضم العین و  
 نعتة بالکسر و نعتة اصملا نعتة بالضم و رقیبة و اکنة و امة اصملا امة محركة و در نحو کوب و سبب قیلا چنانکه  
 در نحو رسول صفة و در اسم چهار حرفی که مذکور است یا موش بنامی طغوظه نحو شمار و مگان و رطل و عراب و  
 رقیف و حکایه و در نحو جاز و در رکب و رمضان بدانکه سبب الجهور اما بونس و فرار در اسم موش که در  
 فعل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قدام و اقدم چنانکه فرار در اسم موش بر وزن فعل بالکسر و فعل بالضم  
 و فعل بفتح فاء و ضم عین و فعل بضمین و فعل بکسر فاء عن مخففة و اهدر و عول و اعول و عجز و اعجز و عث  
 و اعثق و ضلع و اضع و افعال جمع بر اسم صفت که بر وزن فعل بالفتح و فعل عین است نحو ثوب و ائواب  
 و بیت و انبیا و عمن و اعوان و شیف و اشیاف و می و اخیار و بر فعل بالضم نحو خود و  
 راغواد و حمر و احرار و قرر و اقرا و سلو و اخلا و فعل بالکسر نحو جنل و انحال و عین و اخیار  
 و عطل و اطلال و حیت و احاب و بکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو حبل و انحال و ورتق و اورتق  
 و طلل و اطلال و اثار و ائوار و ناب و انباب و خلق و اخلاق و نکل و انبال و فعل بفتح الفاء و کسر بعین

افعل

افعال

تحریر و انقاد و ترو و انمار و عزل و انزال و فعل بفتح الفار و ضم الفین نحو عضه و استناد و یقظ و ایستاد  
و فعل بضمین نحو اذن و اذان و عزل و انزال و فعل بفتح وادی المخرجه فاعله الفاعل و تعدد و انقاد  
و جمع اسمیک بر فعل کثیر الفاعل فتح العین است چون عنب و اعناب و ارام و آرام و شی و اثنار و فعل  
کثیرین نحو ابل و ابل و اطل و اطل و جمع فاعل معنی فاعل و فعل کثیر العین صفة لفظ نحو شریف و انوار  
و غیره و اتحاد و فعل لا یطرد فیما وی آید در نحو زرد و فرد و نجد و ربط و نحو و قدر و بر و آفت و درهم بفتح  
از اخذ الجمهور اما فراد در نحو الف و درهم هم مطرد گوید و نیز می آید در نحو کعب و درج و قوی کسر و و کباب  
و طاهر و صاحب و یاسر و بان و جان و جان و جزا و بفتح و ملین و مذکبة و شفرة و بالفتح و غریبه و  
و مزة و بالضم و فخذة و نضوة و بالکسر و شفقة و مخرقة و بالتحریک و کثرة و بفتح النون و کثیره و کاتبه و ارام  
بالکسر و عثار بالضم و کبریده و فعیینه و جتیده و مینته و اعزل و الورد و طلاس و یثرب بالفتح و شد  
الیا الضمونه و الفعلة بفتح الهمزة کسر العین جمع اسم چار حرفیکه ذکر است و سوش مرده نحو طعام و اطعمه  
و حمار و انجزة و عراب و اعربة و رخیص و ارغفة و عمود بالفتح و اعمدة و شدنی کتاب کتب فی الفعلة  
و الکثرة و القیاس فی الفعلة اکتسبه و لم یقولوه قال ابو حیان و غیر الفعلة من الجمع فیما المدة فی الفعلة شاذ  
ان کان علی فعال بالفتح و فعال بالکسر مضاعفا او مثل اللام نحو حکان و عنن و حجاج و حجج و سکار و کتی و  
القیاس اعمه و ارجحة و انسیته فی الفعلة و الکثرة و می آید در نحو عزیز و شیخ و صبی و قیل یطرد فی صفة  
مضاعفة علی فاعیل و در فرخ و نجد و قد بالفتح و قدح و حق و حرد و بالکسر و قرط بالضم و یکن و کار و فنا  
بالتحریک و لوی کبر الفاعل فتح العین و حوز کسر و شدته بفتح نحو اشتهیه کذا قالوا و قال المبرد می جمع شمار و  
جمع شتوة و نیز می آید در نحو جزاة و جزاة بالکسر و مشوة بالضم و سخاة اصلا سمیة بالتحریک و در نحو باطن و فراه  
و ناریه و فیضیه و عین کسر الیا الشدیه علی فاعیل نحو تخولک و اخیته بالواو و الیا قیل می جمع عیال و هر جمع  
نیکل و در نحو شجاع بالفتح و عقاب بالضم که مونت است نمود انچه که و اربعته و در اوجی اصله اذ نخ و نخوان بالشدیه  
در مضان چارم از اوزان جمع فاعله است کبر الفاعل و کون العین نیکل استعمال بین زن و در سبج اسم صفت  
بطین المراد نیست بل مضاعف است بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع کبره از اوزان جمع و باجماع فردش  
بیشتر از هر جمع و صبیته و یکیش و بابه و بر فعل بالتحریک حموز که و ولده و فعی و رغیته و فعل بالفتح شرح شتیه و شور و  
شیرت و من بالکسر حموز و کمة و علی و علی و فعل کبر الفاعل و منها و فتح العین نحو شی و رغیته قال الفارسی فعال بفتح  
نحو عزال و عزلة و فعال بالضم نحو غلام و غلامه و شجاع و شجاعة و فعل کبر العین نحو بین و دینه بخلاف فراه که فعل  
کسر و فعل و فعله کسب و عینت را نیز از مجموع فاعله شمار و در اوزان جمع کثرت چنانکه مذکور است بر مشید و مانا

افعلة

فعلة

که هر چند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قات است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آید چنانکه  
 قبیل جمع سالم برای هر دوست و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیه فظیل دارد چون رطل و رطل و بعضی هم بنیه غیر  
 و چون رطل و رطل و این هر دو در هر واحد برای قیل و کثیر خواهد بود و نکته ششمی که کثیر جمع است فظیل و کثیر جمع است فظیل  
 نحو قوله تعالی ثلثه ثروة و هر جمع قر و هر جمع فی القلعه علی اقراره استغنی بقرونه و جمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از  
 ده و از پیش سیار است ازان جمله است ففعل بضم الفاء و سکون الهمزة ففعل بضم الفاء و فتح لامه و فتح عین  
 کما و فتح و یحیی بن است و ففعل صفتی که ففعل نازد و بالعکس نحو آدر و آدر و اطف و اطف و اکر و اکر  
 و رتقاء و رتق و عفلار و عفل و می آید در ففعل اسی ساجا نحو عزار و عزر و یدار و یدار و کسر اصله بنید  
 بالضم و فعل بالفتح صفة نحو لادن و لذن اما صفت بالضم جمع صفت بالفتح شاذ است ذکره این مالک ذکر  
 النخاعة ای صفت بضم القاف و در نحو اسد و ناب بالتحریک و هکلی بالضم علی صورة المفرد و غیر از این  
 و فتح بضم الباء و در ب کسر العین و منبیه بالفتح و یزید و ناقة اصله نوقه بالتحریک و عانده و یازل و علی  
 بشد اللام علی الفعل و ففعل و ففعل بالفتح و ففی و ففیل و ففیل و ففیل و ففیل و ففیل و ففیل و ففیل و ففیل  
 و رباع و یسار بالفتح و نیز می آید در نحو جواب بالکسر و ذیاب و ادار بالضم و یسار بالفتح و شد الیاء  
 و ففعل و ففعل بحدت الباء فی و ففعل و الفیاس ز عابیب با شاتما لانا زامه للاحاق بصنوبر و صمنا  
 ان لا تحذف و نیز گاهی مین ففعل را نظر بظهورت نموده اند در اجوف و ناقص و مضاعف که هر دو  
 مزید ففعل است نحو ففعل و بعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت و ففعل بضم الفاء و العین و ففعل  
 بالفتح و ففعل بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 بخلاف ففعل که ماد که مضاعف است اما بعضی در عناقض بالفتح شاذ است چنانکه و ففعل و ففعل و ففعل  
 و ففعل بالفتح و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 ففعل یعنی مفعول نحو ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 که بعضی مفعول است و بعضی در ففعل صفتی سامی گویند چنانکه بعضی در ففعل صفتی مفتوح القا باشد یا مکتوب القا  
 می آید در نحو زین و عید بالفتح و ففعل بجمع برمان بالکسر و هر دو جمع برهن بالفتح و در نحو ففعل بالکسر و ففعل  
 بالتحریک و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 قال ابو حیان و ففعل بجمع ثمره و هر دو جمع ثمره و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل  
 و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل

فعل

فعل



بضمین و نال و راز اصله مکرر و روزه با تحریک و در خوابان علی صورۃ المنفرد یقال امرأة ماله یعنی زن بسیار  
 مال و الاصل مؤنثه محرکه و در حیثت و سبب سبب سبب و شیخ مشفق و سید و غیره و الاکار بافتح و شد العین کانه  
 جمع اگر تقدیر و در اجون نحو جریده علی خلاف القیاس و القیاس کانه قلب الواو الفاء و ثقله بضم الفاء و  
 فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاضی و قضاة و غازی و غزاة اصله ثقیله و مؤنثه  
 علی ثقله بالتحقیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فَعَلَ بضم فاعل بضم فاء و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کرد و  
 عوضش آورد و در آخر و قبل و زنه ثقله بفتح الفاء فتمت فرقا بین امسلس الآخر و اصح و نیز  
 بر سبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل است هم آید نحو بازو و بازه و می آید در نحو کتخ بالضم و آید  
 و کتی و زوایه علی فاعل و فعلیه و جواد و در عقد و بافتح و غزبان بالضم نحو عداة و عراة و لیکن ان کیوان  
 العداة و العراة جمع عاقد و عار یعنی حدود و عرذن استثنی بر عن جمع تک فاعل علی هذا اطلاق تحت لاطراد  
 لا تحت الساع و فعله بالکسر الفاء و فتح العین و استثنیت که برین وزن نیز لغتی از الفاظ بطریق اطراف جمع  
 نشود و مصنفش هر چند تصور بسام است بر چند وزن آید فضل بالضم جمع اللام نحو قرأ و قرأه و کوزة  
 و جبت و جبته و فعل بالفتح نحو رطل و رطله و وزج و زوجه و کوزة و کوزة و شیشه و فعل بالکسر  
 نحو قرأ و قرأه و علی و علیة و هر و هرزه و فعل و فعلیه و و یک و ویکة و فعل بالتحریک نحو ان و انزه  
 و نار و نوزة و فعل نحو کتف و کتفه و فعل بضم العین نحو رطل و رطبة و رجة و فعل بضمین نحو رطب و رطبة و  
 فاعل نحو کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة و کوزة  
 الفاء و کسر العین نحو هزلة و هزلة و فعل بضم الفاء و شد العین المفتوح جمع فاعل و فاعله جمع اللام  
 که صفت است نحو شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب  
 و سقی و فایه و نوزی و عاف و عقی و می آید در نحو کتف و کتف و کتف و کتف و کتف و کتف و کتف و کتف و کتف و کتف  
 و وجود و سوز و بافتح و خزید و خزیده و غلات بالکسر و اولی مونت اول و انفسار و گاهی فاعلی مثل را در او می آید  
 کسره و هم و جنس و او را با بدل کند نحو خزیف و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم  
 و فاعل بضم الفاء و شد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر است نحو شارب و شارب و شارب و شارب و شارب  
 یعنی فی الناقص نحو عاقد و عواذ و سار و سوزا و جان و جتار و می آید در نحو رطل و رطل و رطل و رطل و رطل  
 صاده علی فاعله و انفسار قالوا و کتی فی فعل نحو کلیم و حکام و حنیف و حنفاة و کوزان بکون جمع ناکم  
 حافظ استثنی بهما من جمع حکیم و حنیف و فاعل بالکسر الفاء و فتح العین جمع براسم باصنعت که بر وزن فعل  
 بالفتح است نه در حال بانی و اجوف بانی نحو کلب و کلاب و ثوب و ثياب و دلو و دلاء و کتی و کتی

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل



وی آید در فاعل و مفعول غیر مضاعف و غیر متصل عین است نحو شایه و شنود و قاعده و قاعده و باک و بگن و نحو  
 قول فی قائل شاذ و قبل بطرد فی فاعل و مفعول در نحو آرزسته و کسک و کشخ و در نحو فرج و قول وادی و  
 و جب و هجر و ساق و ناب اصلا ساق و نیت بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و عوی گندی و اعظم الضمین  
 و حذو و تجزیه بالضم و شبهه باکسر و محذو و بذرة بالفتح و شغفنة بالتحریک و ایتیم علی فیصل بکسر العین و عثمان  
 و سار و سلمایه بالفتح و حصار و هراوة باکسر و سوار و عجانیه بالضم و حنیت و ایزینه و سجدو بالفتح و سیدو علی  
 فاعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و تحوّم علی صدرة المفرد و گاهی در آن فاعول هم بجهت تاکید جمعیت مای فاعول  
 آرد نحو جورة و اسودة و رجب و جمع جبر و اسود جمع اسد و جزآن و نیز گاهی فای فاعول را کسر هم دهند در اجوف مای  
 نحو شیخ و ثوب باکسر جمع شیخ و ناب و عثمان بالضم جمع اسیکه بر وزن فاعول بود نحو حریف و عثمان و نیز در  
 و فعل بالتحریک جمع العین نحو ذکر و ذکران و کح و اخوان و فعل بالفتح نحو کفن و نفلان و نظر و عمران  
 و فعل باکسر نحو ذب و ذوبان و قن و قحان و می آید در افعال فاعلان نحو انحر و عمران و اعور و عمران  
 و انیس و نیمان و قبل بطردیه و زعم الفرار ان فاعلان مای نحو انحر جمع فاعول بالضم جمع افعال فاعول  
 و عمران و عور و عمران و نین و نیمان و سود و سوادان و عمی و عثمان و در فیصل و فاعول فاعول  
 بالضم که صفت است نحو حریف و نظران و زاب و زکبان و ریح و ریحان و شایب و عثمان و قنات  
 و زکبان و قبل بطردیها و نیز می آید در نحو و عد بالفتح و جفج بالتحریک و خر بالضم و فعل کتف و  
 سجد بالفتح و سلفه باکسر و بزرک بالضم و شغفنة بالتحریک و جازر اسما و ذراع و ذقاق بالضم و قدیره و کینه  
 بضم ان و فتح الیم و عجانیه بالفتح و حصار بکسر الفاء و شد العین و فاعلان کسر جمع اسمی که بر وزن فعل بودنی  
 نهم الفاعل جمع العین نحو ضره و مردان و فعل بالتحریک نحو زرب و زربان و نار و نیزان و کح و اخوان  
 و فاعل بالضم نحو ظلم و نفلان و غراب و زربان و فعل بالضم وادی همین نحو حوت و نیمان و نور  
 و نیزان و می آید در نحو عبد و شیخ و قن و حبت و فعل کتف و روضته و سلفه و قنوة و بزرک و قدیره  
 بالضم و در نحو شغفنة و قارة اصلا قورة بالتحریک و جداء کسبیه و اعور و حاکم و جان و عزال شهاب  
 و ظلم و قدیره و قنود بالفتح و کسیت و کسبیه و صوابه بالضم و کردان و شغفان بالتحریک و همچنین است فاعل  
 مفعول که بالضم است نحو شیخ و عثمان و قبل بطردیه و نیز نفلان فی ضمن بکسر الفاء و الیمه و فتح الفاء و ضم  
 النون و قد کسر عین فاعلان اتبا فالفاء نحو فتران باکسر و کسر تین جمع فقرة باکسر و می عظم الفجر  
 و فعل بالفتح مقصورا جمع فیصل یعنی مفعول که ذی آفت است نحو فیصل و مثل و جرج و جزئی و ابیر و کح  
 و جار حلا علیه میادل علی ذک المعنی من مثل معنی فاعول نحو فیض و مرضی و فعل و حله بفتح الفاء

فعلان

فعلان

فعلی



و کسر العین نحو هم و همی و همته و همی و قبیل بکسر العین نحو حیت و موتی و فانیس نحو ذکاب  
و کلبی و انخل نحو احمق و مخفی و انوک و انوکی و انجفت و عجمی و فعلان بالفتح نحو سکران و سکرانی  
و ندر کئی و جندی فی کئی کجید و جلد بالفتح و فعلی بالکسر و القصر جمع و لفظت شامتا کتب  
بالتحرک چون بکلی و غیر بان بفتح غای مجید و کسر رای ممد چون بگری بلکه اقالوا و قال ابن السراج ان  
اسم جمع لما لا جمع و قال الاعمی یعمل لفته فی الجمل و هو یقع علی الذکر و الاثنی الواحدة جملة و فعلا یضم  
الغاء و فتح العین ممد و اجمع هر صفت مذکر عاقل که بر وزن فاعل است نحو صلاح و صلیک و جابل و جملار  
و قبیل یعنی فاعل نه در ناقص و مضاعف و اجوف نحو ظریف نظراف و کریم و کرار و نحو تقوا و تقوا  
و مردار در لغتی اصله تقی علی قبیل یعنی المتقی من تقی یعنی کریمی و تقی و تقی اصله تقی من التقی  
و بی الظفانه و سمری اصله سمری من السمر و بالفتح و بی المروءة مع الشرف شادست چنانکه در جمیل است  
مستعمل نحو دین و دقار و دینین و دینار و ازینوا سمر و می آید در صفت مذکر مذکور که بر وزن  
فعل بالفتح است نحو زبان و جفا و جواد و جوار و فعال بالضم نحو شجاع و شیکار و بناد و بیدار و قبیل طرد  
فیما و نیز می آید در نحو جمع بالفتح و ضرب بالکسر و سلف گفتف و بین علی قبیل بکسر العین و رسول  
در نحو خلیفه برای مذکر یا شریا برای مؤنث فیقال خلیفه و ضمیر و فاعلا لسیبیه و قال الفارسی بجمع ضلیف  
و اما خلیفه بجمع علی فلا تفت و علی غیر سیبویه فی فقیرة لاشی الفقیر فقرا و کذا فی سفینه سفنار و فی فقیرة فقیر  
و افعلا بفتح المزة و کسر العین ممد و اجمع فیعمل مضاعف یا بس لام که از صفات مذکر عاقل است نحو شکر  
و اشتراک و حنی و اغنیار و حنی و افلیار و می آید در نحو جمع بالفتح و در شکتا و کریم و صدیقته و بین  
علی قبیل بکسر العین و کجوزان کیون الامصار جمع صدیق فانه الظلم علی المذکر و المؤنث تقول هر صدیقی  
و بی صدیقی و صدیقی ایضا و در نحو نصیب و عین استا چنانکه در مقام بالفتح و فعلا بالفتح و القصر  
جمع بر اسم که حرف چهارش الف مقصورت چون دعوی و دعاوی و ذفری و ذفرانی و سندی و  
سنادی و جمع فعلا بالفتح و المذکر اسم بود چون صحرا و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات مؤنث  
باشد و مراد مذکر جنین نبود و نحو حرمی و حرامی گویند شایسته حرمی و شیایه حرامی و تشکیک اراده ذکر نه و جمع  
هر صفت که بر وزن فعلی بالضم است نه مؤنث فعل التفضیل نحو حبیل و حیل و بفعلا بالفتح نه مؤنث فعل فعلان  
نحو عذرا و عذرائی و قبیل لا یطرد فی الصفه المذكورة و الی هذا سبب این مالک و نیز مطرد است فعلان  
فعلی و فعلی فعلان نحو سکران و سکرانی و سکرای و فعلان فعلانه و فعلا نه فعلان نحو کران  
و ندائی و ندانه و ندائی و در فعلان فعلا نحو حیران و حیرانی و می آید در نحو حیدر بکسر العین و فاعلا

قبیل

فعلار

افعلار

فعلالی

وَقَوْلُهُ عَلَى فِعْلِ الْفَارِ وَنَهْمًا وَقَوْلُهُ بِالْمَحْرُوكِ وَشَقْدَ كَسْرًا وَالْيَاءُ بِالْفَتْحِ وَشَاةٌ نَحْوُ شَوَاهِي بَرْدِ الْمَاءِ الْمَحْدُوفَةِ  
اصْلُهَا شَرَجَةٌ بِالْمَحْرُوكِ وَدَرَجَةٌ كَبْرُ الْمَوْجِدَةِ وَاصْتِمْ وَقَالَ هِرَوَائِمُ عَلَى فِعْلِ كَبْرِ الْعَيْنِ وَتَحْتِيمٌ وَبِرَاوَةٌ بِالْكَسْرِ  
وَالْفَتْحِ بِالضَّمِّ وَجَدْرِيَّةٌ كَبْرُ الْحَارِ وَالرَّاءُ الْمُهْلَتَيْنِ وَجَبَّارِي وَخَلَادِي بِالضَّمِّ وَعَجَّاسِي عَلَى صُورَةِ الْمَفْرُودِ وَخَلَادِي  
بِالْفَتْحِ وَالْمَدُّ وَجَهْرِيٌّ وَجَهْرِيَّةٌ بِالْفَتْحِ وَيَا أَيُّ نَسَبَتْ نَحْوُ مَهَارِي بِجَذْرِ الْيَاءِ وَالْاِتِّيانِ بِاللَّامِ الْمَقْصُورَةِ  
فَعَالٌ بِالضَّمِّ وَتَقْرَمِي أَيْ سَاعًا وَرُغْفَرٌ بِالْفَتْحِ وَاصْتِمْ فَعِيلٌ مَعْنَى مَعُولٌ نَحْوُ ائْتَمِرْ وَأَسَارِي وَفَعِيلٌ مَعْنَى فَا عَلَى  
نَحْوِ قَدِيمٍ وَقَدَامِيٌّ وَقَعْلَانٌ نَحْوِ سَكَرِي وَسَكَرِي وَبِالْعَكْسِ نَحْوِ سَكْرَانٍ وَسَكَرِي وَفَعْلَانٌ فَعْلَانَةٌ  
نَحْوُ زِمَانٍ وَزِمَانِيٌّ وَقَعْلَانٌ فَعْلَانٌ نَحْوُ جِرَانٍ وَجِرَانِيٌّ وَدَرَجَةٌ وَدَرَجَاتٌ بِالضَّمِّ وَخَلَادِي عَلَى صُورَةِ الْمَفْرُودِ  
وَفَعَالٌ بِالْفَتْحِ كَجَوَارِيٍّ وَجَوَارِيٌّ أَيْ آزَادِ رِحَالٍ رَفَعٌ وَجِرَانِيٌّ سَاكِنٌ بَدَارُ نَدْوَانٍ جَمْعُ سَتٍّ بِرِاسَمٍ وَاصْتِمْ  
رَاكِبٌ بِرُوزْنِ فَعْلَانٍ بِالْفَتْحِ وَالْمَدُّ نَحْوُ صَحْرَاءٍ وَصَحْرَاءُ وَعَدْرَاءُ وَجَمْعُ فَعْلَى أَيْ مَقْصُورٌ ائْتَمِرْ الْفَارِ نَحْوِ شَلَقِيٍّ وَ  
عَلَّاقِيٍّ وَذِفْرِيٍّ وَذِفْرَاءُ وَصَعْدِيٌّ وَصَعْدَاءُ وَقَعْلَى بِالضَّمِّ نَحْوُ جَبَلِيٍّ وَجَبَلٌ وَجَمْعُ نَحْوِ مَهْرِيٍّ وَمَهْرِيَّةٌ بِالْفَتْحِ  
وَالْيَاءُ الْمَشْدُودَةُ وَذَوْرِيَّةٌ بِالضَّمِّ وَالْيَاءُ الْمَشْدُودَةُ وَنَحْوُ جَدْرِيَّةٍ عَلَى فَعْلِيَّةٍ كَبْرُ الْفَارِ وَاللَّامُ وَالْمَرْقُوعَةُ بِالْفَتْحِ وَنَمَّ الْعَاقِفِ  
عَلَى فَعْلَوَةٍ وَكَيْلَاةٌ عَلَى فَعْلَاةٍ بِالْفَتْحِ لَعْنَةٌ فِي لَيْلٍ وَرَحَلَةٌ عَلَى فَعْلَاةٍ بِالْكَسْرِ وَفَعْلَمِيَّةٌ وَفَعْلَمِيَّةٌ بِالْفَتْحِ الْقَافُ وَاللَّامُ  
وَضَمُّ الْعَيْنِ عَلَى مَقْصُورَةٍ وَبِالْهَيْئَةِ بِالضَّمِّ الْمَوْجِدَةُ وَفَعَّ اللَّامُ وَكَسْرُ النُّونِ عَلَى فَعْلِيَّةٍ وَتَقْوَابَةٌ بِالْمَحْرُوكِ وَكَسْرُ الثَّالِثِ  
عَلَى فَعْلَوَةٍ وَجَبَّطِيٌّ عَلَى فَعْلَى وَعَدْوِيٌّ بِالْمَحْرُوكِ وَكَسْرُ الثَّالِثِ مَقْصُورًا عَلَى فَعْلَى وَعَعْرَفِيٌّ مَحْرُوكَةً مَقْصُورًا  
عَلَى فَعْلَى وَجَبَّارِيٌّ بِالضَّمِّ وَتَقْرَمِيٌّ فَعَالٌ فَعَالٌ كَقَلَابٍ وَبَلَاهِيٍّ وَتَقَابٍ وَجَبَابِيٍّ وَعَدْلِيٍّ وَعَفَّارِيٍّ وَجَبَّارِيٍّ عَلَى فَعَالٍ  
وَإِنِ بَعْضُ حَذْفِ زَائِدٍ أَوْلَى سِتِّ مَعْنَى نُونٍ دَرَجَتِيَّةٌ وَبِهَيْئَةٍ وَجَبَّطِيٌّ وَعَعْرَفِيٌّ وَوَادِرِيٌّ قَبُولَةٌ وَوَادِرِيٌّ  
وَالْفِ دَرَجَاتِيٌّ وَنَبْرٌ وَاصْتِمْ كَرَجَفٌ زَائِدٌ مَعْنَى وَوَادِرِيٌّ قَبُولَةٌ وَبِهَيْئَةٍ وَالْفِ دَرَجَتِيٌّ وَعَعْرَفِيٌّ  
وَقَبُولَةٌ وَعَدْوِيٌّ وَجَبَّارِيٌّ فَعَالٌ فَعَالٌ وَبَلَاهِيٌّ وَعَفَّارِيٌّ عَلَى فَعَالٍ وَتَقَابٍ وَ  
عَدْوِيٌّ عَلَى فَعَالٍ وَجَبَّارِيٌّ فَعَالٌ قَبُولٌ قَبَابٌ وَعَدَاكِلٌ عَلَى فَعَالٍ أَيْ يَتَقَبَلُ الْوَادِرِيَّةَ وَهِيَ آيِدَارٌ  
نَحْوُ سَلَانٍ وَخَلَّانٍ بِالْفَتْحِ وَأَرْسَنٌ وَأَنْهَلٌ وَكَلِيَّةٌ بِالْفَتْحِ نَادِرَةٌ وَقَعْلَى بِالْفَتْحِ الْفَارِ وَكَسْرُ اللَّامِ مَعْ شِدَّةِ الْيَاءِ  
جَمْعُ رِاسَمٍ نَمَائِيٌّ سَاكِنٌ الْعَيْنِ كَمَا فِي خَرَشٍ يَأِي مَشْدُودًا لَمْ يَزِدْ بِرَأْسِهِ نَسَبَتْ بِوَدُوٍّ كَرِيٍّ وَكَرَامِيٍّ وَكَرَامِيٍّ وَكَرَامِيٍّ  
أَلَا خَرَشِيٍّ جَمْعُ عَارِيَّةٍ بِشِدَّةِ الْيَاءِ اصْلُهَا خَوْرِيَّةٌ بِالْفَتْحِ فَاصْتِمْ شَاذَتْ جِنَاكُهُ مَهَارِيٍّ جَمْعُ مَهْرِيٍّ وَجَهْرِيَّةٌ بِرَأْسِهِ  
نَسَبَتْ بِرَأْسِهِ نَسَبَتْ بِرَأْسِهِ جَمْعُ فَعْلَانٍ بِالْكَسْرِ مَعْدُودًا نَحْوُ عِلَابِيٍّ وَعَلَّابِيٍّ وَخَرَابِيٍّ وَخَرَابِيٍّ  
بِضْمِ الْفَارِ وَفَعَّ الْعَيْنِ مَعْدُودًا نَحْوُ قَبَابٍ وَخَرَابِيٍّ وَقَعْلَابِيٍّ بِالْفَتْحِ مَقْصُورًا نَحْوُ خَلَابِيٍّ وَخَلَابِيٍّ  
نَحْوُ خَرَابِيٍّ وَعَدْرَاءُ وَدَرَجَاتٌ وَفَعَالٌ بِالْفَتْحِ الْفَارِ وَكَسْرُ الْعَيْنِ جَمْعُ فَعْلِيَّةٍ بِالْفَتْحِ اسْمًا نَحْوِ خَرَابِيَّةٍ وَ

فَعَالٌ

فَعَالٌ

فَعَالٌ

فَعَالٌ

صحنه لغت و لغته لامعنی فعلونه نحو کریمه و کرانیم و جمع فعالی انضم نحو برانض و برانض و فعالیه بالفتح و کسر اللام نحو  
 خرابیه و خرابیه و جمع اسمی که بر وزن فتولته بالفتح سمت نحو طکوبیه و خللاب و بر کریمه و زکایب و  
 و فعاله بالفتح نحو حاجیه و درج و سحابیه و سحاب و فعاله بالکسر نحو برسانه و برسانیل و قلاده و قلادیه و  
 فعاله بالضم نحو ذوبیه و ذوب و صوابیه و صواب و فعالی بفتح الفاء و المنزله نحو شمال و شمائل و فعالی بالضم  
 نحو خرابی و خراب و این بجزف زانده نانی است و اگر بجزف زانده اول باشد بر وزن فعالی آید کسر لام و همین است  
 در خرابیه و فعلیلامه نحو قریناره و قرانت و فعاله نحو بزاکاره و بزاکارک و فعلولاره نحو جلولاره و جلولاریل و می آید در  
 نحو مجز و مخلص و ذنوب بالفتح متواتره در نحو شمال و بجان بالکسر و شمال بالفتح و عقاب بالضم و انبیل و وحید  
 در این و ذوبیه یعنی مرهمون مذوبه و در خلیل بالفتح و حقد بالکسر و جمل بالتحریک کسره بالفتح و حرة بالضم و  
 خربطیح الحمار المعینه و کسر اللام الهله و حاجیه اسما نحو حیه بالتحریک و شمجار بالفتح نادره فیقال لیال و فعاله و شمائل  
 و کزاز و کزازیه و خراب و خراب و شمجان و فعالی بالفتح و کسر العین جمع فاعلی اسمی نحو خالد و خالد  
 و کوازل و کوازل بالجمع فاعلی که صفت است مرمونه یا مذکر غیر فاعلی را نحو طایق و طویق و حاض و حواض و حواض و حواض  
 و کوازل نامین و نوابین و جمع فاعلیه اسم باشد یا صفت نحو کاشیه و کواشب و مباریه و مضروب و جمع فاعلی  
 و فوکلکله نحو جبر و جواهر و صومعه و صوامع و جمع فاعلیه بالکسر العین و المده السانیه نحو کواصم و کواصم و وادار و  
 دوام و جمع فاعلی بفتح العین نحو قاکب و کواشب و خاتم و خواتم و می آید ساغادر فاعلی که از صفات کسر  
 فاعلی است نحو فارس و فارس و شاهر و شواهر و مالک و موالک اما قواصل در فطیکه بعد فایش الف نازده  
 و یا و از آن بود شادست نحو باقره و بقره بالتحریک نونس در فسار و در احن در دهان بالضم همچنین  
 شادست طواصع طاحونه و می الرحلی می بجزف المده الرابعه و القیاس طواصعین باشادتا با برده  
 که گاهی بعد صین فاعلی که مفروض بر وزن فاعلی بفتح العین است بجزف ضروره یا فزاید نحو قوالیب و خواتیم  
 و ذواتین و قیل الخواتیم جمع خاتم و بهر لغته فی تمام گفته خالو و معنی شجاع کسره صین فاعلی را بجزف ضروره مطلقا  
 دارند مفروض بر وزن فاعلی باشد مانند قواصیل جمع فطیکه ثانی و در پیش ده زانده و نحو سا باط و صواط  
 و قانون قوانین و قانوره و قواریر و قواریر و قاشورار و قاشور و قاشور و قاشور و قاشور و قاشور  
 و قانونین فی و خان بالضم و افکار فعل جمع بر اسم که بر وزن فعل بود هر حرکت که باشد چون اصبع رفعت  
 یعنی تشبیه بهر تشبیهت با و الجمع فی الفعل اصله و همچنین است در فصل تشبیهت هر که در حکم اسم است و می آید  
 در مثل انبط بالفتح نحو آرا به و قیل مومع الازبط بالفتح یعنی الازبط فیکون قیاسا و در مثل مرمم بالکسر و نحو بالضم و  
 بیکل بالتحریک و در مثل بضم الجیم را بیل علی فاعلی و شاة اصلا شوبیه بالتحریک فیقال اصارم و اباجر و اباجر

قواصل

قواصیل

افاعلی

افعال

افعال

تفاعیل

تفاعل

تفاعل

تفاعل

تفاعل

تفاعل

تفاعل

تفاعل

و ارا اجل و اثاره و بر و ادم مقلوب های محذوف و در مثل جواد و الفتح و كراخ بالضم و یسین علی فاعیل  
 ایضا علی افعال بالکسر شد و احوالها و در و اکارع و ایا مین و ایا هم بجزف و کعبین است و افاغیل بالیار  
 جمع هر فلکی قبل فاعیل نزهة لانه و بعد شش حرف علت از آمد بود نحو الفلیم و اقا لیم و اقران و اقا رین و اذنیة  
 و اتانی و می آید در مثل هال بالکسر و حدیث علی فاعیل و عروس نسیج نحو ایا لیل احادیث و اعراض  
 و در مثل طین و زهره نسیج و اراجل و باطل که حرف چار شس مدّه زاده نیست شد و اچس که در تینه  
 بالکسر و ناب اصله نسیب بالتحریک نحو اظالمین و ارا بظیف و ارا راجیل و ابا طیل و اتاویة و اتا ریب ممکن  
 است که اتاویة و اتا ریب جمع اتراه و انیاب بود و آن جمع تینه و ناب فلا شد و در همچنین بشا ذست ایا مین  
 بروزن افا عین جمع انشان که بسین روز در شنبه است و مفا علی کسر العین جمع فلکی بر اصل معین اوش  
 بیم زانو بود نحو سجد و مساجد و متحدت و محامد و مؤنوت و متا و ن و متخل و متاغل و متفعل و مفا فعل  
 و ترضع و مراضع و مسند و مساید و بعضی در مثل متفعل که بروزن مفعول الیم و کسر العین و از صفات مؤنث است  
 سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو شند بضم الیم و فتح العین و در نحو عبید بالفتح و شبه بالکسر حسن بالضم شاذ است نحو  
 مشابه و مخاسن چنانکه کلام در کلمه یقال فیه کلمه من ابیه ای شبهه و قول ناهج معبده و شبهته و کلمته  
 فده المفردات جمله الوضع و جابه جماعی واحد بالقیاسی المثل و مفا عمل جمع مفعال بالکسر مطراچان  
 مصباح و مصابیح و مینعاد و مورا عبید اصله موعاد و کثر فی اسم المفعول من الثانی المجرور نحو مفعولون ملاعبین  
 و میمون و میانین و در نحو مفعول الیم و کسر العین و فتحها نحو مظهر و مفا طیر و موسر و میاسیر و مسند  
 و مسانید و منکر و منا کیر شاذ است چنانکه در نحو مفعله بضم الیم و کسر العین نحو موسر و مورا  
 و همچنین شاذ است جمع نما مین جمع بعین علی فاعیل و ماکیر جمع داعرة علی فاعله و ماکیر جمع ذکر محرکه و  
 قبل ان ماکیر جمع مذکار و هو المفرد مل الوضع و جابه جمع علی المفرد القیاسی المثل و تفاعل بالکسر العین جمع  
 فلکی بروزن مفعول است نحو تنصب و تناصب و ترثب و تراتب و فاعل جمع مفعول کسر العین و فتحها  
 نحو جیده و بنیاد و یفعل و مسایق و فاعل جمع مفعول مضاعف العین نحو حرق و خرابق  
 و ماکیر کسر لوزن جمع نحو فرند نحو فراند و فاعل کسر اللام جمع نحو بکس و فریزین نحو بلادن و فراسر  
 فاعل جمع نحو خفاش بالضم و شد الفار نحو خفاش و نذر ثباتیل فی مثل بالفتح و فاعل  
 جمع فعلان مثلثة الفاء و سکون العین نحو میا وین و ضابین و سلاطین بسبع میدان بالفتح و ضیغان بالکسر  
 و سلطان بالضم و جمع نحو المفعول علی فاعل نحو یروع و یزابیع و یلینوع و یساربع و نحو مفعول  
 علی فاعل و یل نحو فرول و فرابح و علی بذا القیاس و شد تراذیف علی فاعل جمع کرذیف و فاعل

تفاعل

تفاعل

بکسر لام جمع بر رباعی محسود و آنچه که ملحق دلیست بکسر بر لام اسم باشد یا صفت نحو بختیگر و کما فر و غیره و کما بر  
 و ممد و کما و و و فرود و فراد و بخلاف نحو جردل و کونکب و جز آن که ملحق است نه بکسر بر لام و نه  
 بر وزن ثعالب و قوا اعل و نحو آن آید بر وزن فعال و نیز مطر دست در رباعی مزید که اولش  
 بود نحو علا بط و علا بط و عکلبوت و عکابک و زعفران و زعفران و خفسار و فنافس و همچنین است ملحق  
 بر رباعی مزید مذکور بکسر بر لام وی آید در نحاسی مجرد بحدث حرف خاص از حروف انشؤن نحو سفر فل  
 و سفایح و مخمرش و مخامر بنا بر مذهب الجمهور و قال ابن مالک بحدث من انما سی خاصه مطلقا و الرابع  
 ان وافق بعض الازاد ذاتا او مخرجا و الا لا و لا یحذف ما قبل الرابع خلافا لکثیرین و الا فحذف  
 دانستنیست که چون در بنای فعال بعضی از حروف کلمه یافتند رواست که عوضش در قبل آن خذمه افزایند  
 نحو سفایح و مخامیر و علا بط و عکابکب و جز آن و هر گاه کلمه مضعف الا هم باشد در جمع بکسب و غام آید  
 اگر در مفرد مملوک بود نحو فرود و فراد و الا با دغام نحو سفاد و فدادت در ممد و فدادت بسبب و بعضی در نحو فدادت  
 فدادت بکسب و غام گویند فعالیست و آن جمعی است مطر در بر رباعی مزید که حشر را شکر بده زائد بود نحو  
 قرقطاس و قرقاطیس و عزه و هول و عزه اهنیل و همچنین است در ثلاثی مزید که بکسر بر لام ملحق بر رباعی مزید  
 مذکور است نحو جلاب و جلابیب باید دانست که هر چه از زائد ثلاثی و رباعی ملحق بنای نحو فعالیست  
 باشد بحدث پس در نحو مخرم مخارم آید یعنی بحدث یکی اذ و را در مدخرج و خارج بحدث المیم و در استعزان مخارج  
 بحدث المیزه و ات را و تخارج بحدث المیزه و اسین و هو الا کثر و در ارجحان مخارج بحدث المیزه و النون و نحو فطالنا  
 و ارفقار فطالین و فطالین بحدث همزه و این مذهب سیبویه است و ما زنی طلالین و فطالین گویند یعنی بحدث  
 همزه و نون در انطلاون و همزه و تا در اقفار و رواست که در قبل آن عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو مخارج  
 و در حایج در مخرم و مدخرج و این مالک زیادت نامی فوقیه در آخر جمع بوجهن محذوف که الف خاص است  
 نیز زو اد ارد فیتول بجایز و عفارین فی محققنی و عفرنی و افاغله و فعاغله جمع بر اسم منسوب یا اعمی  
 که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشنا حله جمع اشخی منسوب با شعث نام مردی و اشنا عره جمع اشعث  
 منسوب با شعث نام مردی و فراز نه جمع فرزین بالکسر و هر اسم اعمی کفر عرون و فراغنه باید دانست که کما  
 در آخر جمع انضی نیز نامی فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کند چنانکه در غیر نسی الجموع که مذکور شد در اول  
 در ملاک جمع بکسب با ترکیب اصله کما که در صیاقه در صیاق جمع مفصل فاعله دانستنیست که دعای و استعجاب  
 چنانکه مفرد را بوزن مناسبت جمع کند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکارب علی اغانیل جمع الکلب جمع کلب  
 و انا عظیم علی افاغیل جمع اغانیل جمع اغانیل و بمسال علی فاعیل جمع فعیال بالکسر جمع فعیل بالکسر که بوزن

فعال

افاعله (نعاله)

جمع

جمع رُبیب یعنی مسیح صُبُور بالفتح و چون جمع شود اطلاق بر کم از دو را نمود و بر قیاس مطرد فی القلعة عند الکافر  
 و فی الکثرة ایضاً عند البعض قال ابن السمری بجمع کل جمع لیس نحو مساجد و مکاتب فانما لا یجمع بجمع التکسیر و آخری قسید  
 جمع کج مقصور علی السماع و ساکنان فی القلعة او الکثرة و الی ذلک ذهب یسوی و کلامی بجزورت نحو ماعن ایشاع کرم  
 عین یسوی مغایل بالیا بر بنو خود را هینم و ضیاء رفیق در دو کلام جمع در هم و ضیاء رفیق جمع تکیه به و لیس  
 نیز نحو سراسر و عکساً فر در سراسر اهل جمع سزبال با کسر و عکساً فر جمع عسور بالضم و این مالک نحو فعلی را کسر  
 لام نه و اول یسوی فعلی مفتوح لام بر دو جزا اگر در آخرش حرف علت بود نه لام بلکه فعلی فی نحو علی کبر الطاهر جمع یعنی  
 ضیالی بفتح الطاهر بخلاف نحو جاری و ساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حرکت خود مخالفت مفرد باشد نحو شانه بیه و نون نیم  
 و ذال عجم علی مغایل جمع جلد بضم بهم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور شقی و همچنین است سنان خنجر با تخار و  
 الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالذال المعجمة نوعی از موش و شقی اما جمع کج کنای  
 مفردش باقی مانده در دو قسم است جمع بود و نون و این در حالت رفع باشد و بیا و نون تاجیه کسوسه در حالت  
 نصب بر و جمع بالغ و نای فوقیه اول جمع هر فعل که علم ذکر عاقل و یا صفتی است بشبه و ط و در آخر کسیر  
 تائیدت ظاهر غیر موش نباشد و فعلی فعله نبود و نه فعلی و نیز صفت مشترک میان ذکر و موش که غیر  
 افضل تفصیل و غیر صفت خماسی است هم نبود خود بیرون و با مومن جمع از بیرون و خوربال افضلون رجال مصلحتون جمع  
 افضل و مصلحت جمع این بر دو با وجود انشراک میان ذکر و موش خود بر افضل من عمر و هسند افضل من و اصل مصلحت  
 و امراته مصلحتن بود و نون آید و این از جهت فروع میان افضل تفصیل و افضل صفت و کرامت کسیر خماسی است  
 بخلاف نحو طلیه و علامه که در آخرش تائی تائیدت ظاهر است + اما لفظیکه دران نای تائیدت مفرد بود خود هسند و تائیدت  
 و سار جمعش بود و نون آید اگر از اعلام ذکر عاقل گردد خود هسند دن و ز مبرون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تائیدت  
 عوض از مخدوف بود خود و زنه چون از علم ذکر عاقل گردد جمعش بود و نون آید خود عدون و زنون بخلاف التار  
 و بخلاف نحو احر حرار و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو ریل فتیل و امراته فتیل در بل مبرور و امراته  
 بصورت و حران بدانند سبب العجز بین لاکو فیان و این کیسان فعلی فعله و فعلان فعلی را نیز بجمع مذکور جمع  
 کنند جزا از نحو احررون و سکران و همچنین در علمی که تائی ظاهر دارد خود طلیه و طلون بسکون الهم  
 علی الاصل عند الکوفین و طلون بضمها عنان کیسان و بعضی در فعلان فعلان است هم روانه از نون و از سبب  
 کج خود نون و سیفان را در زمان و سیفان که ذکر نماند و سیفان است شاذ گویند و نیز مطرد  
 مطلقاً در مصغره و منسوب که نیز صفت است خود بیکون جمع بر بخل مصغره و جل و بر لیل جمع لبری منسوب به  
 و احررون جمع احر مصغره احر ذکر حرار و سکران و سکران ذکر سکری و جرجون جمع جریج

بکسر الیا الشدیدة مصغر جمع یعنی مجروح که از صفات شکر است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش می  
آیند و تا پیش مفتوح بود نحو سنون کسیر السین و قد نظم جمع شکر حرکته و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنوة بالها  
و قلمون بالضم و الکسر جمع فقه بضم القاف و فتح اللام الاصل فقهة بالضم و متون بالکسر و نقل الضم جمع مائة و الاصل  
سینة بالکسر و فئون بالکسر جمع فیه اصلا فضیة بالکسر و گاهی در لفظیکه فاش محذوف و عوضش می  
آیند بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلا و عذة و برقون بالکسر جمع رقة اصلا و رقة هذا مدح سبب بود  
و قال المبرد لا يجوز الاعداء بالالف و التاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا است نیز آید  
بجذوف الف نسبتا نحو ائنون جمع اضافة لفتح الهزرة و کسرا یا جای گرد آمدن آب اصلا ائونة و فئون جمع قناة اصلا قنوة  
محرکة و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اذون جمع اوز کبر الهزرة و فتح الواو و شد الزای المجة و حرون جمع حرة  
بالفتح و علی عن یونس فی جمع الحرة احرود فی فتح الهزرة و کسرا و شد اذون بکون الاز و فتحا جمع اذون بفتح  
و هون جمع هین اصلا یونیا التحریک و عالمون جمع عالم و هو ما سوی الله و انون جمع اهل و انون و انون  
و انون جمع ارج و ارج و ابن اصلا یونیا محرکة و و هیدیمون جمع و هیده مصغر دهاه و انیکرون جمع انیکر مصغر  
اکبر بالفتح تقدیرا الا کو فیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع کبر بالفتح است باید دانست که گاهی یا فونون جمع فونون  
یعنی از اولان که مخالفت قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس فونون محل تعاقب اعراب گردد و در انسانیت ساقط  
نشود و نحو مضمت علی بنین کثیرة و کنت عنده بضم سین یا بنا و قوله (شعر) و ان لنا اباسن حدیثا  
ابک بر و سخن که بیمن بر فرع النون خبر سخن و نیز در استنیت که چون علم مذکر مذکور مرکب بود و در  
اضافی جمعش هم بود و فونون آید اگر جز اولش مبنی است نه جز ثانی نحو بکلبکون در بکلبک بخلاف نحو سیب  
و خمسة عشر که هر دو جز مبنی است جمعش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مؤنث نحو جابری ذو و سیب  
و ذو و خمسة عشر و ذوات سیب و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جز اولش را جمع کنند اگر کتبی نباشد  
نحو عبدة و منایف و الا بر و جز را یعنی اول را جمع نکسیر و ثانی را جمع سالم نحو ابار الزیدین در ابر و زید و ابار  
الزیدین در ابر زید و نیز رواست که نکسیر جز اولی را فقط نحو ابار زید و ابار زید قال سیبویه و هذا قول یونس  
و یحسن من ابار الزیدین و قبل قال الکوفیون نقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن و اخ و ذو و مضاف  
بلفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشند یا غیر علم جمعش جمع جز اول آید یعنی جمع سالم نحو بنو کذا و بنو  
کذا و ذو کذا یا جمع نکسیر نحو ابار کذا و اخوة کذا و اذوار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف مضاف  
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش جمع جز اولی است و تا آید فقط نحو بنات آدمی جمع ابن آدمی  
بنات کچون جمع ابن لهن و ذوات غلغول جمع ذو غلغول و بنات عرس جمع ابن عرس و بنات شمشیر

الف مقصور

الف ممدود

جمع مقصور

جمع این بخش و امانت نما جمع ام عام و علی یونس امانت العوام و نبات قمره جمع این قمره ذوات الفعلة  
 و ذوات کتبه جمع ذواته و ذواته رومی الاغش بنوعه من غش غاب من این غش اعتبار اللفظ این و این کان اخیر نقل  
 بدانکه چون در آخر مقصر الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و قبلش بحسب دلالت بر حذف مفتوح باشد نحو  
 اعلون و موسون و عیسون و مصطفون و از نذهب العبرین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیاسیم و او دارند  
 پس قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم سین و این برای موافقت و ادست و گاهی هم سرخه  
 موسین و عیسین بکسر سین و این برای موافقت یا حکاه ابن لا و عن بعض العرب ایضا + و قال سبوی بضم  
 خطا و اما الف ممدود اگر اصلی است بحال خود باشد نحو قرأون و هو افصح و بعضی بواو بدل کنند نحو قرأون  
 بالواو و حکاه ابو علی و الاواد گردد و جوابا اگر برای تانیث است نحو قرأون بالواو و این شهرت است و  
 بعضی بجانش دارند نحو قرأون و بعضی یا گردانند نحو قرأون و الا بر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو  
 مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساون و و رداون و کساون و و رداون و در اصل جمع کسار و در ادراکه  
 در اصل کساون و و رداون و و رداون جمع علیا و و رداون جمع علیا کفر طاس که همزه اش زائد بر  
 الحاق است و علی کسایون بقلب الواو یا را و همشا و خلافا لکسائی فانه یجزد قیاسا و گاهی همزه  
 تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف است حذف هم کنند نحو قاصعون و خفسون جمع قاصع و خفساء و این  
 بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاسی گویند فانه در استنسیب که وزن تشبیه و نون جمع در اصناف ساقط  
 شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضری المسجدا الحرام و در صله هم نحو المقیمی الصلوة بنسب الصلوة مکانی قرارة  
 الحسن و در اللذان و الذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقولہ (شعر) ابی کلثیب ان عی اللذان  
 قتلا الملوک و قاتلوا الاعللا + و کقولہ (شعر) ان الذی حانت علیها دما و ثمم + ثم القوم کل القوم  
 یا اثم خالد + و کفرارة من قرأ غیر معجزی الله و لذ القوا العذاب بنسب الهاء و الباء و غیر مذکور هم گوی  
 بفرودت حذف کنند کقولہ (ع) لو کنتم منجیدی جین استغفکم + دوم جمع هر علم موشت نحو عورات  
 و منادات و زینبات و سلطیات و سوادوات در عزة و هند و سلمی و سواد زاهد الا کثر و بعضی علم موشت  
 عاقل گفته اند و از اینجا است که بر نذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب نانه و شاة را مانند مثلا جمع آن تلف  
 و تانیث و جمع هر اسم موشت که آخرش الف تانیث است ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکور است  
 نباشد نحو بشیر و بشیریات و همی و همیات و مزار و مزارات و صحراء و صحراءات و هر اسم موشت  
 بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکور عاقل باشد نحو کوبه و کرمات و اخراجه و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة  
 و حمزات و طلحة و طلحات و غیر ممدود است در هر اسم که مذکور باشد و هم موشت و همش بود و نون روان بود و نیز مجروح







الانی لغته بدیل فتوح غیر است بلوغ الیاری فی جمع غیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بصحی کسره عین بحبت بحبت فادر  
 ناقص یابی هم جائز نادرند چنانکه در ناقص وادی فلا یقال بحیات بالکسر الحار فی جمع بحیة بالکسر عندهم و عین  
 فغسل و فغسله بالضم اسی غیر مضاعف که موزن است مفتوح آید و ساکن نیز تزییم و بینی از قیس مضموم هم  
 بحبت تعینت فاگر عین ناقص یابی واجوف نبود مخمر سادات و حجرات و شطوات ففتح العین و ضمها و سکونها  
 ایضاً جمع عرس و حجره و شطوة و الاالمنتج آید و ساکن نحو کلکلیات و دؤکلات ففتح العین و سکونها جمع کلکلیة و دؤکلیة  
 لغته فی دولت بالفتح و درین برود وزن نیز اختلاف سیبویه و فرار در اعراد و سماع محمد عین بحبت تعینت فاجب مذکور  
 سابق است اما عین بر شمش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صغیبة و صغیبات و دؤرة  
 و دؤرات بالفتح و عطیة و عطیات و عؤدة و عؤدات بالکسر و عطوة و عطولات و عؤمة و عؤمات بالضم و شذ  
 کلمات بالتحریک و السکون اشترج کلمة بالفتح خلافاً لالتعرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فغسله بالفتح صفت  
 بقیاساً مطرواً فیقول فی نحو صغیبة فغسلت و صغیبة صغیبات ففتح الحار و العین لیکن فتح عین بحیات و در کلمات  
 باعتبار فتحه عین مفرد است اعی اللبنة بالتحریک و ثیابغات الطیبة بالکسر الجیم و کتبه و اللبنة تثلث اللام مع سکون  
 الجیم گویند که شیرش کم شده باشد و الربوة بحركة لغته فی الرتبة بالفتح زن میانه قامت کماذ قالوا و فی الصحیح امرأه  
 و صحارجات بالتحریک و بر شاذ لان فغسله اذا کانت صفة لا تحرك فی الجمع و قیل انها کانت فی الاصل اسین ثم وصف  
 بما فتح عینا هانی الجمع اعتباراً لالاصل کما یقال فی جمع امرأه کلکلیة بالفتح نسوة کلمات بالتحریک نظر الی الایة الایة  
 و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلمات سکون العین اعتباراً للصفة العارضة کما اذا اسی بصیبة یقال نسوبات  
 العین اعتباراً للایة العارضة فانه دؤة تثبتت که اصل در حفظ مفرد و مثنی و جموع آنست که و ال بر موضوع له ذو باشد  
 لیکن کلامی مفرد بجای مثنی آید کقولہ (ع) کلمات کلن الواو بین کثری برید بطین الواو بین و بجای جمع نحو کلکلیة  
 صحت کلکلمه صحواً ای فی بلوکم و مثنی بجای مفرد نحو بانفیع برید بانف و بجای جمع کقولہ تعالی فارح البکر کلن  
 ای کرات و جموع بجای مفرد و خوشایست مفارته و بجای مثنی فوظان عظیم المتاکب و هرگاه در جیسر برائی  
 و احد باشد جمعیان و اذمان و فخذان درین صورت در اخبار از ان مسرد و فصیح آنست که مثنی آید فخر عیناه  
 حستان و جبار فی الشجر عیناه و عینه و عینه حستان و این هم مقصور بر سماع بخلاف بعضی که قیاسی گویند

**فصل سوم در اسم جمع**

بدانکه اسم جمع عبارت از فعلی است که دلالت بر جمع می کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر جمع نیست  
 فعل نیست و آن بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لغت خود داشته باشد چون قوم در عهد و نفر و حیران و در گری  
 آنکه واحد از لغت خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر است مثلا فعل بالفتح و آن می آید بر شل جام مسلماً الجیم

فعل و فغسله

فغسل



بفتح القاف و كسر الراء جمع فرد بالکسر و محاله بالضم جمع مجمل بالتحريك و باقوترة على فاعولة و مفعول  
 على فاعول بالفتح جمع بقرة بالتحريك و رجل على مفعول بفتح الهمزة و العين جمع رجل بالضم الميم  
 على مفعول بفتح جمع عبد بالفتح و عینین است مشتبه و مشتبه جمع شيف و شيخ و عبدان بکسر تاء  
 الدال و جیدار و عدی بکسر تین و شد الدال مسدودا و مقصورا جمع عبد بالفتح و بخار علی الفخار بکسر  
 الفار و فتح العين مسدودا جمع بیع علی فاعول و شیخا را بالمد و فتح المیم و ضم الیاء التحتیة علی مفعول جمع شیخ  
 و کلمتی علی فاعلی واحده بضم ص و هو طرافض علی ذلك سیبویه و زید یعنی شخصی واحده است بکسر و فتح

تعالیه فاعولة  
 فاعول  
 مفعول  
 فاعول  
 مفعول  
 فاعول

**فصل چهارم در اسم جنس**

و آن عبارت از فعلی است که الاقش و مضارب فعلی و کثیره و واحد و اقش صیغ و روا بود نظیرش لفظ است یک  
 قطره آب را هم با گویند و نامی آب دریا را هم با و جنس است زیت که الاقش بر قطره بروغن زیتون و بر اکثر  
 هر دو درست و بر ابرست و لفظ فرد هم که بر یک خرد و یک رومی هم صادق باشد چنانکه بر از آنرا یک خلاف هم  
 جمع که الاقش و مضارب که زرد و انود چنانکه جمع فلا یقال رکب علی رکب و لا علی را که این کما لا یقال بر جمع  
 رجل و لا علی را چنین و اما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور و متعارف در معنی جمع است و الاقش بر کم از سه و انود  
 چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع و این را اسم جنس جمعی گویند تا اسم جنس مفردی و نیز فرق در  
 امتیاز میان واحده اسم جمع و میان اسم جمع بجهت نامی تختیه شده و یا بجای تائید حذف او انباشتا حاصل نشود چنانکه  
 اسم جنس که حصول امتیاز در فرق واحده از جنس یکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بجهت یا می تختیه شده که برای حد  
 تخویج و جکش و در ذوم و الواحد زنجی و جلیشی و زرومی بالیاء و گاهی بجهت نامی توفیق که دال بر وحدت است و کلم  
 و کتب و عتاق و رکب و الواحد کلمه و عتاقه و عتاقه بانا و گاهی بالحق نامی مذکور چون کتا و بفتح کاف  
 و این اسم جنس است و الواحد کما بجهت التار و کذا مختاره و خرنده یا و یغانه اشتر بنده و انباشتا شتر بنده و الواهم  
 سار و یقال و جمال بجهت التار و هر قیل و اما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار مخالفت و از آنست  
 غالباً یا بجهت مخالفت اسل بنامی جمع بنامی اسم جمع و اسم جنس عند تضایب بضم العين و شد النون که اسم جنس است  
 اگر چه باعتبار وزن بیش جمال که جمع جمالی است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق است بین چه جمعیت  
 جناب باعتبار جهت نام است فقط از عنایت و جمعیت جمال تغییر کثیره و کذا که جمع الجمع المکسر فانه بین من مفرد  
 بالتغییر بالحرف و الحکره او بالحکره ادراکون لفظا کرجل و رجالی و کذن بالفتح و کذن بالضم و جعل بالتحریک  
 و جعل بالضم و تقدیرا و هذا قیل گفتگ مفردا و جمعا و کذا اذن و ماله اصله مکتوبه و همان در کذا و مضموم  
 و ملامدی و نیز هر دو از جمع بود ضمیر واحد مذکر متاخر باشند یعنی مسوی اسم جمع و اسم جنس ضمیر واحد مذکر عام





نون خوانند مصغرش نحو یعنی باشد بشد یا بوزن <sup>فقط</sup> فتنیل و اگر غیر نون باشد مصغرش نحو یعنی است و بنا  
تعیین ازیر که همزه تا نیست باده خود گند دیگری و هر گاه که در الحش همزه وصل بود چون مصغرش نحو  
بجهت تحرک بعد آن بیخند نحو همزه بضم المیم نسخ الراء و همزه علی فعلیه در امره بالکسر و نیز ساکن بود  
یکی از دو زیادت ثنائی که نقل وزن و غیره بعد کسره تصغیر بود اگر هر دو در احوال معنی برابر باشد نحو فتنیه  
بجذف الواو و البقار النون و فتنیه بجذف النون و البقار الواو و جعلها یا را علی فعلیه و مجتنبه بجذف الالف  
و البقار النون و مجتنبه بجذف النون و البقار الالف و جعلها یا را و جعلها کما فی حاشیة بخلاف زیادت  
نحو سلطان که مده اش بعد کسره تصغیر افتد و نون محل وزن نیست نحو سلطانین و الا آنکه در افتاد است  
کسره بود نحو مطلق و غیره در منطلق و مفتعل و مضارب بجذف نون و تاو الالف و البقار  
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیه و اسم مفعولیه است و بیفتد همه زوائد که در زیادت در آن زمان بود  
و حذف باشد نه زائد غیر محل و نه مده که بعد کسره تصغیرست نحو فتنیس در مقصود بجذف نون و یکی از  
سین و البقار میم که مده زوائدست و فتنیس و غیره در الفتناس و غیره بجذف همزه و فون و یا  
ایقایی مده مذکور سین و را که محل وزن نیست اما بعد در تصغیر نحو مقصود فتنیس که یعنی بجذف میم و نون و  
ایقایی سین که گریه حرف اصلی است و نیز بیفتد زیادت را با می که محل وزن است اگر چه مده با  
نمده مذکور نحو قشیر در مقصود و قشیر یعنی بجذف میم و یکی از دو را در اول و بجذف همزه و الف و رای  
اندر در ثنائی و غیره در احرف پنجام بجذف همزه و نون ثالث که بعد از اسقاط حروف مذکورده را بدست  
و چون حرف زائده از مصغرتلاقی یا با می اسقاط شود رواست که حشش در قبل آخر می مده آید اگر بود نحو فتنیست  
و فتنیل و فتنیز در منطلق و متسل و متشعر و بیفتد همه زوائد غامسی با یکی از اصول نمده که بعد از اسقاط  
حرف اصلی رایج گردد و نحو قشیر کسب علی فتنیل در قشیر علقه یعنی بجذف لام که از حروف اصول است و بجذف  
و فون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رایج گردد و نحو قشیر علی فتنیل در قشیر نون  
نون اما چون تصغیر آن بجذف حرف غامس باشد تا که ذنب مختار است یا نیز بیفتد نحو فتنید علی فتنیل  
با بد است که چون تصغیر غامسی موجب حذف حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود  
ضعف مصغر کنند حسن و اولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفتد و نحو فتنید و فتنیز و نیز  
استنتیج که گاهی کلمه مزیدیه را ثنائی باشد یا با می علم باشد یا غیر علم بجذف تمامی زوائدش بر می که باشد  
مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو فتنید در احمده و فتنید و فتنیز در معرفت و معرفت من التعریف  
و طین و در حرج در منطلق و در غیره در زعفران یا ابرو الا کثر بخلاف ذوات غائب که تصغیر ترخیم در غیب

تصغیر الترخیم



بعلم گویند و چنانست که سبب کوفیان بخوبی معنی لیکن چون علم موهبت را نه محقق برین تصنیف مصدق گویند  
 آبی مقدر را با هر نایند نحو علی بن ابی طالب و سعید در حجاب و سعاد و زینب بجلالت و جلال و مخلص و  
 کلماته منزه و جویان و گاهی در تصنیف مذکور حرف اصلی را نیز که مشابیه است با حروف کهنه که در نحو نیز در  
 امیر اکبریم و اصل یعنی بجزف زو امد و حست نه و هم و لام و تصنیف تریش برین وزن مکرر با اتفاق نغاه است  
 تصنیف غیر ترغیم می که مختلف فیه است + قال المبرود و ابی یزید و ابی یزید بجزف الیم و ابی الف العزرة اذا لم یفرق  
 عنده محکوم باصالتها قال سیبویه بر یزیدیم و سبب بجزف العزرة و ابی الف الیم و اللام اذا العزرة عنده زامدة  
 و کذا نقل ابو زید و غیره من العرب بر الف تانیث مقصود که خاص کلمه یا زامد از ان باشد در تصنیف  
 کرد و نحو بجزف علی فعیل در نحو بی فتح الیمین و البیاء الموحدة علی فعیل جبر در نحو جری و نحو علی علی فعیل  
 در نحو لایا بی فتح علی فعیل یا و فعیل در نحو فعیل و بعضی در نحو جاری جبری گویند بجزف الف اول و ابی الف الف  
 تانیث چنانکه بعضی در نحو لایا جبر لایا و عزة تانیث که میزاد کلمه بالاستقلال است بجان خود باشد در  
 اکثر نحو تصنیف علی فعیل در نحو و مطر ساء علی فعیل ساء در طرساء با کسر و بر یزیدیم علی فعیل ساء در  
 بر ناسه بخلاف ابن ابی بناری که در نحو طرساء و بر ناسه حذفش جائز دارد و در آخر عوض آن از یزید  
 فعیل طریسته و بر یزیدیم اما الف مقصود و محدود که نه برای تانیث است در تصنیف یا گرد در کرایع بود  
 نحو هم و اریط در می و اریطی و الاصل مرسی و اریطی علی فعیل و فعیل علی فعیل در طلباء و الا  
 ساء که در نحو شبیر که علی فعیل در جبرکی بالتحریک بر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بغایش  
 برد و حست یا که از ان باشد در تصنیف لغزش با زاید از نحو فعیل در فل اسما اصله ارک و مشتق بر دون در نه  
 اسما اصله مند بانون و در بجزف بود و در عدة اصلا و عدة و سبب بجزف بود تا در سه اصلا است بان و نحو بجزف  
 حد در سه اصلا جرح با جار و لغتیه برد و او در لغتیه اصلا لغوة بالواو قبل فعیل بلسا و فعیل بر دون در فل اسما  
 فلان بالغیم علی فعال و مکرر بار دلی الاصل در سه اصلا بار با عزة ثم ما به الهمزة یجوزین در نحو ابن یحیی  
 برد و او لغوة اصلا بجزف بالتحریک و در اسم اصلا سموشی و در بنت اصلا بجزف محرک بسبب فان الهمزة  
 و لغتیه من الکلمات ما ابدل من لاسه تا فعیل ما قبلها ساکن و وقت علیها با تا الاسبغ کلمات اخص و بنت  
 و بنت و کیت و ذیت و عثمان و کیت عنده سیبویه و قد فهمها القاسمی عبد الرحمن (شعر) و شکر الله  
 من لایم اذا احدثت + فی موضع اللام فی سنج من الکلم + اشک و بنت و بنت کیت ذیت و زد +  
 عثمان کانت و لازم قدر حرمم + فقول فی تصنیف اصلا لغوة بالتحریک اخیه و علی هذا القیاس کلمات  
 اسمیکه بعد از حذف اسم اول آن بغایش بر زامد از حست باشد نحو کویس در اسم اصلا اناس بالغیم و یضیع

اسما اصله بوضع و هو نیز در بار اصله با ر علی فاعل و سخته هو نیز در الهززه او جو نیز بشد الیاء المکسورة اصله  
هو یور علی فیصلی ذی الیاء اکثر ایونس و ابو عمر و جواز در اصول را اگر چه بقای کلمه بر آید از وحش بود باشد  
هم و او از ندیکن اسمیکه مستعمل بقلب است تصغیرش نیز بقلب آید نحو او ویر در آورده منقلب آید و جمع دار و شنی بجد  
یای تانث در تسی بشد الیاء منقلب فووس علی فاعول جمع قوس الما فلیکله وضعا برد در حشر باشد یا بر سر  
یکی از ان مجدوف غیر معلوم بود چون مصغره کند آزا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تانثانی میفرماید نحو  
و ائی و ئلی علی فاعول در من دان بفتح الیم و الهززه و کسرها و دل و دل مطلقا و قال ابن الکتب بجز ان  
المحرک اثانی من جنسه فتقول فی نحو من وعن و دل و بل و کم منین و عینین و دلیل و دلیل و کیم و هرگاه است  
و اندان از اعلام مذکر دو تایی مذکور میفتند و مجدوف باز آید نحو ائی و ئلی و کبئی و ذلی در اوست  
و بهمت و کیت و ذیت و همچنین در علم موش لیکن بعد از استقالاتا و در مجدوف تایی تانیث دیگر  
استیاء مذکر و موش لاجن کست مذخر اخیته و بنیته هر لفظ حسری قبل از تصغیر با بعد آن که موش است بقدر  
تا چون مصغره کرد تا ظاهر شود نحو بنیته بر بند و هنیته در عن اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترسیم است  
لیکن مصغرا اسم موش که از اعدادست نحو بضع و عشره و نحو آن بدون تا آید اگر جمله سه حرفی باشد زیرا که  
تا عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم کبیر و میت یعنی با تاء المذکر و بدو نسا الموشت نحو بضع در بضع  
با کسره و فتح و عشره در عشره بفتح و همچنین بدون تا آید مصغرا اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از  
صفات مشترکه میان مذکر و موشت نحو عدل در عدل یقال رجل عدل و امرأه عدل و همچنین است مصغره کلمه  
مذکر است لفظا عام ازین که مختص موش باشد یا مشترکه میان هر دو نحو طلیق و یخصیض در طالق و حائض بجد  
الف و کذا عشین و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترکه بینا و فی التسیل و یصغر بدون التاء کل اسم موشت  
هو مذکر الاصل نحو کبشتر و فرس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر حسری چون از اعلام موشت گردد مصغره  
بتا آید نحو ذی بینه در ج و همچنین هر لفظ موشت چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو ذی بینه  
الابن الباری اعتبار اصل کند پس خروج را بوقت علمیت موشت هیچ بدون تا گوید و کلان اوقات علمیت هرگز آید  
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در کبیر مبدل بود چون در تصغیر علت آید ایش تا مذایل خود باز گردد و نحو بوب در  
اصله بوب بالتحریک و مؤنثین در میزان اصله بنوزان بالکسر و مطوی در یکی اصله طوی بفتح و ذی بینه در  
دینار اصله دنا را بشدیه و نحو بوب بشد الیاء در خطا یا جمع خطیته علی خطیته اصله خطائی چنانکه گذشت  
نحو خطیته در شمه اصله و شمه بالضم که علت ابدال یعنی وقوع او و مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و  
بنامانف فوونیم همزه در قائم اصله قائم من قام یقوم که سبب قلب او و همزه موجود است و هو کونه

عین اسم فاعل لفظ اعلیٰ بنا از سبب سیبویه اما جرعی چون که در علت ابدال لعین بزه و نحو شش بعین  
 الف فاعل مسمی بشرط گوید در تصغیر نحو قائم گوئیم گوید یعنی برد الواد لزوال العلة اصله نحو لجم و قالوا  
 یکتبید بدون الرد فی تصغیر عید اصله عود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه و بین تصغیر عود بالضم و کذا ک  
 فی التکسیر نحو اعیاد و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اذ و ر بالهمزة مع جمع دار اذ و ر گوید یعنی با بقای همزه  
 نه اذ و ر برد و او و ابدال آن بیا و ادغام بای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اذ و ر بالواو دست  
 در نحو متعبد و متعبد که در اصل متعبد و متعبد بود است متعبد و متعبد گوید یعنی با سقاط ثانی از فعال  
 و باقی تالی تبدل از لعین نه متعبد و متعبد بدلعین که ملتبس بتصغیر موعده و موسرست و بنا از سبب سیبویه  
 ایضا اما بر دو جرعی در نحو اذ و ر اذ و ر و زجاج در نحو متعبد و متعبد گوید بر دو او  
 بیا از جهت زوال علت ابدال اگر چه مصغری ملتبس مصغری دیگری باشد هر الف زائد که در کسر دوم هم  
 باشد در مصغری و اگر در نحو ضویب در شارب و همچنین است الف دوم محمول الاصل نحو ضویب در  
 طایفه و بای و نه زائد در دوم کلمه نحو ضویب در شرباب بالکسر + و شد نحو یثقه بالواو عند البصرین فی بیته  
 و القیاس بقیثه بایار اما کوفیان قلب بای اصلی را که دوم کلمه است نیز با و با زدارند فی قولن کسب بایار  
 و رشیح بالواو فی شیخ و کذا ضیب و ضویب فی ثاب اصله ضیب و الف ثالث یا گردد در دریای  
 تصغیر مغم شود اگر بمانند آن را و نیز مخمل دندان بود نحو ضیق و حمیر در عناق بالفتح و حمار بالکسر و اذنی  
 در اذ علما بخلاف نحو متضرب در ضارب که مخمل وزن است و همچنین یا گردد و او ثالث که لام کلمه است  
 یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد خودی و غزیان و غزیه بشد ایلیا سین اصلها غزیه نوبیه در زانو  
 و غزوان و غزویه و متعبد اصلها متعبدیه تصغیر متعبدیه اصلها متعبدیه علی مفعله بنسب العین و همزه  
 اصله مجوز تصغیر مجوز علی فاعل بالفتح و همچنین او ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو  
 ائید اصله استنید تصغیر اسود علی فعل و جذیل اصله جذیل تصغیر جدول علی قول بفتح  
 و بجز استنود و جذیل بفتح الواو و همچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو  
 تریقه در ترقیة علی فاعله بالفتح و ضم اللام و همچنین الف تان اول بالضم و هر گاه بعد کسره  
 تصغیر دریا جمع شود آخرین بیفتد منیا اگر در طرفت و اول کسورند در اسامی جاری فعل  
 و این نمب بموسرست و قبل اولین بیفتد و الی بنا از سبب ابن مالک فیقال فی نحو عطف عطفی  
 اصله عطفی الف ثالث یا گردید و یا دریا مغم شد و همزه که در اصل و او بود و او گردید و از جهت سقاط  
 و الگسار فاعل بیا یرل شد پس سبب جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین صبی در صبی اصله

صیغو واو با گردید و میفتاد و میفتید در مضارع و یاء اصله <sup>مضمونه</sup> بحذف الف کفخل وزن است و اخی در  
 اخی اصله اخی و بخلاف نحو غلبتین مصغر غلذوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حی  
 مصغری که دوم کسره نازد و بخلاف نحو محیی اصله محیی مصغری محکم که اسم فاعل است هذا  
 بود اکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط کنند <sup>در استثنای</sup> که اکثر نحو یان مصغر نحو اونی  
 را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی است غیر مصغری گویند بقال  
 هذا حی و مررت با حی و ایت اخی ممنوعاً عن الصرف فی الاحوال الثالث بخلاف عیسی حج  
 که از جهت تغییر وزن چنانکه در تیر و شستر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو  
 رفعا و جرا اخی گوید یعنی بالتونین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثه و در حالت نصب اجنبی  
 بدون التونین <sup>در فتح</sup> الیاء الثالثه و قبل اخیو باقی و او که بعد یای تصغیر است و قلب و او اخیر بعد  
 کسره تصغیر است بیا و تقدیر یا و توهضش بتونین رفعا و جزا و ابقائش بدون التونین نصباً نحو ایت  
 اجوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یارا باقی دارند بر سکون نحو هذا حیوی و مررت با حیوی بالاسکان  
 و ایت حیوی بالنصب و نیز التونین و برین قیاس است نحو علی فقیل اخیل بالتونین و کسر الیاء  
 رفعا و جزا و اخیل بالنصب و بدون التونین نصباً و قبل اعیلی باسکان الیای رفعا و جزا و علیا  
 بفتح الیاء نصباً و نیز یای مشدده یای نسبت چون در تصغیر در طرفت یا در حکم آن بعد یای مشدده  
 محذوف شود نحو مررت به الیاء علی فقیل در مررتیه کمرمیه اصله مررتیه علی مفعوله و مررتی  
 اصله مررتی تصغیر مررتی اصله مررتی بخلاف یای مشدده نسبت که حذف نشود نحو مررتی برود  
 مشدده اصله مررتی مصغر مررتی و بعضی در تصغیر نحو حیو که منسوب بحی است حیو گویند اصله حیو  
 بکسر اللام چه هر گاه الف حلی در نسبت بود و منقلب شد که از قبیل رباعی گردد و در رباعی بعد یای تصغیر کسره  
 چنانکه مذکور شد و استثنای که تصغیر بر اسم که در بطن مذکور بود و شاذ باشد چون اخیسان بکسر العين در زیاده  
 الیاء در انسان بکسر علی فعلان و القیاس اخیسین بقلب مدّه رابع یا چنانکه در سر حمان بکسر تخمین و قل  
 القیاس اخیسان ببقاء المدّه کذا فی الکافی و قال الکوفون انسان افغان من النسیان حذفت لاسه  
 علی غیر القیاس فسلی هذا لاشد ذونی اخیسان و عشیثیه بکسر ریشین و حذف یای زائد و عشیثیه نشد  
 یا رفید و القیاس عشیثیه بحذف یای آخر که ثالث است و ادغام یای تصغیر در یای دوم و عشیثیه یان  
 شین و زیادت الف و نون و کذا عشیثیان بحذف احدى الیاء من و زیاده الالف و النون فی عشیثیه علی فیل  
 و القیاس عشیثیه بحذف یای ثالث چنانکه عشیثیه در بعضی و روت و یجل زیادت و او در رحل و القیاس رحیل

یا با علی شاذ

و نیز بان زیادات الف و نون در مغرب و القیاس مغرب یقال اتمیک تغیر بآیات انس بالجمع قریب  
 بزوب و اتمیکه و اتمیکه بزیادت همزه در غلظه و سبکته بالکسر جمع غلام و می و القیاس غلظه و سبکته  
 و اتمیکون در بنون جمع ابن و القیاس بنون بر دو او محذوف و طلب آن بیا داد غام بانی اول  
 در ثانی و لیکه بزیادت یا بعد لام دوم در لیله و القیاس لیله و لیکن ان کیون صغر لیله نشانه  
 و بعضی اسما چونکه مسیات انماره مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و کبریات نژاد همچون کبریا  
 مرغی مانند خشک و کسیت بلبل و قبل مشبیه به و کسیت قال سیبویه سالت اخلیل منه فقال انه یزید السواد و  
 الحمره فهو قریب من کل واحد منها فصر لیل علی ذک و کذا فغیر لهار قاله صاحب المنال العافیه و نیز  
 در تنقیح تصغیر حرف و فعل و اسم فعل کسب و نحوه روان بود الا فعل تعجب که بر وزن اافعه است نزد سیبویه  
 و فعل تعجب که بر وزن اافعل بر است نزد ابن کسان خانه بطرد تصغیر و عده بها منعه المهور و ازینجا است که نزد جمهور  
 ا ا حیه شاد است و کذا قوله (شعر) یا ما اتمیخ غزلاً ثاماً شدن کثا + من بهر اتمیک بین الضلال و السمر  
 نه نزد سیبویه که قائل با طراد و سیت و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اتمیخین زید او ما اتمیخه فغیه  
 تشکیم کسب و الملاحه من دلالت علی تصغیر من صحابه فلا یقال للکبیر السن ما اتمیخه و لا ما اتمیخه کذا فی  
 الارشاد و همچنین سبیکه عامل الی فعل است تصغیرش متعجب است یعنی در وقت عمل رفع و نصب فلا یقال  
 زید ضویرب عمه را فی زید ضاریب عمه را بالنصب و اما قولهم انما جعل فتوییر فرسخا خوس خلافاً  
 للکسانی فانه بجزه مع عمل الرفع و بالنصب بخلاف نحو زید ضویرب عمه را فی زید ضاریب عمه را و با هم  
 و بخلاف مصدر که با وجود عمل رفع و نصب تصغیرش روا در است باشد اگر معنی آن قابل کمی و بیشی بود نحو  
 العجیبی قریب عمه را در العجیبی قریب عمه را بالنصب و نیز متعجب است تصغیر و اس و غند و غند ولدن و الباریحه  
 و غیره و سوی و سوار و کل و بعضی و ای و ایه و همچنین مثل و شبهه زود فرار بخلاف سیبویه که جائز دارد و اول  
 قول العرب بزین مثل هذا و اتمیکه بنا و کذا لا یصغر اسما الشهور کالمحرم الی ذالجه خلافاً للجرمی و الکوفین  
 فانهم یصغرونها فیقولون محیرم و تصغیر و زینج و حمیر و در جمیع و شیبان و در یضیان و شو بویل ذوی القعدة  
 و ذوی الحجه و کذا لا یصغر اسما الاسبوع کالسبت الی الحجه خلافاً للکوفین و الجریمی و المازنی و کذا  
 اسما الله تعالی و اسما انبیاء علیهم السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرتاً مطلقاً کما که جمع کثیر است  
 جمع قلیل مفردی بر ذکر داشته باشد و بعد صغر کنند نحو غلظه در غلمان بالکسر جمع غلام را و نیز در  
 دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رو کنند و باز صغر را جمع کثیر ساله مانند غنم  
 لکتمون و سکنات لشد الیاریها و ووزرات و اریضات در غلمان و سنین جمع سنه و ذر و اریضین

موضوع تصغیر

تصغیر حرف

جمع ارض و بسید یون در عباد جمع عبود و تقدیرا و شد آسکان فی اسکان علی مقلان بالضم جمع  
اصیل و بوا بعد العصر و المغرب ہذا زہب البصرین اما کو فیان تصغیر جمع کثیر کہ موازن مفرد است کہ در آن سب  
مفرد یا بسوی جمع قلتش روادار نیز فقولون فی رغیفان فی رغفان کشتان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور  
علم چیزی گردد تصغیرش برون رداید و فاقا نحو و ریم جند الف و رغیفان اثبات الف و النون در  
در اہم و رغفان و همچنین سببوں برو محذوف داکر فقولون بر فقولون در سنون و ارضون علمین و  
این وقتی باشد کہ معرب بجزت بود و الا سببین بتشدیر یا بر فقیل و ارضین بر فقیل آید مصدر فقیل فی  
المذکر و منوعین فی الموثق و منوع است تصغیر خاصی الامول الاعلی منصف کما مر و تصغیر مصغر و انچه کہ  
مناسب وی است لفظا کمیت و جمیل و معنی کفیل و صغیر و همچنین منوع است تصغیر انچه کہ منافی منصف  
ست مانند کثیر جمع و جبران و نیز منوع است تصغیر اسم لازم البنار کمین و ابن و نحو ان الیاضی از اسما  
اشارہ و موصولات کہ مصغر شود لیکن چونکہ تصغیرش بر خلاف قیاس است مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور  
آید یعنی بزیادت یا و الف و آخر لفظ الادر اولار محدود کہ قبل آخر باشد نحو ذبا و تیا بشد الیاء در ذبا و تا  
و ذہبا در ذہبا و ذیاک و تیاک در ذاک و تاک و ذیان و تیان در دوان و تان و اوتیا  
و اوتیا در اولار بالمد و اولی بالقصر و الذبا و التیا در الذی و التی و قد تضم لامها و قال لیر خابوہ  
الجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاخفش فاذا اجاز التیا بالضم و اللذیان و اللذیان  
در اللذان و اللتان و اللذیون و اللذین در اللذین اصلا اللذیان الف تصغیر از اجبت التباس  
بمصغر تشبہ بوا و بدل کردن پس یا را ضم داد و نرفعا و کسره ضمما و جرا ہذا علی زہب بسویہ و قال الاخفش  
المیر الذیون و الذین منفتح الیاء فی الاحوال و اللقیات در اللاتی یعنی اول آزا بسوی مفرد وی کہ اللقی  
در کرد و بعدہ مصغر بالف جامع نمود پس الف تصغیر از اجبت التقای سکنین بفتاد باید دانست کہ بعضی  
از کو فیان در اسم متکلم ہم بجای یای تصغیر الف آمد فقولون و واہ و کواہی فی تصغیر ذابہ و شابہ و قال  
البصریون اصلا ذو ذیہ و شو ذیہ و شوبہ و شوبہ الیاء ساکنہ بعد التحتہ الفاکما یقال فی توبہ تاہ و نحو ذلک

تصغیر اسما  
و موصول

الف تصغیر

باب ہشتم در بیان نسبت

و آن عبارت ست از الحاق یای مشد و بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقی چہ  
بسوی اصل و پرتشیدہ نیست کہ چون معنی نسبت معولاز وضع کلمہ حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت  
کہ دال بر آن بود تا نگزیر لہذا یای تختانی را از مملہ حروف علت کہ خفیف و غالب در زیادت است احتیاطا  
و نظر آنکہ متبیس بیای شکل گردد و آن را شد در گردانیدند و چون از شدت اتصال بجزا بر مجزایا برگردید و اعاب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال ج برنی بصری درایت بصریا و مررت بصری و این مجموع را منسوب  
گویند و مجرد و کاهل است منسوب الیه و با حزن است مانند تازی تازیت قبیل اسم محله العجم بالاضافه + و در نسبت  
از وجود تصرفات لفظی و جاست زیادت حذف رد و ابدال بحریک و نیز یای مشدوگای برای سبب  
آید در صفت نحو امری بسیار سرخ و عطاشی بسیار عالم و دوراری بسیار گردند و قال العجاج (شعر) انقطرت  
وانت قنصری + والدهری بالانسان دوا ری + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رمی و ترکی و چشمی و کبج  
روم و ترک و چشم سوزن و گاهی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن بانای فوقیه نحو انسانیه و عطاشیه و لانن شود  
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو قنصری در غلب نام مردی و لثوی در لثا نام سپه سلا و هر گاه یای نسبت  
از ترکیه لاحق شود تازی تازیت برافته مطلقا نحو رجل کوفی و امرأه کوفیه و رجل کی و امرأه کیه یعنی باشد که در ذکر  
و نیز بیفند زیادت تشبیه و زیادت جمع نحو ایشی کبیر العزیز در نشان و عشری کبیر العین در عشرین گویند که تشبیه  
جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بکرت بود و نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بحدف هم آید نحو بحرئی و  
فی الکافی شد بحرانی فی البحرین و بی وینه معرذنه و القیاس بحرئی کانهم فرقا بیند و بین المنسوب الی البحر است  
و قنصری باشبات یا دون منسوب بسوی قنصرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنصر است یعنی کبیر العنق فصح التیون  
الشدوده و سکون اشین بر یکسان سال و نیز بیفند زیادت جمع موش اگر چه علم باشد نحو اوزنی نفع الارا منسوب بسوس  
اذ رعایت کبیر الارا و فحما نام موضعی در شام و عربی در عرفات نام کوهی در که در سبلی در سلمات جمع مسکنه و تری  
بسکون المیم در فترات محرمه جمع مکره بالفتح و ارضی بسکون را در از زمین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن گاه  
نحو مکره و از زمین از قبیل اعلام گردد در نسبت عربی و ارضی مکره آید یعنی بحدف زیاده و ابقا المیم و الار  
علی الفتیة و قکامین حالتی از جمعیه و العلمیه و نیز بیفند یای مشدو که بعد کسره حرف ثالث یا از اکر از ان باشد نحو  
شافتی و کرسی و مزی در شافتی منسوب بشافع و کرسی و مزی اصله مرفوعی و رواست در مرفوعی که مرفوعی  
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو و نیز بقتد یای کسره را زایای مشدو که در فعل آخر جمع است نحو سیدی بختیفت  
یای قبل وال در سید بختیفت المکسوره و نهیمی بالتخفیف در بختیفت اسم الفاعل من بختیفت المحبذ من البخیل فی  
شیفته کرده او را و طانی در طانی کسیده شاد است و القیاس طانی کسیدی + اما تخفیف مصغر جمعیم من بختیم  
ای نام نواختنادر نسبت بختیفتی آید یعنی باقیای یای مشدو زیادت یا حوض و او محذوف در تصغیر تا  
معلقین بمنسوب محسبیم که از تخفیف است مگرد و بیفند یای اول از متصل لام که بوزن فعلیل و کسیده بالفتح و  
فعلیل و کسیده بالضم است و تانی که لام کلام است و او گردد و قبیلش فتحه یا در که نوشته باشد فیقال فی نحو عینی و  
عربی و طریه و حقیقه علی فعلیل و کسیده بالفتح عونی و طریه و حقیقه و حقیقه و حقیقه و حقیقه و حقیقه و حقیقه

تازی تازیت

زیادت تشبیه و جمع

یای مشدو

فعلیل و کسیده

و کلمه باضم قصوی و اسوی و بوالا کثر و جارا یی و ر و دینی فی ائیه مصغراته و ر دنی مصغر دار  
 قس عدنی بالیابین الشد تین فی النسبه الی حدیه علی قسیده بالغ و ائوی بفتح ممره شادست  
 قال سبویه کون من قارده الی مکبره و هو آت طلبه خلفه اتی و اجری نحو فی حیده اهلها تیره  
 علی شغلته عبری نحو فی غسبیه لانه لما صار بالادغام کفینته فی عدد الحركات و استکنا تا علی  
 فی الغبیه حکما و یفتد و او د یای قسیده و قوله و حیش فتحه یا بدسیر و کلمه اجوف و مضاعف بود  
 نحو شقی بضمی در حیفه و شوره بخلاف آنکه کلمه مضاعف یا اجوف بود پس حذف نشود که موجب  
 نقل است نحو شیدیزی و حوروی و طوی و قوروی در شیده و حوروه و طویله و قوروله  
 و بخلاف آنکه در آخرش تا نبود نحو سید و قبل که از جهت فرق میان ذی التا و غیر آن جدا میکنند نحو  
 سیدی و قوی و شد قس و نحوئی و ربی بالمحذوف در ثقیف و خریف و ریح و القیاس تا با در ثقیف  
 در بعضی بالاثبات و همچنین شادست سکنی و کلمتی و غیر ی بالاثبات در سلیقه و سلیقه و سیره و  
 القیاس سکنی و سکنی و عمری بالمحذوف کلمتی و عسری بضم العین در بی عبیده بضمها و جذری بضم الجیم  
 بی غیریه بضمها شادست و القیاس عسری و جذری بمحذوف الی اربع العین و الجیم علی الاصل بزمیم  
 سبویه و هموز المتحده اما بعد و اخش و جری و او را در قوله کصح العین و غیر مضاعف است حذف کنند نحو  
 حلوی در حلویه و رکوبی در رکوبه و عدوی در عدوه و حذفش را شاذ گویند نحو شمی و مخشوره بیا که  
 و القیاس ششوی بالاثبات مستقیم و ابن الطراوة و او را حذف کند و اصل وی را مصغرم گذارند و فی  
 و حلوی در رکوبه و حلوی و نیز یفتد یای قسیده بضم فاصح عین غیر مضاعف نحو جزئی و سوتی و جزئی  
 در حیفه و سوتیه و عسبیه و شد جزئی و ر و دینی بالاثبات در جزیه و ر و دینه و القیاس جزئی و ر و دینه  
 بالمحذوف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو جزئی در جزیه و همچنین حذف نشود یای قسید که بدون است  
 نحو قسیمی و کلمتی در قسیم و مئج و شد قسیمی و سکنی و کلمتی بالمحذوف فی قریش و سکنیم و کلمتی  
 و القیاس قسیمی و کلمتی و کلمتی بالاثبات و این مذسب سبویه است اما بعد حذف یار از قسید و  
 قسید قیاسی گویند چنانکه سیرانی از قسید بالضم بر کلمه ثلاثی که قبل آخرش سکون است چون منسوب گردد  
 که برش فتحه یا برتا قوالی دو کسره و دو یار در بنای مخفف الوض لازم نیاید نحو جزئی و دینی در این سبویه  
 المنزه و الیاء در غیر دین و اولی بالکسر بخلاف آنکه کلمه بزرگ از جهت باشد نحو قسید کسر اللام که کسره  
 نحو قسیمی و اولی و قد فتح و هو شاذ عند تحلیل و سبویه جانز مطر و عند المبرود و ابن السراج و الفارسی و الیاء فی  
 الشانی ساکن نو کالمعوم عدم و از نجاست که چون کلمه بزرگ از چهار حرف بود یا تا پیش متحرک باشد در نسبت





در قاضی بابدال در قاضی زمین بر می آید و بر می آید و طوری در طایفه شاد است چنانکه بود  
در بادیه و یا نیکه خاص کلمه باز آمد است ماعدا شود و نحو مشتبه می در مشتری و همچنین بر وی می باشد در مشتری نام  
فاعل از قبیل مشتبه می در مشتبه می + و رواست که میفند بای اول از دو بای می شد و دوم دا شود و نحو مشتبه  
و هر دو تالش که در آخر کلمه و بعد منته بود بعد فتح که در نحو سزوی بفتح الراء در سزوه یعنی و او که  
در آخر کلمه و زائد بر مشتری باشد مجذوف شود و نحو عرقی و فتح می کسر القاف و الدال در نحو فتح یعنی  
و ضم القاف و فتح کوفه بفتح القاف و المیم و ضم الدال یعنی در نحو عرقه و او را بقی دارند و قبض بر فتح  
دهند فقیهون عرقی هر یک که بعد الت زائد باشد چون در نسبت قبل بای آن افتد بجزه گردد و نحو عرقانی و  
رزخانی در سقایی در سقایی و در رعایه با کسر علی فعلیة و حوالایا و یعنی بر او بدل کنند فقیهون سقایی و  
در رعایه و حوالای و هر بای تالش که قبل بای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که همانند  
و هم بجزه گردد و نحو زانی و ثانی بالانبات و رانی و ثانی بالابدال در رانی و رانی و ثانی + و نیز رواست  
که داو شود که اخف بر دست نخورای و ثانی بر لفظ که در آخرش و او یا بعد ساکن بودن بعد  
الف قبل یا و نه بعد بای در ضم لازم که آن کلمه نیست که نیاید الا بحدث تا اگر داشته باشد نحو ظهیر در فقهی  
و ظهیر و کوفی و کوفی در کوفه و دو بفتح و ساری و شقاری در سار و شقار و باز فوی و  
قروی بفتح فون در ابدال یا بود در بنی زنیة با کسر و قریه بفتح شاد است چنانکه بزرگی بفتح دال در  
بزرگی بفتح و القیاس زنی و قرنی و بزرگی سکون فون و او اشبات یا سکون دال بخلاف نحو سقایی و  
حق که بعد الف و بعد بای در غم بزرگ از سب الیه الجمور اما یونس و زجاج ساکن حج را در کلمه سحرنی که تانی است  
و او فتح دهند پس یا را بر او بدل کنند نحو کوفی بفتح الباء در ظهیر بفتح و رشوی بفتح اشین در رشوة  
با کسر و ازینجاست که زنی و قروی و راقیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بد و بفتح که اتفاق شاد است  
چنانکه گذشت و این معنی در این ملک در نحو فکینه موافق یونس و زجاج اند و در نحو کوفه موافق جمبور  
بر کلمه ثانی که دوم آن مین است در نسبت مین را مکرر گردانند پس اگر رواست با دو نام آید نحو کوفی در  
کوفه و اگر است بعد از مکریر اول را فتح دهند و ثانی را بر او بدل کنند نحو فوی کوفی و فوی کی و اگر الف است  
ثانی را بجزه بدل کنند و ثانی و بانی در لا و ما و نه الایة یعنی منسوب یا مکرر برای سوال از حقیقت شیئی است گاه  
بجزه را بیا بدل کنند نحو هبیه یعنی هبیه منسوب یا مکرر گویند یعنی بحد و او فقط + و نیز رواست که الف ثانی بر او  
بدل شود و مثال لای و وادی و برین قیاس است لائی بجزه و لادی بود منسوب هلات نام بی یعنی  
بحدت نامی و فقیه اما کسانی که اصل لات را لایته گویند در نسبت لای گویند بر دو نام و نیز فارسی چون که

اصلاح لغویست در نسبت لغوی باشد + و اگر دو هم شتایی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ  
 مراد باشد نحو گنگی و گنگیت یعنی چیزیکه منسوب بگم است یعنی سوال از چندگی او بود و ربطی و ربطیت یعنی آنکه منسوب  
 بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار دارد و دلیل و جمعی که در و بلم سوال کنند و الا بدون مکرر آید  
 نحو لمی و کمی یعنی منسوب بسوی لم و کم نامش مثلا هذا هو الماکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن بر دو جا دارند  
 عام از یک مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد  
 اگر در اصل متحرک الا وسطه و لا مش محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف الف در نسبت محذوفش باز  
 آید نحو آخری و کسبی در اخرج دست اصله آخره و سه حرکت در شوی مطیع الشین و قلب الیاء و اواد در شیشه اصله  
 و شیشه بکسر و این مذنب محمورست ولی هذا ذنب سبویه اما بخش در نحو شیشه و شری گوید معنی برد خا و اسکان  
 و ابقی یا بنا علی الاصل و اگر لاش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا محذوف  
 و سبی در جده اصله و نعه و سه اصله سسته اما عدوی برد خا و قلب آن بموضع لام در نحو عده شاکست  
 بخلاف خرا که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود مرد و وجهاست یعنی رد محذوف عدم  
 رد آن نحو ذمجت و ذمجوی در دم اصله دشو بالفتح و انجی و بنوی در این وابسته و الاصل بنو بنوة و انجی  
 بکسر النون و فتمها و اینی بحدت الیم الائمة مع عدم الرد و بنوی بحدت الیم ورد المحذوف در اینم اصلا بن زیادة  
 الیم و اسمی و سومی در اسم اصله سوشته و سستی و سستی در است با کسر اصلا است بالتحریک و فی بدون الرد و قومی  
 یا الیم و الواو آورده بسبویه و قومی برده و اعاده و او در هم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عین یا  
 فتحه دهند نحو جزای و سموی بنح الراء و الیم در جمله حج با کسر و اسم اصله سوشته چنانکه گذشت مگر در مصنفات  
 که بعد از محذوف عیش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب تخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذنب  
 محمورست ولی هذا ذنب سبویه و برد السماع اما بخش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عند الرد نیز ساکن وارد  
 و در اخرت و منت حذف تا و در کلمه باصل است معنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بموجب آن تا تانیث  
 آرد چنانکه منسوب کنندش تا ارا حذف نمایند و کلمه را با ملامش رد کنند نحو آخری و بموجبی در اراخت باضم اصله فوه  
 بالتحریک و منت با کسر اصله بنوة محرکه و ذیوی و کیوی در ذیبت و کیت بالفتح اصله ذیبت و کیت ذیبت و کیت ذیبت  
 تانیث را چونکه بموجب حرف اصل است در نسبت حذف کنند فیقول انجی و ذمجت و ذمجت و کسبتی و الا کسبت  
 که در اصل کلموی بر وزن فغلی با کسرست در نسبت کلمتی آید یعنی بحدت الت تانیث و نیز در است که او اگر در نحو  
 کلمتی و گاهی قبل و او الف افزاینه نحو کلمتی و این جناس که در صلی و این نزدیک محمورست اما بسبویه کلموی گویند  
 بنح لام حذف او الف رد او و بخش کلموی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بموجبی



شواذ و لغت

و گاهی بجا مش دار جز تا که در بعضی است که بعضی از اسامی نسبت بر خلاف قیاس مشغول است نحو  
 ایشی با کسر و سس بالغ و شکاری بالغ در تمامه با کسر نام شهری و شهری باضم مردمن در هر نسبت  
 و اما الد هری لندی بقول مقدم الد هری فو بالغ علی القیاس و شنبلی باضم در سسل بالغت زمین نرم و غلگی  
 باضم در عالیه آنکه فون خجست تا زمین تمامه در جل بیان بخت یک یا در زیادت لغت عوض آن قبل لام صله  
 یعنی و همچنین است شام و گاهی بر سبیل قلت یانی و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان لغت و یای شده و این نسبت  
 و افعی بالتحریک در افعی بضمین و خراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب جاری یعنی منسوب  
 بسوی حیره و با کسر و این شادست در اصل حیری علی الاصل و عمار مدسی باشد و در جل مدنی بر قیاس در اصل مدنی  
 شادست و در غیر آن مروی بر اصل و کسار و غلجانی و انجانی مفتوح با در هر دو منسوب بسوی منج کسر با نام جان  
 و گاهی یای شده در برابر یی مبالغه در اسامی ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فعال باضم بنا کنند یا در آخرش  
 الف و فون بیضند نیز لاجن کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو انانی و فانی آنکه انف و فخذ عظیم  
 بود و لیانی و شغرافی آنکه کشش و سومی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حرف و صنایع  
 فعال مبالغه بجای منسوب آید نحو جبل زجاج و سناک و خناز و قرار و عطار و بقات و جز آن کمال  
 برای صاحب آن چیز نحو جبل طاعم و کاس و فعل کسر العین نحو طعم و لیس ای ذو طعم و کسوة و لباس  
 و هذا کلامه موقوف علی السماع فلا یتصل لصاحب الف کلامه و علی هذا القیاس  
 باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و حذف در آن چهار فصل است  
 فصل اول در حروف زوائد

فعال

بر آنکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از آنها نیاید و حروف نهایت مسؤل است قبل از  
 الهمد سال السننی عنما فعال (شعر) بویت لسان <sup>شسته</sup> + و قد کنت قدما بویت لسان فعال  
 اما سالك من حروف الزيادة و انت تشد فی الشعر فقال قدما بویت لسان و قد جمع این حروف نما  
 نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا غیر محلی قال و حسنما لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائده  
 عن اسماء و فعال و لم یصل الی ان و تسبیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق اسمی برای  
 غیر الحاق اختصاصی بحرف تکرر ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شکل و علم و گاهی از غیر اینست  
 چون قرد و در غیر اینص و مح و قطع و جز آن و زیادت حروف تکرر بنظر اعراف مختلفه یعنی گاهی برای زیادت  
 معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائدست و گاهی برای عوض مثل های زوائد و گاهی برای مسموت  
 مثل لغت کتاب گاهی برای الحاق مثل و او کوثر و گاهی برای مکاره کلمه مثل حروف و گاهی برای تکریر

طرق صرفت  
اصول

مثل الف بعشری و طبعی که میزند و از اصول و همین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت  
 هم بود و ان انشای فعلی از فعلی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کلمه من عظم و مجامع  
 من بزجاج چهار پ من ضرب و نژا من نژوان و نحو با و این را اشتقاق اصغر است و در الذی با نون سیه  
 ایا اشتقاق کبر که تا فاعلش ابرو الفتح نحو می است نه دیگری عقد ترا کبب گله بود بر ترکیبی که باشد برای معنی  
 مثل قول و قلم و ولق و قول و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است  
 خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرفت یا زیادت آن سوم غلبه زیادت معنی وقوع حرفی از حرف  
 زیاد و در جانی که اکثر عمل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای و تشکیک عدم نظیر غلبه زیادت  
 معارض اشتقاق بود حکم با اشتقاق است و پس دلما غنسل فعل بود زیادت نون قبل عین از عسکان بالتحریک  
 به فعل باصالت نون اگر چه معنای عدم نظیر است همچنین شتال بحجره فعال شد زیادت همزه قبل لام و فی ریخات  
 شامل مقدم همزه شامل محركة و ج آن و رفشن فعلن از عمن بالتحریک + و رفزن که مخرج فعل از فزس بالغ +  
 و یفن کتفطر فعلن از بلاغت زیادت نون بعد لام + و حطاط بالضم فعال زیادت الف و همزه قبل لام از عطش  
 + و دلاص کحطاط فعال زیادت الف و سیم قبل لام از عطس و دلاص + و نکتیزه فعلیه زیادت نون مشاء  
 تحته بعد لام لمج عیش الهمه ای و اس + و پرماس بالکسر فعال زیادت سیم و الف قبل لام از برس بالغ و ففعا  
 که رس فعال زیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قس بالتحریک + و نژکرت تفضلات زیادت تالی مشاء  
 فوقیه قبل فاد و و تالی دیگر بعد لام از نرم بالتحریک + و الکتد کسفر جعل افضل زیادت همزه قبل فاد و نون قبل  
 عین از لده تفضلتین + و انفعال کجر جعل افضل زیادت همزه و نون قبل فاد از قمل محركة و معد فعل بود باصالت  
 سیم و زیادت یکی ماز و دال لمج تعدد ای تشبه بعد بن عدنان به فعل زیادت سیم اگر چه معنای غلبه زیادت است  
 سیم تعدد ای است و ورزش تفضلت نه زائد بر وزن تفضل که نظیر ندارد اما نحو تسکن و متدبرج شاد است بر قوم اصالت سیم  
 و همچنین مراحل فعال بود باصالت سیم لمج ثوب ممر جل ای ستمش علی صورته المراحل نه معامل و سیم ممر جل از نفس کلمه  
 است به فعل کد مخرج و الا افضل بود و این مصدر است + و مرغزی فعلی باصالت سیم و زیادت الف لتعلم المعز  
 خلافت العنان به فعل + و فیکان بالغت فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فزن بالتحریک فعلان  
 و اول افضل باصالت دا و زیادت همزه قبل فاد لسل اولی و اول که موش و حج موش است فعل  
 زیادت واد که موش و حج آن بر فوعله بالتا و فواعل آید مثل جوهر و جوهره و جواهر و اول از و اول اولی  
 و نزد معنی از و اول بر ل و الا بالغت بتقدیم واد بر همزه و نزد معنی از اول اولی اولی بتقدیم همزه بر واد  
 بر کلمه که محصل دو اشتقاق باشد حکم بر دوست اگر جلی و واضح باشد چون از طلی که هم فعلی بود باصالت همزه زیادت

اشتقاق

تحقیق اول

الف بعد لام و هم فصل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا از جهت وجود کسبه امرطه کامل در اول کلمه من  
 اذا اكله و اذ يمهم ما روت كما كويل و مرطع كرمي اذ اذ يمهم + و حيان نام مردی هم فعلان باصالت  
 بر دو یا زیادت فون از حی ازهت عدم انصرافش و هم فقال باصالت فون و زیادت کی از همزه یا از صین  
 از جهت انصرافش + و سببته هم فعلته باصالت فون و زیادت تالی فونانی از سبب فتح همزه اول و هم فعلته  
 باصالت تا زیادت فون قبل صین از سبب معنی السبب و گرنه بیکی که راجع باشد و از اینجاست که ملک با همزه  
 که در اصل ملاک بود مفعل باشد معنی مصدر می یعنی مقبول از لاک که معنی ارسل و این قول ابو عبیده است مفصل  
 بقلب عین از لاک که معنی رسالت و این قول کسانی است و نه فقال باصالت میم و زیادت همزه قبل لام از ملک  
 یعنی ملک شدن و این قول ابن کسبان + و موسی الحمدیه مفعل بود زیادت میم و اصالت الف ایسا رموی  
 سر تراشیدن و آن از موقوفات سامی است در حالت علمیت غیر منصرف باشد و در حالت تکمیل منصرف مانند عقرب  
 و این مذهب بصریان است اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از یسکان با همزه  
 و این مرجع است و اما موسی اسم رحیل فقال ابو عمرو بن العلاء بر ایضا مفعل علی ذک الف انصراف فی الشکره و علی  
 لا منصرف علی حال و قال الکسانی هو فعلی منصرفه ان یکون الفه لا محاق بمخذب و الا و جب ان یمنع صرفه بعد  
 التکمیر + و انسان فعلان با کسر باصالت همزه از انس بالضم و قبل از انس و تصغیرش بر انسانیان زیادت  
 یا بعد صین شاذ است و قبل افغان زیادت همزه و یجذب لام بر خلاف قیاس و اصلش انسان بود بر افغان  
 از یسکان + و همزه بیهم صین و شدیدا کنیز که فراشی فعلیه بود زیادت یای نسبت وی ماخوذه اما من السیرة  
 یعنی الخفیه لانها امة تخفی عن الحرة و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من السیرة یعنی الجمع لانها ذکرت الخفة  
 و هذا قول السیرانی و هم السیرین من شواذ النسب که بری فی الذکر و مثل فی السیرة و بعضی فعلیه گویند بضم فاء کسر  
 اول از سبب معنی مذکور و اصلش شیره بود بر وزن فعلونه بکسر بر اللام و بعضی فعلیه بکسر بر عین و اصالت یای دوم از ان  
 همزه و یا همزه و فوه بود از سر و الف معنی مروت و ایهت کردن و قبل از همزه یعنی ملندی و قبل از همزه و همزه  
 بر تقدیر اخیر همزه باشد بر فعلونه بکسر بر عین + و همزه بیهم میم و همزه فعلونه باصالت میم و زیادت و او از  
 مان همزه یا همزه ای برداشت همزه آزاد یا از ان میون با لواء ای قام همزه و همزه فعلیه همزه  
 مبدل از او است چنانکه در آذور و قبل فعلونه بفتح میم و همزه عین از او من بالفتح تک اورد قال الطبرانی  
 من الاین بالفتح و هو التعب و الشدة + و همچنین کنند برس مقدمه کسره و همزه بفتح فوا از همزه است مستفعل  
 و مقفول بود زیادت میم و فون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بر میل جعونا بالفتح ای همزه و همزه  
 قال بصریان و زنهما فعلیل و مقفول باصالت میم و زیادت فون قبل ان لغو همزه همزه که فون ای فون

کلم

انسان

سریه

همزه

والله اعلم بالصواب...  
 واما براهین استقامت از جهت قدرت و یا تولید آنها چنانکه فرموده گشته که آن مولودت نازک و کلام است اعتباری  
 نباشد و ضرورت همچنین بجز این یا بر وزن مفعول بود زیادت یا دو او قبل لام ثانی که کبر و کفایت  
 و یا اختصار اکثر یا بر وزن مفعول زیادت نون و یا دو او قبل لام ثانی علی ذب الیه البعض + یا دو او  
 کبر و در صیغه مذکور و آنچه که ممال است اگر چه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو مفعول  
 زیادت نون قبل عین و زیادت نون و م و یا دو او قبل لام از جن و مفعول و مفعول زیادت نون  
 و یا دو او قبل لام از جن و مفعول زیادت نون و یا دو او قبل لام ثانی از جن مثلا لیکن احکامی است  
 بجز احتمالات برعکس مذکوره سابق و دیگری میفرودند + و نیز در استتینست که چون اکثر اثنای لغذ جمع بر لغذ واحد  
 پس بر مثالیکه که محتمل مفروض بود محتمل ششم خواهد بود و لهذا محامینت که جمع آن متفق علیهاست یا بر وزن مفعول  
 و این بر تقدیر اول است یا بر وزن فعایل و این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فاعیل یا بر وزن فاعلین  
 کلمه بر غیر قیاس و این تقدیر ثانی و رابع + و برین قیاس است همچنین و همچنین در جمیع احتمالات مذکور  
 و بر تقدیر نقد استحقاق دلیل زیادت حرف تخرج کلمه یا اخت آن بود از وزن عرب بر تقدیر اصالت مانند نون  
 که مفعول بود و این بر تقدیر اصالت نیز است یا فاعل و این بر تقدیر زیادت آن مفعول که نیامده + و نون  
 سیم الیه که مفعول است نه مفعول که بعد است بخلاف کلمه که مفعول است باصالت نون و زیادت و او فقط چنانکه  
 گذشت اما حکم زیادت نون فاعل یا کس که در فعل و فاعل یا کس که در فعل و فاعل یا کس که در فعل و فاعل  
 اخوات آنها بود که فاعل است بعضی اوقات فاعل الفاعل و مفعول بعضی الفاعل و همچنین همزه الف کسفر حل از جهت  
 التصحیح مفعولین و هم ایچم و اگر بر تقدیر زیادت حرف تخرج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم زیادت است  
 مثل نون زحیم و همچنین مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل سیم مژ مژ خوش معرب مژ مژ خوش  
 و اگر حرف کلمه بر سیم کی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون مجال غلبه  
 زیادت با پیشینه تا بطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف مکرر برای الحاق باشد یا غیر آن یا بیشتر  
 اصول یا زیاده از آن نحو کرم و همگوش و همگوش علی خلاف کما مژ و احمز و قد دد و مژ مژیش کبر تعید و صح کسفر حل  
 لیکن مکرر فاعلها و انبوا اما بر صیغه کسره الصادین و در نزل و قوتیت من قوتی الدیک و مژ مژیت من مژ مژ  
 لاسوات الناس و نحو آن رابعی است نه از باب مکرر فاعل و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لکن نه از جهت الیه  
 البصر چون الالفون فجزوه ذک فر نزل ففعل عند هم من ذل و کذلک مکرر من مژ مژ می صوت شد یا از وزن  
 من دم آئی ایا کس و زانده زهر دو حرف مکرر حرف ثانی است که کشای حدوث مکرر است اما عظیم اول را  
 زانده گوید و سبوی کی را از آن هر دو اول باشد یا ثانی و نیز در استتینست که هر چند زیادت حروف زانده در طرف

معهده سیدم

الذخول  
نی اوس  
الرایین  
المعرفه  
بالسکینه



و داد که در اول کلمه نیاید خصوصیت محلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن یکبار  
 زیادت بهره و مهم در اول کلمه باشد مثل استامون ففنا نحو انخل و انخيل با کسر و ضمیمه کجی بحکات نحو بر ایل و اندر دو ضمیمه  
 و مرز خویش + قبیل و انخل بحمل الوهمین و فون و فیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد از زائده پس سزوت  
 اصول نحو شریف کس فعل و عمران و زعفران و داد و انت و با حشره اصول یا از امانان در اول کلمه نحو بنه زل و  
 کتور و مهار و قشری بحکات نحو در نخل کس فعل که اصلیت فعل زائده و یا با حشره اصول یا یا در آخر کلمه  
 و ضمیمه و کیفیت گذر اول رباعی غیر مضارع که اصل باشد نحو کسغور کعظ فوط و قبیل زائده که کس و مطردست است  
 بهره و مضارع و امر از ثانی مجرد و بعضی ابواب صیغ جمع و تا در مضارع و تفعّل و تفعیل و بعضی ابواب در  
 مانند رجبوت و حضرت اما سیویه زیادت آن ابعاد و وای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید از غلبه زیادتش  
 و سین در باب تفعّل + و شادست در اشتقاق - بطبع نفع بهره قطع در ماضی و مهم یا در مضارع اصله اطاع بطبع  
 اقام بقیم نزد سیویه یا افزایستفصال گوید و حذف تا و فخر بهره و مهم یا از اشتقاق و جابرا ایضا اشتقاق بطبع کس بهره اول  
 در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول الحسن و تزداد بعد کات الموت نحو اگر مکتس غیر موقوف به لانالم تزدادی بنیه کلمه  
 فمی کاشین فی اگر مکتس و کات فی مهندی فی البینه الی الی البند و مهم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف آنکه  
 اگر قبیل زیاده از حشره اصول بود و فون در مضارع و بعضی ابواب و داد در بعضی ابواب و الف  
 در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است  
 نحو زید و عبد و ابو الحسن عبد را مرکب از عبدالله و لامش اصلی گوید و نیز در قوله  
 از و زادت + و فیشله در فیش و فیشله و میقل در همین و طیس و بعضی فیشله و با بعدش را قبیل  
 گویند زیادت با و اصالت لام و زیادت با کلمه بلکه میرد از حرف زو امش نمیشمارد و چنانکه جری لام را و صیغ  
 اکثره انما سنا که نام خود ابراق نیز بین اهرافه در اراق یرین اراقه و اتمته و اتمات در اتم و اتمات بحکات  
 بعضی که در کلمه بالاستقلال گویند لحنی قوامش تا نمکت خلافت و تا نمکتا بالمار و الیم ای اخذت تا نا و همچنین  
 به طبع نزد خویش مفعول است از طبع چنانکه گذشت و نزد این جنی فعل کدر رسم و نیز که لکس بالمره است و الف  
 نزد خلیل مفعول و نزد این جنی فعل و اتمته را فتمته قال الجوهری اتمته البعیر اتمته او اذ ارفع رسا  
 زیاده الیا و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائده است اگر بقای کلمه با قبل از نه لازم نیاید نحو مکتب  
 انطلبان و الا حرفیکه زیادتش موجب صریح نبود مثل مهم کرم نه یایش و هم از زمان نه و او ش و لام را در کلمه  
 نه الفش لوجود مفعول و افعال و افعال دون فاعل و فاعولان و افعال و اگر هر دو سطر مزج  
 باشد ترجیح شبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تمامی شرفان زائد بود نه تفعیفش لوجود فاعولان

زیاده الواو و الالف  
 زیاده الیا  
 الزائده لمطر و الهزده  
 الیا  
 الیسین  
 الیم  
 الین الواو و الالف  
 الیسین و الیا  
 الیا  
 تعدد الغالب  
 الی ترجیح شبه  
 شم یا لا زید

المتزج بالغلب  
معاضه وزن الغلب  
مستبدا

معاضه الوزن  
الاقهين للغلب

بالتا تخفيف الفار والاحرقه زيادته في المش زياده باشد چون واو کو اول نه همزه اش اگرچه فعلان و فعلان و  
 همچنین فعلان و فعلان از اوزان اند و اگر زيادت همچو یک موجب خروج نبوده در کلمه هم شبه مشتق است با  
 و در کلمه او غلام مخالفت سببه ترجیح دهند یا شبهه بالزوم شد و اهلها را بنگارند و غلام و از اینجا است که با یاء و ناصب  
 هم فعل و فاعل بود زیادت یا ویم و اصالت جیم و این از جهت وجود یاء و عدم یاء و یاء است یقال  
 اجبت الیاء اذا تلبست و هم فاعل باصالت یا ویم و زیادت جیم برای الحاق بجیم و این از جهت اهلها و کلام  
 و اگر شبهه دیگر هم موافق کلام و غلام بود ترجیح بنگارند و غلام است و پس چون همند که فاعل باشد زیادت وال  
 برای الحاق نه فعل و این سبب بودن همند و بد بافتح است اما و فتنه کلام و غلام بود ترجیح باشد که اگر شبهه  
 اگر چه معارض بود آن را وزن اغلب و قبل بوزن اغلب پس مذهب فاعل بود زیادت جیم از وجود و غلب و  
 عدم مطلب و زمان فعلان زیادت نون از جهت رتم و عدم رتم یقال هم الشیء اذا اصلحه او اکلده و نزد  
 بعضی فاعل که این وزن در بابش اغلب است نحو تعلق و مختار و نحو آن و اگر شبهه دیگر هم موافق وزن  
 اغلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگر چه معارض باشد از وزن اقیس قبل بوزن اقیس پس خوانند  
 بود باصالت و او و زیادت نون از حوم که اغلب است نه فاعل از حمن که کم است از ان و همچنین مورق  
 بفتح المیم و الیاء فاعل بود از ذوق نه فاعل از مرق اگر چه فاعل اقیس است در مثال و او می از فعل و الفع  
 و اگر غلبت اصلا باشد هر دو وجه است نحو از جوان بعضی همزه و جیم که هم فعلان بود زیادت همزه و اصالت  
 و او از جابز و هم فعلان باصالت همزه و زیادت و او از اربع الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبهه مشتق در  
 هر دو تقدیر بود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس استمه فاعله بود باصالت همزه و زیادت تخفیف که  
 اغلب است چون در ثبته و ثبته و احره چنانکه گذشت نه فاعله زیادت همزه کسور باصالت تخفیف که منکوب است  
 اگر چه اسع و مع هر دو منقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانه بنهم همزه و طاک هم افعواله است زیادت همزه و  
 اصالت نون و هم فعلان باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فعلان سخن واسطه همچنین  
 شبهه که معارض خروج است مجوز هر دو امور است پس تسکب بفتح المیم و الیاء بشل فاعل بود باصالت جیم و زیادت  
 یا قبل لام فاعل زیادت جیم و اصالت یا از جهت سک و کثرت فاعل اگر چه فاعل در بیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای او غلام و آن برخلاف اصل است  
 و شناخته میشود بجهت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل است اصلی باشد و لغت و همزه قال در  
 قائل که فرج دست برل از ان همچنین الف حین و ضارب و او وجه اصلی بود و برای حبلان شنای حبلان

دواد و شورب مصغر ضارب و همزه باوجه جمع و جریل از حرفت اصول خود که الف و او است و بمعرفت فرج و غیره  
 حرفش بدل از حرفت اصل بعلی از اصل نباشد و از نجاست که های کتوبه را که صغیرا و فرج و است اصل کتوبه و غیره  
 اما را که اصل کتوبه است بدل از آن بخلاف دواد و شورب که در اصل الف بود و از جهت تشبیه تصغیر کتوبه می باشد  
 بر او بدل شد و همچنین دواد و افواه را که جمع تکسیر و فرج فم است اصلی گویند و میم فم را بدل از آن اصله فوه  
 و بمعرفت از خویش معنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس های ترات بدل  
 از او است بدل و درت و ووارث و موروث و جز آن که مشارک ترات است در اشتقاق از وراثت  
 و بقصد استعمال تفکیک حرفت ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف و است چون یای مشتبه تحتی تعالی که بدل  
 از بای موحده تعالی است بدل قلنت تعالی و کثرت تعالی جمع ثعلب و لزوم بنای مجهول بر تقدیر  
 اصالت حرفت بدل چنانکه گوی بای عراق و طای اطهر بدل از همزه اراق و تالی اصنیر است و الا لازم  
 که بفعل و افعال باشد و آن بنای غیر معروف است این است وجود معرفت اما حرفش چهارده است  
 المنزلة والملائکة والیاء والواو والباء والجیم والدال والذال والزاد والصاد والطاء واللام  
 والمیم والنون والهاء وقد جمعا توکل (أُتِمِدْتُمْ یَوْمَ سَالِ زُلْ) و توکل (أَنْصَتَ یَوْمَ حَبَّة طَائِلِ) و  
 ایشا قد جمعتهمانی توکل (مِنْ مَعْزُومَةٍ الْفَائِجِ) هذا هو المشهور و اما سیرانی یازده گوید (أَحْطُوتِ  
 منها) بخذ حرفت از آن زا صاد لام و خفش دوازده قد جمعا الزبیدی (طال یوم انجیته) بخذ  
 دو حرفت زا صاد و این ملک نیست (ملویت داما) باسقاط شش حرفت جیم زا صاد لام فون  
 با و بعضی سیزده (راستخده یوم طال) باسقاط صاد و زاد و زیادت سین مملد و بعضی پانزده (راستخده یوم  
 سال زل) زیادت بین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رطل مسدودة و الماصل الشدة و رطل مشدودة  
 بالعبارة و از آن نحو السدة بعضی سبت و یک (انصت یوم جد طار زل انقش عرث) زیادت سبت حرفت یعنی  
 (قار) بدل از تالی مشتبه بخودت در جدت با ترکیب قام زید فم عمره و قام زید فم عمره و اطار در آن تالی  
 فاعل بالضم کراهت طعام (دقاف) از کاف نحو قشفت و وثقت در قشفت تالی از زلت و وثقت لغیم  
 آشیانه طیر و همچنین کاف را بطریق شد و گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی کاف در عربی تالی خاص و  
 گاهی بنای فوقیه قال (شعر) یا ابن ازیر طال صصیکا و طال عنیتنا الیک و الاصل طالکامیت  
 و بجهت آن که در موضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای معصیت ای یک (وشین) از کاف نحو حشش در حرکت  
 از تین بدل کشش یعنی اسد و میم نحو طرش در طرک کسیر الکاف (دوار) از لام خود فرجه در وقتیه (دین) از  
 همزه نحو شمد عنی فم اری ال شد در آشدان همدا رسول الله و این ابدال را چون در لغت نبی میم است

عنه تميم لو يذ (دانه) از تميم بخوابا سگك و رنا سگك حكاه ابوعلی عن الاممى (دناه) از ناخو خرغ در خرغ  
 پنج خرغ با پنج جای بیرون آمدن آب از دلو میان چپهای کردلو و دنیا را کردار در فناء الدار با کسر و از فال هر دو کباب  
 در باخاری آنکه با طرف انگشتان استاده باشد و خجوه در جوزه پاره از آتش + و نیز گاهی میل حرف لین کلام  
 کلمه بود تضمین آرزو در آخر یعنی لاش را حذف کنند و عین را شده و خوات بیخ و یزد و دم بنده الباء و الحار و اللال  
 الیم و الاصل ابو و اخو دیدی و دمنو + و نیز یعنی ضاده و ذال محمد را هم از حرف ابدال گویند یعنی ضاده از لام نحو  
 جسد در جمله بالفتح و ذال از تالی شسته نحو کفتم در تکلم ای ابلا بالجواب و این در غایت علت است چنانکه ابدال  
 میان حا و عین همتین نحو خرغ در خرغ بالضم و فتح در فتح بشتاب قطن سپ در میان حا و عین همتین نحو آخن در  
 آخن آنکه در زبانی سخن گوید و نظیر در نظیر بالفتح دم زدن شتر و قتیقه است بود اما حروف ششوه پس همزه بدل از فتح  
 حروف آید و اوالت یا عین یا قیاسا از او و الت و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از او و نحو اخذ  
 و اناة و آتار در وحد و وناة و و شمار و انشد ابوعلی (ع) احب المؤمنین الی موسی بنیاد و مودتین  
 و موسی و کذا آخری فی الشاذة بالسوق و الاعناق و از الف نحو عالم و ناز در عالم و ناز و نیز گاهی همزه سببه  
 بهجت ضروره حرکت همسبند کانی قوله (ع) لقد شجبت شوق المشفق + بکسر همزه فی الشناق و و آیه و شایه  
 بفتح همزه در و آیه و شایه و از اینجمله شایه بکسر همزه اناب بجر در عتاب بجر بالضم و ناز در نزع و از اینجمله در کاه  
 و شاد در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلا شوهته بالتحریک و ال رأیت در ال رأیت و ال در ال دلیل دلیل  
 و قال الکافی در نفس ان اهل ال اول بالتحریک و تصنیف اول و الت بدل از چهار همزه و او یا نون توبین قبا  
 از هر چهار چون امن و قال و لعی و رأیت زبوا و سماعا از او چون یا بخل در یو بخل و از اینچون یا اس در یا اس  
 و زبوا چون طایبی در طایبی کسیده و قتیقه منسوب گردد و یا بدل از حرف آید همزه الف و او نون با  
 تا سین عین جیم قیاسا از همزه الف و او چون ایان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو  
 قرینت و توفیقیت اصله قرأت و توصیات و از الف نحو خجلی و نقاد در خجلی و از او نحو صبیبه بکسر همزه  
 صبیبه و الاصل بیبوه و صبیبه اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیا جمع نائم من النوم و از نون نحو انشان و  
 ایابین در انشان و انابین و انابری و نظایری در انابین و نظارین جمع انسان و نظران و قول الی  
 جمع انشای بکسر و الیاء المشدده للوحده و نظرای جمع نظار بکسر و از اینچون الفحانی و الازانی در عتاب جمع  
 ثعلب و از زانی جمع ارب و از ناخو التانی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و هذا التانی + و انت بالجر  
 و التانی + و از سین و عین نحو الخافی و السادی در الخافس و السادی و نحو صفا دی در صفا جمع صفا  
 بکسر و قرعی در قرع قال ابن الاعرابی قال عین شتی الاکل من القری ما کفنی و از همزه نحو خیره و خیره و خیره

الهمزه

الالف

الیا

و غیره و منه حی و منه ری بشده یاد و منبع و مباح و نیز کفایت بدست یا سلفا از حرف نیز از درشل  
 دروش ساکن یا از سه که اوش در غم در ثانی ست نحو اعلیت الکتاب اصله اظلمت و قبل الننان بانا استقلال  
 و ادبیمت اصله استممت ای اقدیت و حییت اصله حسمت و قضیت الانظار اصله قصصت من القصصه  
 و قضی الیازی اصله قضض من القضض و قضی فی تقض من الظن و دویج کجوار اصله دویج معج و دویج و  
 جبار دویجت فی دویجت ای در حبت و منه قضیت اصله حسمت ای قلت اصد منه و دویج فی دویجه  
 و اولادریک فی لاوریک و غیر کفایت بدست یا از دروش در مثال اسمی بدون آند و مصدر نحو نیزه اظ و نیزه  
 و دیماس و دویجان و الاصل قرط و دایر و داس و دایج و یسیر و کانی و داکیس و دایج و جاره و یسیر  
 افریوطانی ابلو و دایر و ذوط و ایانی ای کانی هدیسه آن قال (شعر) رات ربما ایما اذا شطت  
 فیضی و ایما بالعشی فیضیر + و قال الاخر (شعر) یا کینما اکتا شاکت کناشما + و ایما الی جنبه ایما الی نار +  
 و اولادریک از حبت آریه بمزه الف یا قیاسا از هر سه چون اومری و مشویرت و مشویرت و سماعا از یا  
 چون مشویرت من المشکر اصله مشویری بالفتح و مشویرت اصله مشویری و مشویرت اصله مشویرت و مشویرت  
 عنیه اصله مقصودی و القیاس مضی کرمی و تازشش و او یا با صاد سین طا قیاسا از او و یا یکفای  
 اتصال ست چون اکتد و اکتد و اکتد و سماعا از او چون تویج اصله و تویج کجور من التویج و تویج اصله و تویج  
 و تویج اصله و تویج و تویج اصله و تویج یعنی الوقار و تویج و تویج بالضم اصله و تویج  
 و و تویج و تویج اصله و تویج یعنی الحیاة السلی و کذا لو بدست من الوصل  
 مثل تعلقه نقل الزیاج نقول تعدد کتبه و قال الاخش و عدة و هو القیاس و از یا چون اکتد اصله سنی شرم  
 اشو و از یا چون ذعالت اصد و غایب جمع و فلیب بالکسر کن ره باره جزو صاد چون لغت و لغت و لغت و لغت و لغت  
 لصوص مع آن و از سین چون لغت در لغت و کانیات در کانیات مع کینی کسیدونان و ناس قال (شعر) یا قائل  
 اللذی السغلات + عمرو بن سواد بشر الرنات + و از ما نحو فسطاط و فسطاط و فسطاط و فسطاط  
 در حالت و فسطاط چون علی در علی و عشیخ در عشیخ قال (شعر) علی عونیف و ابویج + المطعمان اللذی یفشیخ  
 و این مطردست و گاهی بل یا بی مختلف آید در وقت نحو غلاج و دایج و دایج و دایج و دایج و دایج  
 در غلامی و داری و راجی و سسی و جمعی دلی و در فرقی قال (شعر) لا یفهم ان کنت فیلست یفهم + فله یزال  
 شارج یا نیک بیج + افریثاق یزنی و فریح + ای یا نیک بی و قوله یزنی و فریح ای یحرک و فرقی و هو مال  
 من الشعر علی الالذین و گاهی در غیر وقت هم بل شود شدند و باشد چون ارجل اصله لیل یا مختلف چون معنی اذا  
 و اسبت و اسجا اصله اسبت و اسبا و قبل ان الیا انقلب النفا فالالف حیما و دال بل و در حبت آریه تا ط

الو

ال

ایج

الد

قیاس از تالی افعال و تفکیک فاعیل زایا با ذال همتین است چون زاز و جاز و اذ و کز و الاصل از زجر من  
 الزجر و از زجر من الذکر و سماع از تا نحو ذفرج در تونج و انجدر در اجتر من الجز و از جندج در انجم و فرود  
 و لزد و عد و در فرت و لذت و عدت و اظنا و نحو زید از اصل زینار میان ناف و زبار و زابل در حرف آید  
 سین و صاد همتین قیاسا و تفکیک سین را صاد مذکور ساکن و قبل وال ممله باشد نحو زید ذلی و کسید ل من السئل اذ ذر  
 اشد بالضم مع اسد و یزدون اصل یصدق و فرودی اصل یصدی و قد یضاع بالصاد والراء مقصیر بین بین لاصاد  
 خالصه و لا زار صرفة مخمکه کانت او ساکنه نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزاری فی الهم و شین المعجزة الساکنین قبل  
 الدال الهیة نحو اصد و اشدق و ازین کقبل رایا هم یاقان ست نحو زراط در بر و کوا و زرت فی رست من کردن  
 و زرب فورا زرب اصل ریب و زراب و جزت اصل زنت من الجوس و زرق اصل سرق و این لغت کلب است اما  
 غیر کلبین مخمکه را زانسانند و صاد بدل از سین ممله آید قیاسا جانز و تفکیک سین قبل خایا فین معجمین یا طای ممله  
 یاقان واقع شود بوسل نحو سقر در سقر و مخمکه در سقر منه و صغفب بالفتح در سغفب و بصطه در بسطه بالفتح یا بفصل  
 یک شتر تمه چون صلح الشاة اصل صلح و اصغ اصل اصغ و صراط اصل صراط و مصالین اصل مسالین معجمین است  
 مصالین در سالیج و طابل در حشر آید تا دال قیاسا از تالی افعال و تفکیک فاعیل از حروف طبقه باشد مخمکه  
 و اضطرک در اضطرک و اشترک من الصبر و الضرب و سماع از تا نحو حفظ اصل حفصت من الفص از دال جز انجاط  
 در انجاط و میطان در میدان و لام بدل در حشر آید ضاد نون را سماعا از فساد نحو الطیح اصل اضطیح و از نون  
 نحو استیلای اصل اصیلان مصغر اصلان بالضم مع ازیل و از را نحو اصیله شریح بالفتح و هو الاصل و میم بدل  
 چهار حرف آید نون باللام و او قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو غیر و  
 سمج بصیر و سماعا از نون غیر مذکور چون یکام اصل یکان و محظل در محظل و طامه اند علی الخیر در طامه الله و قبل بها  
 نشان مشتقان و از با چون بکات مخمکه در بکات بجز بالفتح و مازت را اما اصل را تابا من رتب رتو بای ثبت از لام  
 تعریف در لغت علی مخمکه من انیر انصیا من فی الشرف و از وا و لزوا در انقذ و تفکیک مقصود الاضانه باشد چون  
 فم اصل فوم و نون بدل در حشر آید و او لام سماعا از واو چون شقانی در شقادی منسوب بصنعا من و  
 برانی در بحرادی منسوب بسوی بهر نام قبیله یحیی من روحانی منسوب بسوی روحان نام شهری و قبل النون فی بدل  
 من الهمة و الاوّل هو الاصح لانه لا مقارنته بین الهمة و النون بخلاف النون و الواو فانها متقاربان و از لام مخمکه اصل  
 کسل و از اول و مثل که در م بود در لغت عبد القیس نحو رز و رجا من در رز و رجا من و کذا حفظ فی حلقه لار اوله  
 المعری و ابدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون برقت اصل اذقت و برقت الدابة  
 اصل اذقت ثم اذ رخت ای رودشما الی المزلج و همزه ث الثوب اصل اذرت من الیزیر یا کسر و هو علم الثوب و همزه ص اصل

الزاد

الصاد

الطار

اللام

المیم

النون

الهمز

از دانه من الرود و از مزه غیر منصوب مفصل نحو پیکاک مفرطت اصله یا ناک مفرطت و قرمی پیکاک نعبه و پیکاک مستقیم  
 و قال (شعر) و پیکاک و الام الذي ان ترا حبت + موارد و هفاقت عليك المصادر + و از مزه بران مشبه با  
 نحو لنگت قانم اصله لانگ قانم و از مزه استنهام نحو پیکاک منطلق اصله از مطلق بهذا الذي اصله اذا الذي قال  
 (شعر) و انت صوا حبتا فقلن هذا الذي + منح الموده غيرنا و جانا + و از مزه بران شرطیه در علی نحو من فعلت فعلت  
 ان فعلت فعلت و بسیار فی ایازیه و بها و اند اصله اما و اند للتعبیه و یا جناه معنی یکن و این مختص بند است اصله  
 یا پیکاک علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع شد مزه بدل گردید و مزه بهاء و ازاله ما استنهامیه جانا  
 و هملا هم فعل در وقت نزد بعضی بنا که از برای تخانی هدی یقال نه و بهنه و سیمله و بهه و از برای تائید در وقت نحو رده اصله

**فصل سوم در قلب**

براکه قلب عبارت است از آنکه سینه را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با دو کثرت و وقوع موقوف است  
 را خلیل در نحو جاقی می گوید در فروش مزه و او را است در اکثر نگاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز از نحو عمل در  
 کعمری و مفضل در فصل و اگر کثرت در زبرج در زبرج و قلبت بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید  
 نحو مای و شراعی و او را بی در مایع و لایع و شرایع و او را لای و گوی بتقدیم عمل بر فاعل و در نحو جبار و در نحو  
 لام بر فاعل و شرایع در شرایع و در باخیر فاعل از لام نحو جادی در واحد و بتقدیم متلو آخر بر عمل نحو طمان در طمان  
 و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بصدرا مقلوب مصل مانند است و بصدرا جمع پس  
 یا کینه بر وزن فاعل مقلوب است اسله نامی پیکاک بر سبیل نامی نفع و تقدیم مزه بر یک مصدر است و آبا که  
 اگر فاعل اصله آبا که بر سبیل نیز پیکاک بر تقدیم بر مزه که مصدر است و همچنین قس فاعل اصله قوس بر سبیل قوس و الی  
 افعال اصله و الی بر سبیل اول دوم باخوات مقلوب است و سنا که است در اشتقاق چون گاه بر وزن مقلوب  
 اصله و غیره بر سبیل و سینه و سینه و سینه و سینه که مشتق از سینه است و الحادی بر وزن عافیه اصله و سینه  
 بر سبیل و سینه و سینه و سینه که مشتق از سینه است و سینه و سینه و سینه که مشتق از سینه است و سینه و سینه و سینه  
 استقوس که ما خود از قوس است سوم قلت مقلوب و کثرت مقلوب من با نکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند  
 که کم آید مقلوب بر هم است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع بر هم با کلبیس آرام بر وزن افعال است و همچنین  
 بر وزن افعال مقلوب آدور جمع و او را مفضل بر وزن افعال مقلوب است و اگر کثرت بر وزن افعال مقلوب  
 اکثر در عمل مقلوب کعمری چهارم صحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در آن نه و مقلوب است که موافق است  
 الا در تقدیم و تا غیر بعضی حروف یعنی نحو ایس بیای مکتوب بعد مزه متوجه بر وزن مقلوب بیس مزه کسور است  
 یا می منتج پنجم مع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب کنند لازم آید که کلمه بی علت است

ممنوع الصرف باشد چون پیشیا از اصله شیا علی فعله بالفتح و المد و آن اسم جمع شیئی است پس همزه را که لام  
 کلمه است قبل فاعله نذاشیار شد بر وزن افکاره و این فاعله سبیل و سبویه است بملات آنکه جمع شیئی بود بر وزن افعال  
 کیفیت و اینست چنانکه مذنب کسانی است چه درین صورت منع صرف بی علتش ملزم می آید و آن معدوم است بملات  
 آنکه افکاره باشد بحدوث لام اصله اشیا علی افکاره جمع شیئی علی فاعله کبیرین و این بنا بر چنانکه مذنب فرار است چرا که  
 تصغیرش بر اشیا کثیره و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات  
 بر فعلی مع نشود و تصغیر جمع کثیر بدون رد و مفروض جائز نیست بملات اسم جمع که تلفظ آن چنانکه گذشت ششم باوای  
 ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب بودی بسوی اجتماع و همزه باشد چون جاء بر وزن فاعله جا  
 من جاب کلب من بیع همزه بر یا مقدم شد با علل قاضی بفتاد و این وجه نزد غلیل است بملات سبویه و دیگر آنکه  
 چون اجتماع دو همزه جانی کرده گویند که زائل نشود برین وجه قائل نیستند اینست و چه صفت اما هر گاه دهی که موجب  
 قلب باشد نباشد بر و اصل بود مانند جذب بید که ذال او قائل ابو عسری جیزت الشی مثل جذبته مقول است

### فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از از الاء حرف است بر ششم است اول اعلالی و آن حذف حرف علت باشد بقاعده  
 مطروحه مانند مید و عده اصله و عده و این تا حذف نشود مگر آنکه او با زا و نحو و عده و قوله عدال امر الذی و عده و اشاء و کما  
 مرد و قال الفرار یحذف فاعله لاجل الاضانه کما فی المثال و قال خالد بن کلهثم عدی جمع عدوه یعنی الناحیه ای اهل نوا  
 نواهی الامر الذی و عده و او مانند قاضی و جز آن چنانکه گذشت دوم تریمی که حذف حرف علت است نه علت  
 چون باب دلخ و فذ و حم و هن و این واسم علی مذنب العین وید و دوم و خزان سوم حذف غیر مذکور آن  
 حذف کی از دو تایی مضارع معلوم است از باب فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله و فاعله  
 و مخرج و نحو کرب و جز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب کسب است و حذف حرف اول از دو تایی هر گاه دوم  
 با اتصال ضمیر بر خود متحرک ساکن گردد و آن بودن است اول باز از حرکت از مثل اول اگر قبض متحرک است فاعله  
 و کسب متع الفاء و اللام و الاصل فاعله کسب العین من الفلول و کسبت بنم العین من اللبایه و درین صورت حذف  
 مثل اول نقل بر کسب باقیل بعد از از حرکت باقیل هم رواست فیقال فاعله کسب الفاء و کسبت بنم اللام و فاعله مضارع  
 نحو فاعله اصله فاعله رواه الفرار دوم نقل حرکتش بر قبیل اگر قبیل مثل اول ساکن بود نحو اخسبت بفتح الخاء اصله  
 اخسبت بسکون الخاء فتحه اسین الاوای من الاضانه و قرین با کسب در قرین امر از قرین فاعله مانند ضرب  
 می ضرب و بفتح از قرین کعلم یعلم اصله اقرین و مکن است که اول امر از قرین باشد و املش او قرین مانند عدن که  
 در اصل از عدن بوده و دوم از قرین کفایت بخلاف و این حذف با آنکه در ماضی شایع و کثیر الوقوع است سماعی





کيف تبني من درج مثل ضرب اوسن سفرجل مثل عكسوت زیرا که عكسوت رابعی مزید و سفرجل خامی است  
 بخلاف زیادت زوایم که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا الا یقال کيف تبني من ضرب  
 مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه  
 مخالف باشد مثل علم که درست است نحو ضرب بکسر الازار و همچنین در او نبود نزد جرمی بنای فرعی که او کلام  
 نبود اگر چه مانند اصل بود و موجودی مثل باشد فلا یقال کيف تبني من ضرب مثل فرج و زنج و برش و نحو این  
 الالف لانه لا یقال کيف تبني من اوجده و نظر بر کبرین تعلم و او درست دارند و همچنین است بنای نظمی مانند لفظیکه از کلام  
 عرب نبود نزد سیویس از ضرب مانند خالینوس که از کلاب عرب نیست و او نبود یعنی بر بکسر بیویر عکلات خفش  
 که کعبت در اک اقتدار تعلم و او دارد و یقول ضار یضرب علی فاعلی و علی فاعلی و یضرب علی و یضرب علی و فرج  
 اگر چه قاعده اش نباشد انچه در اصل فروده و افتاده باشد قیاساً و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست جمهوری  
 در فرج حذف نمکند گر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زانست در فرج نیز از آنکه حذفاً قیاساً باشد یا  
 و همچنین اگر اصل مخلوب بود فرج را نیز مخلوب کنند پس از علم چون مانند قسمی بنا کنند عموماً آید و قلب و  
 زیادت و او یعنی چون اصل که قسمی است در اصل قویس بود در فرج نیز لام را بجای عین بود و عموماً شد و هر گاه  
 یعنی علیه و سعت زوایم یعنی من ندارد زوایم آنرا ترک کنند چون غفر مثل جفع از مستغفر یعنی بخلاف میسر و سنی که  
 زانست و چون در فرج علت ابدال از او نام معدوم باشد ابدال و او نام در آن متع بود و قاف چون اگر مثل  
 در از اگر م و ا قایل بکسر از نازل مانند اول بکسر همزه اصلش اول بود و او در اصل از جهت وقوع الف مثل  
 میان دو حشر علت همزه بدل شد و این در ا قایل که فرج است موجود نیست پس هر گاه از ضرب مانند نحوئی  
 بنا کنند مضمونی آید چون حشر ای موحده و یکی از در این بنیم سیم فتح صناد و کسر ای شدند چه نحوئی در اصل  
 مخفی بود چون ایی نسبت آوردند ایی آخر را که خامس و او هم کلمه است حذف کرد و همچنین ایی زانرا بعد ایی  
 اصلی را با و بدل کرد و نحوئی شد و چون علت حذف در فرج موجود نبود حذف نکرد و این نزد جمهور است ما ابوعلی  
 بعضی دیگر در فرج نیز حذف کنند اگر چه علتش ندارد برخلاف اصل فقولون مضمونی بحذف الباء الموحدة و احدی المزمین  
 و همچنین در مثل حذو لزان ضرب آید مانند حذو نزد جمهور در بجهت فای کلمه زیادت تا نزد ابوعلی و دیگران  
 و از او مانند انشم و نحو آید بکسر الدال و همما و اثبات الواو مانند غید و نحو بالفتح و اثبات الواو یعنی هر گاه  
 تغییر در اصل نه قیاس است در فرج تغییر می دهند و این نزد جمهور در ابوعلی است اما کسبک قیاساً شرط کنند در فرج  
 و او گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولی که بر در مانند اسم آید یعنی باقی قاف  
 کلام کلمه است و نزد بعضی اولی بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل معده همزه ثانی را که فای کلمه است

از جهت کوشش و کسر و بهره وصل بیابدل کرد ذلیل شد و سأل ابو علی ابن خالویه کیف منی مثل سطرین از چه و  
شجره اصلها از آه فلان آنه متعلق فحیر و لم یحب فقال ابو علی منسأ بحذت التار چه سطر در اصل سطرین بود و نحو بار  
نقل کرده باقیش دادند و بالف شد سطر اگر چه بعده های فو قیه را از جهت اجتماع تا مواضعت کرد فزاد اسطر شد پس  
سأله در اصل مشتأ و بود حرکت و ادرا باقیش دادند و بالف شد و تا از جهت مواضعت اصل افتاد سطر شد نه اول  
نزدیمه اما هم بود چون کرد در معنی نحاس حفت تا نیا بند خدمت کنند فیقولون مشتأه با ثبات التار و اینها سأل که ابن حنیف  
از منی من و ای مثل کزکب وضع با و او والنون و اصف الی یار الشکر فینقال فحیر ایضا فقال ابن حنیف کوئی  
یعنی چون کوئی مثل کزکب بنا کردند و و ای شد پس با بالعت بدل شد و و ای گردید بعد حرکت تیز و نقل کرده  
برای پیش دادند و بهره را خدمت کردند و و ای شد بعد و او اول را بهره بدل کرد و و ای شد چون بود و و ای شد که در  
الف نظیر بینا و او و نون گردید و چون مضاعف کرد فزون باضافت ساطع شد و او را با بدل کرده برای تکلم و اعان  
نمودند و و ای شد و نیز نقل کرده و الف باس جید که به جنبه کله دیگر مانع بنای مذکورست و از نجاست که مانند زخم  
مخفف اگر کسر یا از جعل جهت نقل یا بس به در نقل یا مخفف متنوع است یعنی اگر از کسر یا از جعل یا از زخم که مانند کسر  
و در مخفف شود درین صورت اگر با وجود شدت مخاربت میان فون در و فون لام عام کنند موجب نقل است و اگر  
کنند اگر کسر و در مخفف نبود بشد لام اول و اینست پس با نقل است و همچنین در مانند مخفف از کسر جمل منی اگر کسر  
بمخفف بدون او عام گویند ثقیل است و اگر کسر و مخفف با لام گویند سلسل مخفف است کسب با تخمین شد لام  
و بهره الاصف و در مانند تخفیف از مخفف و قول غنسل و قول گویند بدون او عام فون زیرا که سلسل است  
یعنی کسر الفاء و شد العین المقنونه و شد اللام کسفتند و از کرم مانند کسفتند اگر کرم آید شدیدیم اول زیرا که کسب  
مانع از عام ساکن نسبت اصله اگر کرم بسکون الیم الاول و انتیج ایضاً بشد عین اول و عدم حلال از جهت  
الحاق اصله ایضاً کرم و ایضاً بشد یاء آخر کرم و از و ای مانند انکم نیم العز و اللام  
او بر آید اصله او و ای منته بهره را کسره بدل کردند و افتاد چنانکه در قاضی و از و ای او بر بدون او عام  
او و ای ضمه و او را کسره بدل کردند و ایضاً قاضی بینا و بهره تانی را بود بدل کردند و او شد و قبل او بالادغام  
و از و ای مانند زبرد با کسره ای و آید اصله او و ای یا افتاد و او ساکن از جهت اکسار فاعل یا بدل  
بر از و ای الیه اصله را ز و ای یا بینا و بهره دوم بیابدل شد و قبل ای بالادغام و خدمت الیه الاخره  
منشی و قبل متویا و مانند از و بهره کسره و فتح الواو و شد یاء الزاء اصلاً از و ز و ای و فتحه از و ای  
و ای آید اصلاً از و ای از و ای از و ای بدون الادغام اصلاً از و ای و قبل ای آید بالادغام  
و دخل اطرخم اصله اطرخم از و ای ای یا آید اصله از و ای و از و ای بر یا اصله از و ای در اینجا



این فن را از دستش ناکزیرت بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که سهواً کلم عبارت از است  
 بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است بیست و شش حرف س شس ص ض ط ظ ع غ  
 ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت  
 بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون کُطِبَ و فُصِّلَ و جَزَّانَ دو مهندست را در دو  
 رز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون رَأَى و ذُوهُ و جَزَّانَ مگر آنکه چون حرفی از قسم اول  
 بمائیل یکی ازین حرف هفتگانه درآید و متصل گردد فقط نه اب اگر چه از قسم اول باشد چون قَوْلٌ و قَالَ و نیز چون  
 اکثر حروف باعتبار صورت مشابه هم که وجود نقاط لازم است رفع التباس از موصوع و سنین ساختند تا موجب امتیاز  
 فیابین باشد و از نجاست که این حروف را در حدیث مجیم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع است  
 اول زاده حرف است بیست و شش حرف ذ ز ش ض ط ظ ع غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است  
 و بدون وی از هم شکل خود متمایزنی چون بَرَّابٌ و حَرَّابٌ و ثَابٌ و دَبَّابٌ و جز آن و ازین نجاست که چون برایشان  
 یک نقطه است بعضی مردم مشغول و ایک نقطه کنایت کنند و سب که بطین در زمانهای آنست منقول کنند دوم  
 چهار حرف است ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بر یکدیگر و منقطع بنقطه است نحو فَعْفَرٌ و فَعْفَرٌ و فَعْفَرٌ و فَعْفَرٌ و در  
 حالت انفصال چون اَنْصَرَفٌ و اَنْصَرَفٌ و عَشَّانٌ و قَوْمٌ و همچنین در حالت اتصال نیز که بصورت انفرادی خود  
 محتاج بنقطه نیست چون نَيْتٌ و عَشٌّ و حَشٌّ و فَبٌّ سوم هفت حرف است ر ا ک ل م و ه که گاهی  
 چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بیکدیگر ملتبس نگردد و شکل و معنی خود از دیگرانی متمایز باشد و گاهی محتاج بنقطه بود  
 چون سَأَلَ و قَالَ و كَلَّمَ و كَلَّمَ و نَحَّانَ اما تمایز میان اینها کلم باعتبار وضع حرکات و سکانات و مد  
 و شدت است چون بِحَسْبِ بِالْحَرَكِ شَرٌّ و بِحَسْبِ بِالضَّمِّ جَاعَةٌ و قُلْ بِضَمِّ قَافٍ و سَكُونٌ لَامٌ امر است از قول  
 قُلْ لَنْفَحَ قَافٍ و تشدید لَامِ ضَمِّ اِزْقَلَتْ و اَمْرٌ كَفَّرَ اِزْاَمْنٌ بِنَسْخِ ضَعْفٍ و اَمْرٌ كَاكْرَمٌ اِزْاِمَانٌ  
 و نظیر در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس بر اسمیکه کسی گوید که شس بر دو قابل  
 کتابت است ر ق ش بطین اراد و قائل است مثلاً لو قال شخص لحدیث کتب شعر پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود  
 (شعر) رقفاً نکت برین ذکر می آید و نیز در بعضی اللوی بین الذَّخُولِ فَوُجِلْ + نویسد اگر مراد اسم بود  
 و همچنین اگر گوید که کتب جسم عین فار را بر بهم عین فار را نوشته شود اگر مراد اسم است و اگر مراد کسی است  
 کتابتش هر کتبه بنحویست مفروض حرف ر و القیاس بر عهده ر و اگر کسی قابل کتابت نبود پس در امر  
 بکتابتش کتبت اسم وی کتابت کند خوریز و عمر و جز آن و نحو یاسین و طاب کتابت یاسین و طاب کتابت  
 اگر اسم حرف بجا بود و گاهی تخفیفاً بصورت کسی نیز نویسد برخلاف اصل نحو ل ب و القیاس کل مجیم با و همچنین











اسما نحو خور و صفت نحو سید کور و فعلین بفتح الفاء و العین و کسر اللام اسما نحو غلطید و صفت نحو غمیس و فعلان  
 بکسرتین نحو حجاب و ضمیم و حائز نحو حجاب و فعلان بالتحریک صفت نقط نحو قریح و فعلان بکسرتین کسر اللام  
 اسما نحو سبلاط و صفت نحو سراج و فعلان از بابیه مریدیه ثلاثی است بفعال و فعلین بفتح الفاء و النون و کسر اللام  
 است لیلیا نحو شمسیر و قیاس هو ناسی الاملول علی تکلیل و فعلان بضم الفاء و شد العین و شد اللام  
 مفعولاً نحو کشری و فعلان بکسر الفاء و العین نحو سبلاط سوم اکثر و سوم حشر زائد بود چون فعلان  
 محکمه مع فتح اللام نحو بزیران و فعلان بالتحریک و ضم اللام الاوولی و فتحها نحو عموزان و عموزان کذا کک  
 فعلان بالیا نحو عمیران عمیران و فعلان بش اللام نحو عقیران و فعلان بضم الفاء و اللام الاوولی و شد الاثنیة  
 نحو عقیران و فعلان بالفتح و المد قلیلا نحو نرسار و قد تقدم ان النون رابع فیکون من مزید الاثنیة و فعلان  
 بضم الفاء و کسر اللام نحو مجادبار و یقصر نحو مجادبی اما مریدیه ناسی بنیات کم و باعتبار زیادت حوز بریک  
 قسم است یعنی در یک حرف زائد بود و او زانش پنج است فعلین بفتح الفاء و اللام الاوولی و کسر الاثنیة  
 اسما نحو قعود و صفت نحو عطلیس و فعلین بضم الفاء و فتح العین سکون اللام الاوولی و کسر الاثنیة اسما نحو شریح  
 و صفت نحو قدعین و فعلول بفتح الفاء و اللام الاوولی و ضم الاثنیة اسما نحو عفر فوط و صفت نحو قطر بوس  
 و فعلول کسر الفاء و فتح اللام الاوولی و ضم الاثنیة قلیلا نحو قطر بوس و فعلل بالفتح و فتح الفاء و العین  
 و اللام الاثنیة اسما نحو قشیری و صفت نحو صنطری قیل و منه فعلل بضم کسر اللام الاثنیة نحو خراف و فعلان  
 نحو زبایفه و فعلول بفتح الفاء و العین سکون اللام الاوولی و ضم الاثنیة نحو سمر طول و قیل هو محرف من  
 سمر طول کسر فوط و فعلل بکسر الفاء و العین و فتحها نحو دلمحاظ و دلماظ و فعلل بضم الفاء و فتح العین  
 الشدید و اللام الاثنیة نحو کهدر و فعلیل بالفتح و کسر اللام الاوولی و فتح الاثنیة نحو مغنیس و اما  
 قرینان بالتحریک و فتح الموحق علی فعلان زیادت و و حشر شادست و همچنین کفانیس  
 بالفتح و کسر الیاء المملیة علی فکلیل نقله ابن القطاع و اضغظنیة بکسر الفاء و اللام و فتح الطاء  
 المبله علی فعللیة و قیل ان من مزید الرباعی علی فعللیة زیادة الفاء قبل الفاء و الباء و النون بعد اللام

ابنیة نهای  
مزید

فصل هشتم در بیان ابنیة مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیة مشترک در معانی مختلفه پیشه از است که بی الطاب مضبوطه آید مانند بکر  
 او را نیز که در معانی متداوله مشترک داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب  
 و لغت نحو فرود رفت مستوی فیه نحو عدل و بعضی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو کعب و اسم جنس نحو مخمض

تحت تلفظ ذانحرجه و او کوی تعجب یا کان شکره مخففه نحو و یکان پس لهم بصرو و یکانه لا یصلح الکافرون و قلت بآء  
 نحو ثقیف و یحیی بن ستم چون اربمانیه و شمانیه و سمانیه و سجمانیه و قمانانیه و تسمانیه پوشیده نخواهد بود که آنچه  
 از رسوم غلو و آداب کتبت که مذکور شد از وضع واضح و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر فخر سافت و تفسیر  
 تکلیف بطرز اقتصاد در مرتب برای بعضی از کلمات و قضی مسرور داده اند اگر چه درین باب بر کس بر اطراری یعنی در مملای  
 خاص است مثلاً صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای میه (ا) و برای صحیح (ح)  
 و در موضع نسبت برای صحیح (ج) و صاحب صراح در نویسن ابواب شش گانه برای مفسر یمنظر (ع) فاضله و در باب  
 ضرب یمنظر (ع) فاکه و برای صحیح یمنظر (ع) فاضله و برای صحیح یمنظر (ع) فاضله و برای کرم کرم  
 (ع) فاضله و برای ضرب یکسب (ع) کسرتا و علی هذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و  
 در کتب شایع است آنست که تم برای تعالی نویسند و علام برای علیه اسلام و ره برای رحمة الله  
 بارمة الله علیه و رنه برای رضی الله عنه و سلم برای سلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم  
 و ممنوع است و مطر برای معلوب و مقدم برای مقصود و بقو برای یقال و اینها برای ایضا و هم برای  
 ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرد و استیاضش بحسب فزیه مقام است و ظو برای ظاہر و ح بطل  
 سینند و بعد برای باطل صحیح برای محال و لانم برای لا سلم و هم برای نصف و شرابی شایع و هف برای هذ خلف  
 و لک براسه کذک و آء و انغ برای الی آخره ۵

الحمد لله که کتابیه البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذوالباع الوسیع فی العلوم العربیه و القدر الفیض  
 فی الفنون الادبیه مولانا شیخ عبدالرحیم الصفی نوری کبواهد السعدی حنان الجنان و افاض علیه شایسته الرحمة و الرضوان  
 در مطبع شعله طور واقع بلده کاپنور و وقت انطباع گزیده و کسب استقامت شیخ عبدالسدر  
 کاپنور سے باجمام رسید و کان ذکک فی شهر ذی القعدة السنکة  
 فی شهر سنه ۱۲۸۵ و ثمانین و الف و مائتین من هجرة  
 خیر الانبیاء رسول الشکین محمدنا الامی الامین الله  
 تبارک و تعالی و اهل بیت علیهم السلام  
 الخیر و محال بهره



## فهرست کتاب سالك البسيه في التواعد النحويه

١٠٥	فصل في المعرفة والتركه	٦٤	عالمى النصب	٢٤	دوجوب النصب	٢	ذكر اوضاع ووجوه تسميه
١٠٨	فصل في العدد	٤٠	المحروف المجازيه	=	دوجوب الرفع	=	تعريف للاسم وعلامات
١١٠	فصل في الذكر الموثق	٤٧	الاسم العالم فى الامم	=	التقدير	٣	تعريف الفعل وعلامات
١١٢	الفعل	=	كم	=	تمييز	=	تعريف الحروف
١١٦	افعال التعجب	=	اسماء افعال	٣١	مفعول مطلق	=	تعريف الكلام وواجبهما
١١٤	افعال غير متصرفه	=	الاسم العالم فى الفعل	٣٣	مفعول فيه	٥	المعرب
١١٨	المستعدي الى ثلثه	=	افعال التامه	٣٢	مفعول له	٦	الاعراب
=	المحرف	٤٥	افعال المقاربه	٣٥	مفعول معه	٨	غير المنصرف
=	حروف العطف	٤٦	افعال المدح والذم	٣٤	الحال	١١	تقديم العامل
=	حروف التنبيه	٤٨	افعال القلوب	٣٨	تقديم الحال	=	تعريف لمتبدا وتقسيمه
١١٩	حروف الايجاب	٤٩	باب التوايح	٣٠	اسم فاعل	١٣	تقديم المسبدا
=	حرف النهيه	=	التاكيد	٣٦	اسم مفعول	١٤	حذف المتبدا والناجز
١٢٠	حروف الزيادة	٨٠	النعته	=	الصفته المشبهه	=	العامل المغفلى
١٢١	حروف التفسير	٨١	المبدل	٣٣	اسم تفضيل	=	افعال
=	حروف المصدر	=	عطف البيان	٣٦	المصدر	١٥	ذكر اوضاع تقديم افعال وانواعه
١٢٢	حروف التخصيص	٨٢	العطف بالمحروف	٣٤	المضاف	١٦	التنازع
=	حرف التوقع	٨٤	المبين	٥٢	اسم تام	١٩	مفعول الملبس بضمه
=	حروف الاستقمام	=	المضمر	=	عالم سماعى	=	بمحت مفعول
١٢٣	حروف الشرط	٩٠	اسماء الاشاره	=	المحروف المجازيه	٢٠	المنادى
١٢٥	حرف الزرع	٩٢	الموصولات	٥٤	الترائب	٢١	فصل فى التوايح
=	المستويين	٩٣	الاخبار بالذى	٥٨	المستثنى	٢٣	التزييم
١٢٦	نون التاكيد	٩٦	اسماء الافعال	٦١	المحروف المشبهه بالفعل	٢٢	فصل فى المنادى
١٢٤	حرف الاكثار	٩٨	الاصوات	٦٣	ادلا	٢٥	باب الاشتغال
=	حرف التذکر	٩٩	المركبات	٦٥	لا التى تنفى الجحس	=	اقتدار الرفع
=	حرف الوقف	=	الكنايات	٦٤	لات	٢٦	اقتدار النصب
=	تمام شدة	١٠٢	الظروف الجحيات	=	حروف عالم فعل	=	النصب والرفع



ببین تو فوق این سخن فاعل سخن نویسنده

جامع فوائد مصباح انجمن عوام متن سراج تعلیم حادی مسلمانان



تألیف لیلیف مسیح کالات مستور و سوری مولوی عبدالرحیم منشی پور

در مطبع شعله طور واقع بلڈکان پور مطبوع گزرد





قسم است مسکین تکبیر عوضه مقابله ترنم و تپای اقسام خود غیر از تنوین ترنم مختص است چون **وعل**  
**ویشو** غیر معین و منه اواردت سکوت تا اوج ارب و نیند و سلمات چرا که معنی فعل و حرف لیاقت یکی ازین کور  
 نادر و اما تنوین ترنم تقسیمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر قسم آمدن چنانکه مقام خود و کور خواهد شد و اول  
 حروف نامخواه زاید و یا جمل و این را نحو اصل اسم است چرا که سنای مفعول بیست و مفعول بشود و اگر اسم زریکه معنی  
 مخبره است و اضافت یعنی معنای نشو و نگرا اسم چرا که اواز مضاف است که عبارت از تعریف و تخصیص و تحریف است  
 اختصاصی اسم دار و همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم نشود و بشرط که مضافش ظرف بود نحو نوم فصلها و  
 صدوم و اندر الناس یوم اتمم العذاب من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی سند الیه نشود و اگر اسم زریکه وضع فعل نیست  
 که همواره مسند باشد پس اگر سند الیه هم بود و خلاف وضع است و حرف لیاقت به سبب ازین هر دو ندارد  
 و اما تو هم شمع بالبعیدی غیر من آن تره معمول برضف آن مصدر ریه است و الاصل ان شمع فالاسناد و اما هو الی  
 اسم حسب التویل الالی فعل و نیز محتمل است که از قبیل اقسام فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر و قالوا  
 انما اقلقت الواسی اللام و نیز از علامات اسم است که مضرخ باشد چون **رجیل** یا منسوب بود چون **عبری**  
 یا شنی یا مجموع چون **رجلان** و جال یا معشش کرده باشد چون **نبارجل** عالم یا مایه یا تانیت شوک بدین میزند  
 چون ضاربه و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازمینه مذکور و چون ضربت و لیزب و اضرب  
 و علامتش **لکمه** در اولش باشد چون **قد ضرب** یا سین چون **سیضرب** یا سوف چون **سوف لیزب** یا حرف طایر  
 چون **لم لیزب** یا ضمیر مرفوع بود متصل شود چون فعلت یا مایه ساکن چون **انث** یا مایه مطلقه چون **انث** تغلیر  
 و فعلی یا تون تا که یقیناً باشد یا خفیه چون **لاضربن** و **اضربن** اما اتصالش با مرفوع چنانکه در قول شاعر است  
**اشا ضربن** بعد تا **السیوف** و شاد است اصله شایرون من اشتر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر  
 مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم برستفاد گردد و چون **من الی** و علامت  
 است که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب بنظریست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن  
 دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنکه چون **قالمش** بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود و چون **قالمش**  
 و اضرب و این کلام گویند و جمله نیز فاعل انشاد فان هذا ما ذهب الیه صاحب المفصل صاحب اللباب  
 ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیر هم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه  
 دیگر بطرز افاد است مفید و مقصود بالذات کفیه و جمله از اعم از کلام گویند لکن کلام جمله و لا تنعکس فالجمله التي وقت  
 او صفا او اخبار او نحو ما جرح الی قوله تا هم و نحو ما جمله بعد هم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب شانی  
 عقلی میان اقسام ششمه مرفعی به ششمه قسم است اسم اسم و فعل فعل و اسم اول اسم و فعل

در این کلام  
 در این کلام  
 در این کلام

فعل و حرف لیکن چون کلام را از حسنه تا گزیر است حصولش بجز از اسم و فعل از دو اسم که یکی از آن فعلی  
 بود ممکن نبود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و نه اسمی تو له من ان یخبر لایبان کیون فعلا او معنی فعل هما خبره  
 او که جدر فعلا مک فاعل بواخیک و ملوک اما در حرف و حسرت مسند و مسند الیه هر دو مقصود است  
 در فعل فعل و فعل در آن مسند الیه مقصود است در اسم و حسرت یکی از آن مسند باشد یا مسند الیه  
 اگر اسم مسند است مسند الیه مقصود است اگر مسند الیه است مسند معرّفم چه که حرف نه منند شود و نه مسند الیه فعل  
 مسند نشود نه مسند الیه و جمله در قسم است در اکثر اسمیه دری آفتست که جز اولش اسم باشد چون زید قائم ان  
 عمر الجالس هیات الامر و قائم الزیاد و بعضی نظر معانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه  
 آنکه جز اولش فعل است چون قائم زید و ضرب اللص و کان زید جانا و بعضی قسم گویند و سوم جمله فعلیه است  
 یعنی آنکه مصدر بظرف یا مجرور باشد نحو اعزذک زید و انی الدار عمر و الاصح انما مقدره بفعل محذوف همچون  
 تبیل الفعلیه و علامه زحشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد  
 چون ان تا حتی اگر متک و پوشیده نیست که در تقسیم بذا اعتبار صدرات ارکان جمله است یعنی مسند الیه  
 نه غیرش از حرف و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود و معنی براسه از اینجا است که نحو فیما که بتم و فیما  
 تقفلون و الا انقام خلقها و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسامی مذکور سابقا در حکم تأخیر است تقدیره که تم و فیما  
 و تقفلون فیما و خلق الانعام و نیز در قسم است خبریه انشائی خبریه آنکه تا کلمش را بعد از کذب صفت توان کرد چون  
 قائم زید و کر عالم و انشائی که نه چنانست بر چند اشخاص امر چون ضربت منی چون لا تضرب استغنام عرب بل  
 ضرب زید و معنی چون نیست زید ایا ضرب و ترجمی چون فعلی ضربت منی ضربت منی ضربت منی ضربت منی یا  
 زید و عرض چون الا تضرب بنا تضرب نیز از مختصص چون بلا ضربت یزید و قسم چون و انشد لا تضربن زیدا و تحب  
 چون یا انشد و احسن چه و نیز در قسم است صغری و کبری کبری جمله است اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید و  
 قائم و این را ذات و وجه گویند یا فعلیه چون قائم ابوه و این را ذات و همین صغری جمله است که خبر کبری باشد  
 که امر فی التالیین در نزد و قسم است یکی آنکه در اصل از عراب نباشد و دوم آنکه در اصل از عراب باشد و این  
 که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کف نیست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت است و اولی  
 لا ابتداء و این را ستانف نبر گویند و آن در قسم است یکی آنکه در معنی کلام واقع شود بی آنکه مسبوق کلام غیر  
 باشد چون زید قائم و این واقع گویند و دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون مات فلان  
 بر جمله اند و این را منقطع گویند انشائی المعرفه و آن جمله است که میان دو چیز از جهت تخمین کلام و تقویتش  
 و چون واقع شود بی آنکه متعلق بجزئی باشد چون زید احسن اسم الیه و اوقت بالبابه قوله شعره و کماله

الا بانحی بملاقت لبون منی زیاد ، باز آمدست ، نه عمل باقی لا بتجربی جمله مقصوده و انباشته المبیته و آن را  
 تفسیر نیز گویند و آن جمله است که کلام سابق را که مجلس میان نماید نحو ان مثل صلیبی کمثل آدم خلعتی من ثراب  
 تخم قال لکن یکنون والرابه المعلقه و آن جمله است که علت کلام سابق باشد نحو الفصیحون انی بیده الایام فاشها  
 ابان کل و شرب و انما است العباب سببا القسم نحو و القرآن الکلیم انک لمرحطین و السوده الواضحه جوابا للشرط  
 نحو ان لقم انم و آن قسمت قسمت و السابغه النقیبه و آن تکیه کلام سابق باشد نحو لخص من خواص الاسم  
 و اجزم من خواص الفعل - فلیس فی الاسما جزم و لانی الافعال محض و انما منه المعطوفه و آن جمله است  
 که معطوف بر جمله سابق قام زید و تعد عمر و و اما جمله که او را محمل از عراب باشد یعنی بجای مفرد واقع  
 شود هفت است اول آنکه خبر مید باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذاهب ابوه و دوم خبریاب آن  
 چون ان زید ذاهب ابوه و یعنی آن زید آند ذاهب ابوه و محاش محل رفعت سوم خبریاب کاین چون  
 کاین زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبدالمد و سبت زید قائم ابوه و او قائم چهارم  
 آنکه حال واقع شود چون جانی زید فدر کرب غلامه او غلامه را کرب و محاش محل نصب ششم آنکه  
 مضایب الیه واقع شود چون الناس یوم یا یوم العذاب و کتیند یوم التلاوت یوم هم با زرون و محاش محل  
 جرست هفتم جمله کصف نکره واقع شود چون جانی رجل قام ابوه ابوه او و این در عراب تابع مفرد خود مست  
 نماید که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل میباشد از اسم سابق ربط بد چنانکه بیاید اما  
 مرکب غیر مفید است که چون قائم بران سکوت کند سابع از خبری یا اطلاق حاصل نشود و آن سه قسم است کرب  
 اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حسه فی بود  
 چون احد عشر تاسع عشر و الاصل احد و عشر و عشه و مرکب شبع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده  
 باشند و اسم دوم متضمن سرفه نبود چون العلیک حضرت جز اول یعنی هست بر فخر نبرد اکثر - و  
 نیز دوم معرب غیر صرف و مرکب غیر مفید پوسته نیز جمله باشد چون غلام زید قائم و عددی احد عشر  
 در چهارده العلیک عزان اسم دوم مست معرب و معنی معرب سمیت که معنی اصل مشتاب نبود و معنی اصل  
 سه است الحرف و لفعل الماصی و الامرا بجز الام و معنی الکل معنی مذکور مشتاب بود و مشتاب است بر چند نوع است  
 و معنی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر یک حرف و در حرف آید بوده باشد چنانکه نامی ضمیر مرفوع  
 یا ضمیر منصوب در جتنا اما آنکه بعد از وضع بزمنی از اغراض انقیایش بر در حرف یا یک حرف بود چون بد در  
 یید و گویم در بار معنی بود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون می که معنی شرط و استقمام است  
 و معنی حرفی چون این و نه استقمام یا اسم نائب فعل بود و نه که سائر باشد یعنی معنی فعل کند و خود سائر باشد و گویند

معرب

اعراب

چون نژاد و زوال و نجات و این بی برکست بخلاف مصدر و اسم فاعل و مفعول و جز آن نیز که بر تبارش  
 باثر عامل است و مشابیهت فقذاری اصلی یعنی اسم محتاج جمله بود و بی دلیل لزوم چون الذی و التی و نحو آن و اما  
 که لازم از نوبت اول انفکار که موصوفه بجهت سبوی صفت نحو جانی بدل بوده عالم موجب نماند و مشابیهت است  
 یعنی چنانکه حرف جمله که نه حال بود و معمول پنجمین اسم که نه حال بود و معمول یعنی باشد چون اسماء  
 غیر مشابیهت از ترکیب مثل زید و عمر و و خیران نماند الا که تخیلات بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا  
 ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه الیه متوسط میان معرب و بی الی هذا  
 ذهب ابن عصفور و حکم معربانکه از روی بحسب اختلاف عوامل تغییر و تحمات شود لفظاً نحو جانی زید و مرتبه  
 زید و مرتت برید و حکم نحو جانی احمد و مرتت احمد و مرتت باحمد زیرا که تمشق بعد از نصب علامت نصب  
 و بعد از علامت جرست اگر چه لفظاً بر یک حال آید و تقدیراً نحو جانی فنی و مرتت فنی و مرتت یعنی زیرا که آ  
 فنی بود فنی که فنی بوده است و اعراب عبارت از چیزی است که در آن معرب حادث شود از حرکت و سکون و  
 حرف تا که بدان شیء تقنای حال ظاهر گردد و دو حال آنکه موجب حصول معنی منفی اعراب باشد نحو جانی  
 پس جمله حال است و زید معرب و جمله اعراب و الی مثل اعراب و اعراب بر سه نوع است رفع نصب جر  
 و این بر سه قسم تقسیم بحکات و حرور اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمیه و فتحه و  
 کسره همیشه اطلاقش بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل اعراب  
 آنکه بحکات باشد و گاهی در بعضی مواضع و او بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و اینجاست  
 که این هر سه حرف را حرور اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعرابش قسم است اول مفرد و منفرد  
 صیغ و جابر مجری الصیغ جمع کسره منفرد صیغ فاعش بضم و نصب بفتح و کسره نحو جابر زید و دو و طیبی و رجال و  
 راست زید و دلو و طیبیا و رجال و مرتت برید و دو و طیبی و رجال و دو جمع مؤنث سالم فاعش بضم و نصب  
 و جرش کسره و نحو جانی مسلمات و مرتت مسلمات و در اینجا نصب تابع جرست سوم فاعش بضم  
 فاعش بضم و نصب و جرش فاعش نحو جابر احمد و مرتت احمد و در اینجا نصب تابع فتحه است چهارم اسم  
 سه موصوفه مگره و صفات نه سبوی یای تسکون دهی آب و فاعش و حم و بن و فم و ذو مال فاعش بود و نصب  
 بالفت و جریا نحو بنوا بک و انحرک و محوک و بنوک و فوک و ذو مال او راست ابابک و اخاک و حاک و بنیا  
 و فاک و ذامل و مرتت ابابک و انحرک و محسبک و فنیابک و ذی مال بخلاف آنکه فنی محسب  
 باشد زیرا که اعرابش بحسب اعرابش فنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحکات است  
 نحو جابر انحرک و مرتت انحرک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه صفات بود زیرا که اعرابش

نیز بحر حرکت نحو جانی ارج و ارسیت افاد و مررت یا رخ و بخلاف آنکه مضنات لبوی یای مسکلم باشد چرا که اعرابش  
 مثل اعراب اسامی و دیگر بود که مضنات لبوی یای مسکلم است بدنا است هر اما بعضی در اسامی است مذکور نیز  
 اعراب بحرکت گویند نظیر لغوی حقو قام ابروک اسمعیل قلم ابروک لبکون با وضع واو بود و بار از جهت جمع ضم و او  
 ضمده او ضمده بر او و دشوار بود ساکن کرد و همچنین در بوقاتی و این از تکلف خالی نیست و آهسته است که از  
 بحرکت در لفظین کم است نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود و افعال مذکور است  
 بننگ و مررت بننگ و درک و رخ و حر اعراب بحرکت بیشتر است همچنین متعش از نقص می یعنی نقص آن کم  
 بل بیشتر مقصود آید و اعرابش مقدر بود و قول به افعال و ارسیت خاک و مررت با خاک و گاهی مقصود آید و  
 قول الراجز شجره یابره اقتدر علی حدی فی اللکرم ، ومن یشابهه ابر قلم بود و در ذم و المیم و ذم یعنی صاحب  
 اعراب بحرکت و بس چنانکه گذشت شرح شنی و انسان و انسان و کلا و کلا و قلیک و مضنات بمضربا شد شرح  
 بافت و نصب و جریسا یا تبلیش مفتوح نحو گویا بی مسلمان و انسان و انسان و کلاها و کلاها و ارسیت کلین  
 و نین و نین و کلیها و کلیها و مررت مسلمین و نین و نین و کلیها و کلیها و در اینجا جمل مع نصب است  
 اما کلا و کلا چون مضنات بنظر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیر افعال جایی کلا الرطلین و ارسیت کلا الرز  
 و مررت بجلا الرطلین و برین قیاس است کلمات شمر جمع مذکر سالم و عشرون و اواخرش معنی تلشون و  
 اربعون خمسون ستون و سبعون و ثمانون و تسعون فیش بود او و نصب و جریسا یا تبلیش کسور نحو جانی مسلمان و  
 عشرون و ارسیت سلیم و عشرون و مررت سلیم و عشرون و در اینجا نصب تابع جر است اعراب بر دو پنج است لغیر  
 و آن در اسامی باشد که مگوش و از غیر عرب از جهت عدم قابلیت آن متغذیه متغذیه بود چون عصا و المصطفی  
 قول فرحسا و المصطفی و ارسیت عصا و المصطفی و ارسیت عصا و المصطفی و همچنین است و نظریکه آخر شرح می مسکلم بود یا کله مذکور بر جمل  
 باشد نحو بل غلامی و ارسیت غلامی مررت غلامی و من یرو من یرو من یرو در جواب سیکه گوید جا بدید و ارسیت یرو مررت  
 نیز بر این چون کله از جهت نصب است یای مسکلم کسور بحرکت نقل شکر کرد و چرتی دیگر از جهت حال موافق بود یا مخالفت متول  
 نگند یا جمل الا کثر ای بعضی در نحو غلامی و حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر لفظی همچنین  
 مقدراید و نظریکه ظاهرش نقل باشد نه متغذیه و آن در سبب است که آخرش یای تخفیه قبلش کسور بود چون قاضی و  
 القاضی و در اینجا تقدیر اعراب در دو حال است یعنی رفعا و جرا نحو جانی قاضی او القاضی و مررت قاضی او القاضی  
 اما در حالت نصب از جهت خفت فتح اعراب لفظیست چون ارسیت قاضیا او القاضی یا نصب همچنین است  
 و جمع مذکر سالم که مضنات لبوی یای مسکلم است و در اینجا تقدیر اعراب در حالت رفع است فقط نحو جانی مسلمی اصل  
 مسلمی اما در حالت نصب و جرا اعراب لفظیست نحو ارسیت مسلمی و مررت مسلمی اصله مسلمی ابرو یا و کلائی نحو جانی



فنی قرآنه من لم یصرفه ولید اسم نسرمن نسور لقمان فی بعض واین همه اعلام انجمن از فعل گویند الاصل  
که ان از فعل است و همچنین غیر مصروف آید هر فعال بالفتح که از اعلام موش و از غیر ذوات الراس است و این  
نیز مصدوست بشماره حباب یفیع نطاع شراف کلبا اسما مراضع فضا و خطاف شام چهار  
جبال صلح من اسطره غلاب بهماع رقاش خدام قطام بهان اسما نسا سکا ب  
سراج کز از خصاف تقدم قسام اسما افراس کسراب اسم لثاقه فتاح قفاث اسما  
للضج و جز لوقن و این همه را معدول ارفاعه است و منعش از عدل تقدیری و علم کذا قبل پوشید نخواهد بود  
که در فعال کور امریکه و اعی بسوی تقدیر عمل بود چنانکه در عرست نظری آید زیرا که اگر منع ان از جهت تاثیر  
معنوی و علم گویند بعد از قیاس نباشد و این لغت است اسم است اما اهل جازا همی را که برین وزن مذکور است  
از جهت مشابهت نیزال و زنا و عدلا مطلقا بنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حصار یا از غصیه  
ذوات را چون قطام الثانی الوصف و آن عبارت از اسمیت که دال بر ذات مبهوم بود بعضی از صفت  
وی کشت و تاثیرش آنکه وصفت وضعی غیر عارض باشد چون امر و صفر و اینجاست که اگر در وصفیت  
وضعی از جهت غلبه سمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضروری نکند چون اسود و اقرم و ادم  
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه را صل خود که انصراف است ثابت بماند چون  
الربع و مررت منبوه اربع و نیز چون در اسم انصراف اصل است توهم اصالت و وصفیت ممنوع نگردد و  
این است که عدم انصراف فی ان از جهت توهم استقارش از لغوه معنی جث ضعیف گویند و همچنین است  
آنچه یعنی صفر کمان استقارش از عدل معنی قوت و اصل یعنی طارزی خیالان توهم استقارش از فعال  
معنی نقطه مخالف لون الثالث التائیت و آن دو قسم است تائیت بان و طریش اسمیت است چون  
طلو و تائیت معنوی و طریش نیز علمیت است با شرط و جوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون نیب یا تحول از  
باشد چون تقریبا عجمه و چون او جور نام دوید و عجمه او موش معنوی که نه بحسب یکی نین مذکور است جواز بر دو است  
نخوشد و عدل بالعرف و بنه و عدل بالبع چون معنوی از اعلام مگر گوشه و جوب تائیت است به نسبت نقطه  
از اینجا است که بخود موقت علمیت مذکور صرف باشد و بخود منع المراج التائیت العللی می کند و نین علم نایب  
چون نیب الماش المعجمه یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را و تاثیر منع صرف دو شرط است یکی آنکه علم عجمی باشد  
حقیقه چون ابراهیم یا کما چون قانون نام تاری و مراد از ضم علی است که در عجم علم نبود بل اسم عربی باشد لیکن  
اگر عرب از ان معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشد چنانکه در مثال مذکور است و شرط دوم سبب  
از دو امر است یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم و اینجاست که بخود مگر

حرفی ساکن را لا در وسط منصرف گرفته اند و الس و الس و الجمع و هو قائم مقام اسپین و در طرش آنگه بی یک فعلی بحرف  
 باشد یعنی حرف اول و ثانی نش منصرف و بجای ثالث الفتح و بعد الف و و حرف اول کسور بود یا سه حرف یا  
 اش یا ی ساکن و نیز در آخرش مای نامیت بود چون آسا و کتب اسو و جمع سوار بالکسر و سا جمع مسجد و انما جمع  
 انما جمع نعم بالفتح و ک و مصابیح جمع مصبل بخلاف خود خازنه جمع خازین بالکسر که در آخرش مای نامیت است  
 باید داشت چون جمع را نقل هر چیزی گردانند و منع صرف اعتبار اصل گنند چون حضا جرکه و اصل جمع  
 حضا جمع است و گاهی بلفظ یک اصطلاح جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز منوع الفصح است یا جوارا چون  
 سر اول و در سبب این امر آنست دو قول است ای میل است و همچنین عمل علی زنه جمع و بنا قول سیبویه و عمل  
 عربی جمع بر و اوله بالکسر تقدیرا و بنا قول البر و نیز هر اسم منقوص که شامل مفاعل است چون جوار جمع جاریه  
 نصباً بالانفاد غیر منصرف آیه خواریت جوارى اما در حالت رفع و جر مختلف فیه است بعضی منصرف گویند  
 و نونش را نون صرف و بعضی غیر منصرف و نونش را نون عوض از حد و ت پس بر تقدیر اول جوار در نحو  
 جاری جوار و مررت بجوار جوارى بالنونین است و بر تقدیر ثانی جوارى بدون النونین پس یا را صرفت کردند  
 و عوضش نونین آوردند و نون عوض حرکت است یعنی چون ضم و کسره که بصورت فتمه است بر یا نقل  
 بود ساکن کردند و عوضش نونین آوردند پس یا از جهت اتسافی ساکنین بقبا و جوار ماند و بعضی در کتاب  
 بر نیز یا باقی دارند چنانکه در حالت نصب بيقول جارى جوارى بالنونین و مررت بجوارى و ایت جوارى غیر  
 النونین السامع الکرکب و آن عبارت از آن است که دو کلمه یک کلمه کرده باشند و کلمه دوم متمم  
 حرفی بود و طرش علمیت است و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جز دوم از قبیل صوت بود چون  
 بملک و آن مرکب از فعل و کیمت الف تاسن الالک و النون المزدیدان و طرش در اسم علمیت است  
 چون عثمان و عمران و در صفت آنگه مومنت وى بروزن فعلانه نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی  
 را شرط گویند فعلی مومنتش بروزن فعلی موجود بود و نه بروزن فعلانه و از اینجا است که همان مختلف فیه است  
 یعنی کسانیکه اتسافی فعلانه شرط گنند غیر منصرف گویند و کسانیکه وجود فعلی شرط گنند منصرف  
 التاسع وزن الفعل و طرش آنکه منقوص فعل بود و در بیان احسانه وجود نبود چون خصم و تدر بالشدید  
 و غیرت مبتدئاً للفعل اذ جعل فعلاً شخصاً اذ یزودش کی از زوا امدار بعد بود که کلمه مای نامیت را جا  
 ندهد و اینجا است که نحو حمود بیدر غیر منصرف گویند و نحو اکل و یکل را منصرف بجزاز احاق التار فی المومنت  
 یقول یکل اکل و امراته اکلت لقی هر کفایته قبل و فعل و ناقه بعداً للقیه علی العمل و السیر و این جهت گنند  
 که چون اتساع اسم محض باشد بهترین فعل است عدم حقوق مای نامیت را شرط نمودند تا که باعث استحکام باشد





چون اقامان الزیدان و اقامون الزیدون که از قسم اول قیاس است و پس بر آنکه صفت واقع اسم ظاهر نیست و  
والا لازم آید که وقامان و قانکون و فاعل جمع شوند کی زیدان و زیدون و دیگری الف و هاء ضمیر و قانان  
و قانکون و این ممنوع است و باینکه آنکه مطابق نبود این را و صحت است یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر  
تشبیه یا جمع چون قانم الزیدان و قانم الزیدون و این از قسم دوم قیاس است و پس چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا  
گویند و قانم را خبر پس ضرورت است که در قانم ضمیر راجع بسو که زیدان و زیدون مطابق وی بود و اینجا ممکن  
نیست و دیگری آنکه صفت تشبیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقامان زید و اقامون زید و این ترکیب  
نادر است زیرا که اختلاف ضمیر یا جمع ممنوع است باینکه اقامو و قانم ابن المک علی وقوع الصفة مبتدا بعد  
الاستفهام و ان لکن بحرف تثنوی راجع اخواک و کیف مقیم بناک و همچنین است صفتیکه نفیست ستفا و از غیر  
حرف نفی است نزد بعضی کما فی قوله شاعر غیلا ه عداک فاطح اللود لا تغتر بعراض سلم قوله غیلا ه مبتداست  
و عداک مرفوع است که مقام خبر است و حق مبتداست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم  
و قوله شاعر بالله الالاربع المستیر اذا جاز الربیع اناک النور والنور فالارض یا قوتها و الجود لولوه و نسبت  
غیر و بیج الیما بلور و گاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص و آن بر چند وجه است اول وصف نحو لعبد مؤمن  
خیر من مشرک عبد قیاس است مخصوص بصف و دوم باعتبار علم تکلم نحو اربل فی الدار ام امرأة چه تکلم بود  
ازان چه مقیم و سائل محض تعیین نیست و تقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرن المعلوم کون احدنا  
فی الدار کون فیها پس عهد در جمل و هم در امره این صفت پیدا است و تخصیص آن بن صفت محبت است  
بودن حبیل و امرأة باشد سو هم باعتبار عدم تشویش و آن یا از جهت وقوع نکره در حید نفی بود  
نحو احدی فی کتبک چه بگواه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق و شمول جمیع افراد میدهد یا باعتبار  
استعمال بود نحو مخرمة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد و ظاهر است که در  
مجموعه افراد تعددی نیست گویا شی و احد است و این معنی موجب تخصیص احد و مخرمة گردید که سبب محبت  
ابتدائیت است چهارم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت تصر مقدم بر فعل کردو باشد نحو  
امرؤنا اب و امرأة من الخرج و شی جارک و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم محکم و نسبت و المعنی ما بن و اناب  
الاشرف و اقصد عن الخرج الامر و جارک الاشرف پیچمخ باعتبار تقدم خبر مبتدا نحو فی الدار اربل چه بگواه تکلم  
لفظ فی الدار که خبر است بی ذکر اربل که مبتداست تلفظ در آورد معلوم گردید که بعد شش امر است نکره و خبر است  
که صلاحیت استقراردخانه دارد ششم باعتبار نسبت بسوی مستعمل نحو سلام علیک چه صلوات سلا علیک  
بوده است بعد فعل را حذف کردند و از جهت دوام و استمرار از علیه بسوی جمله صلوات نمودند و افعال

اما بعضی بر آنست که مدار صحت اخبار از کلمه بر فاعله است یعنی نکره با آنکه مخصص مکی ازین وجود نکره نوز بود  
 چون مبتدا بود و ضمیمه معنی باشد رواست که مبتدا واقع شود و از اینجا است گویند که کسب انقضای سابقه  
 نه در جمل قائم است نسبت که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم همچنین است خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه  
 چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قائم ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عادی بایا تا باسم سابق  
 ربطی دهد و عادی یا ضمیمه است چنانکه در مثالها مذکور است یا لام تعریف نحو نعم الزبل زید او وضع مظهر موضع مضمون  
 نحو الحاقه ما الحاقه یا خبر تفسیر مبتدا بود و نحو فلان ابوه الله احد و گاه باشد که عند القریبه عاده ضمیه اخذت هم کنند نحو  
 السمن من ابوه من ابوه من ابوه و چون خبر ظرف واقع شود مقید بحمله بود در اکثر و نزدیک بعضی چون در  
 خبر افراد اصل است مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول المعنی زید فی الدار زید استقر فی الدار است و زیدانی  
 زید استقر فی الدار و اصل مبتدا ان است که زید مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی داره زید با آنکه زید  
 که زید است لفظاً مؤخر است نه صابجهانی الدار که مؤخر لفظاً و مرتبه هر دو است و هر گاه مبتدا مضمون خبری باشد  
 که در اصداست کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون من ابوک من مبتدا است مضمون معنی استقیام که مشتقی  
 صداست کلام است و ابوک خبری و بعضی ابوک مبتدا گویند و من استقیما میوه را خبر و در صورت از  
 اقسام دو خوب تقدیم خبری است همچنین در اجب است تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا کفره مخصصه ستادی  
 بود و نحو زید انطلق فی فصل من ابوک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قائم و چون خبر مضمون خبری بود که در  
 صداست است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید همچنین است وقتیکه تقدیم خبر مضمون است یا استقامت مبتدا بود و چون  
 فی الدار حل یا در مبتدا ضمیه بود که راجع ایوستی متعلق خبر باشد چون علی التمره مثلها زید یا خبر خبر از ان  
 مضمونه بود چون عندی انک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد یا بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر  
 دو وجه است یکی آنکه تقدیم خبر لفظاً معنی هر دو بود و عطف چون زید قائم و عاقل یا بدون عطف چون زید  
 قائم عاقل دوم آنکه تعدد و حسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا صواب و هذا حقیر  
 هذا خبر و چون مبتدا مضمون معنی شرط بود رواست که در خبرش فاعلند و این وقتیکه مبتدا اسم معمول بود  
 و صلاش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یا منی فله  
 در هم و الذی فی الدار فله در هم و الرجل الذی یا منی فله در هم و الرجل الذی فی الدار فله در هم یا مبتدا لید  
 موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد همچنین است حکم اسمیکه مضاف سبوی نکره مذکور بود چون کل رجل یا منی  
 فله در هم و کل رجل فی الدار فله در هم و کل غلام رجل یا منی فله در هم و کل غلام رجل فی الدار فله در هم لیکن چون  
 کتبت و کتبت بران مبتدا که در خبرش فاعلند و در آید و نحو فلان منع کند فلان فاعل کتبت و لعل الذی یا منی فله



که سنده الیه فعل یا شبه وی که مثل وی است بود آن واحد یا با چون ضرب زید عمره الی العطف که متعدد  
هم آید چون ضرب زید و عمر خالد اما قول الاوس بصیف انا یا بیجا غیر شمر تو ای بر جملها یا با و اسه  
لها قتب ثلث الرمیله یا قوت یا شاذ انشده سیبویه قیل یا مفعول لکنه اصل اعراب الفاعل فی نهائیل  
نظراً الی انه فاعل بحسب المعنی کما جزیه البصریون و یدل علی ان یاها مفعول بر دایه من زوایه یه تها یا لیا  
و بی روایه السیر فی و از نجاست که چون فعل سنده بسوی الف تمثین یا و اوجج که ضمیر فاعلست باشد باز سنده  
بسوی اسم ظاهر شود بر اکثر فلذ یقال لقیلاً ان الریدان ولا یفعلون ان الریدان و ان جملان تالی تانیت  
نحو قاست هت که مجرد علامت تانیت است نه ضمیر فاعل یا بنوحا و طی و از زشتو رة چون الف و او  
ز نیز علامت تمثینه جمیع گویند نه ضمیر فاعل بجهل ع هر دو را و او دارند و منه قوله تعالی و اسر و النجس  
الذین کلموا و قوله علیه السلام تعجبون فیکم ملائکه باللیل و ملائکه بالنهار و اصل در فاعل انک متصل فعل  
خود که مقدم است واقع شود اگر باغ بنود و از نجاست که گویند ضرب علامت زید با آنکه مع ضمیر که زید است  
لفظاً مؤخر است نه ضرب علامت زید یا بالنصب که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و استثنی است که بخوان تقدیم  
مرجع ضمیر غایب را ضروری گویند و سنده و سنده الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است حمد و باقی متعلق  
را فضله و ضمیر پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع است و در عمده جائز خاکه و منشا لهای مذکور است اما قوله  
شهر جزیری بنو هابا الغیثان من کبره چون فعل کما یخری ستمار هت شاذ است نه اعند الجمور انما نفس و  
ابن حنی در فضله هم را و دارند و کسائی و قره در عمده نیز ممتنع گویند و هر گاه در فاعل مفعول اعراب  
لفظاً متقی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است بود فاعل را مقدم کنند و چون کلمه بسوی صلی  
بجملان نحو ضربت بسوی حلی و اکل الکشری بحلی که در اول قرینه لفظی است و در ثانی قرینه معنوی که همچنین مقدم  
کنند و قسبک فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الایا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و ما ضرب زیداً  
الاعمر او انما ضربت زیداً عمره ازیرا که در صورت اول تا ضمیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و  
در صورت ثانی تا ضمیرش موجب انقلاب محض مطلوب چه در مثل ما ضرب زیداً الاعمر او انما ضربت زیداً انحصار  
ضاربت زیداً و صورت فقط با جواز اینکه عمر و مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بجملان آنکه مفعول را  
مقدم کنند و گویند یا ضربت عمر الا زیداً انما ضربت عمر ازیرا که منوش انحصار ضروبیت عمر و در ذریه است  
با جواز اینکه زید ضارب و دیگر شخص هم باشد چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الایا معنی الای  
واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل از مفعول مؤخر کنند و چون ضرب  
زیداً فلاه و ما ضربت عمر الا زیداً انما ضربت عمر ازیرا و ضربی زیداً ما و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل کما عمل ضمیر

نیز از مفعول ضمیر فاعل است

مفعول است مقدم است از ضمائر الذاکر لفظاً ورتبه لازم آید چه مفعول در رتبه هم مرتبت است و در لفظ هم در این  
متابع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب مصدر طلب و در ثالث از جهت منافات اتصال اللفظ  
پوشیده نماند که گاهی فعل از عند الفاعل مرتفع باشد یا مقدر حذف هم کند و یا ساهاوزاً چون زید و جواب یک  
گویند تمام و اینجا بود سوال محقق است آسوال مقدر کما یفرق الشاکلی والبی کبیر شیخ الهمدانی القدر والاصال  
رجال الفتح السابری شیخ کانیل من یجیب عن رجال و کفرارة این کثیر کذاک و جمی الیک والی الذین یحب  
اللہ العزیز الکاظم شیخ الحاکم بن یوحى الیک کانه قیل من یوحى یقبل کذا و کقول من یحب فی مرتبه یرید یقبل  
شعر کتیبک یرید یضام خصوصاً و معتبطاً ما تنبج الطوارح الیک و کتیباً للمفعول کانه قیل من یجیب  
سأخ ای دلیل خصوصاً نزلت به و کقول الآخر شعر حاشه بطریق لوادین مرتبی سقیمت بعد الفعول  
مطیراً سقیمت بعد الفعول حمیه و حاشه و مطیر یا فاعل فعل محذوف و هو متفکک کانهما تالت من سقای یر  
سقاک مطیراً و او جواباً لیکه فعل احذف کرده باشند و بعد از ان جهت منع ابهامی که بحذف نامی بمشمله  
شد فعل نامی را بطریق تفسیر آرد چون ان احد من المشکرین استجا رک و درین صورت هر گاه تفسیر آورده  
جاء بنا باشد که استجا رک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نامی منوب عند الله  
ان استجا رک احد من المشکرین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جاز و نحو نعم در جواب یک گوید  
انما زید یعنی نعم قائم زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل بل دو عامل و مضاعف  
اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بودند و متنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل متقضى آن باشد که  
اسم ظاهر که بعد از آنست فاعل آنها بود چون ضربی و اکثری زید و وهم آنگه هم ظاهر مفعول آنها باشند چون  
و اکثری زید اسوم آنگه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل دی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر که  
مفعول او باشد چون ضربی و اکثری زید چهارم بعکس سوم چون ضربی و اکثری زید و در خصوصت پای  
ذکور رفع متنازع با آنکه با محال فعل اول بیانی هر دو جائز است و فاعلاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصیر یال  
نامی را اختیار کرده اند که تریب با هم متنازع نیست و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل فعلی  
دهند چنانکه مختار بصیر است باید دید که فعل اول متقضى فاعلت یا مفعول اگر متقضى است ضمیر فاعل آنند و  
اسم ظاهر و افزوده ثنیه جمع و تذکره و تانیث بالزوم ضمائر الذاکر بخلاف کسانی که چون ضمائر الذاکر  
را اگر چه در جمله باشد کرده و اند حذف کنند و بخلاف فرار که چون نزلت حذف و ضمیر هر دو کرده است در  
صورت مذکور عمل فعل اول و هر دو اگر متقضى مفعول است حذف و فاعلاً اگر آنها را ضروری نبود باید  
دانست که چون اقسام متنازع چهارست چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نبود که شال هر یک را از اقسام چهارگانه

التناری

جداگانه هم موافق بصیران و هم موافق کسانی و فراست میان یا بدست موجب تفسیر کرد مثال قسم اول یعنی  
هر دو فعل فاعل خواهند برند پس بصیران + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و  
اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
کسانی + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
نذکره یا واحد مؤنث بود ظاهر شد و گمان که تشبیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم دوم یعنی فعل اول فاعل  
و فعل دوم مفعول خواهد برند پس بصیران + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
و بر مذهب کسانی ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
فعل دوم و مفعول هر دو در است مثال هر دو و طول آوردیم در مثال حذف ضربتی و اگر می زدید +  
ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
الزیدون + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
ظاهرست که میان بصیران و کسانی ثمره اختلاف ظاهرست و اگر کسی اسم ظاهر ضربه یا جمع بود میان  
بصیران و کسانی و در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایانست مثال  
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول فعل دوم فاعل خواهد + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
الزیدین + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی و اگر می زدید + ضربتی  
اگر می زدید + ضربتی و درین هر دو قسم نیز میان بصیران و کسانی ثمره اختلاف نسبت زیرا که  
اختلاف جاییست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اطمینان مفعول ضروری باشد ظاهر کنند  
آزاد فاعل این در افعال قلوب است و در صورت بعد از هر دو فعل در اسم ظاهر خواهد بود و جمیع اینها

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در قابلیت و فعلولیت و در اسم و کبر متعلق و فعلولیت اول  
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم فعل اول خواهد که فاعل آن بود فعل دوم خواهد که مفعول و  
چون حسنی حسنی زید مطلقا پس گویند بر حسب اعراب حسنی مطلقا حسب زید مطلقا حسانی مطلقا و حسنی  
الزیدین مطلقین حسنی مطلقا حسب الزیدین مطلقین حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
مطلقین حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
و چون درین صورت فرادرواقع کو فیان و اشد برند همیشه بعین اشد برند ب ایشان است چنانکه بیاید  
اینجا گفته است شد و دوم آنکه یک اسم فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل دور  
اقتضای فعلولیت اسم دوم بر دو فعل باشد حسب مطلقا و حسنی زید مطلقا حسب مطلقا حسب حسنی  
الزیدین مطلقا حسب مطلقین حسنی الزیدین مطلقا حسب مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
و حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا حسب حسنی مطلقا  
بند کو فیان است نظر باید کرد که فعلی فی چا اقتضا دارد اگر فاعل خواهد چه فاعل آرد و اگر مفعول خواهد  
انها بر ضد هر دو در است و مضافا ضمایر است و پس در اینجا هم چهار قسم است چنانکه گفته است مثال تمام اول  
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد به ضربی و اگر مزی زید و تمام تصریح اینها است که موافق مذکور  
فرارسانجا نوشته است مثال تمام سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد فعل دوم مفعول و ضربی و اگر مزی زید و تمام  
مفعول + ضربی و اگر مزی زید و مفعول و تمام تصریح این نیز در بیان مذکور است چنانکه گفته است مثال تمام چهارم  
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد به ضربت و اگر مزی زید و ضربت و اگر مزی زید و ضربت و اگر مزی زید و ضربت  
الزیدین به ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت  
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد به ضربت و اگر مزی زید و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت  
و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت و اگر مزی مزی و ضربت  
باضمای مفعول + و ضربت و اگر مزی زید و مفعول و تمام تصریح اینها موافق تصریح مذکور  
بصرایست و استستی است که اضمای مفعول و خودش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این  
در افعال ثلث است و بر دو وجه است اول آنکه در یک اسم فعل اول نامی است آن خواهد بود فعل ثانی که  
در اسم دوم هر دو شریک بودند و فعلولیت چون حسنی و حسب زید مطلقا فی حال حسنی و حسب



منطقاً زید منطلقاً حسبی و سببها منطلقین لریزان منطلقاً حسبی و سببها منطلقین لریزون منطلقاً حسبی و سببها  
منطقاً سببها منطلقاً حسبی و سببها منطلقین لریزان منطلقاً حسبی و سببها منطلقین لریزون منطلقاً حسبی و سببها  
و همین اشکال بر بند فراهیم درست آید و در آنکه در یک اسم فعل اول مفعولش خواهد بود فعل دوم فاعلیست  
آن و در دوم در واقع مفعولش شریک باشد چون حسبت حسبی منطلقاً زید منطلقاً حسبت  
و حسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت حسبی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت حسبی منطلقاً  
سببها منطلقاً حسبت حسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت حسبی منطلقاً سببها منطلقاً  
و گاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آریند با عراب فاعل معرب سازند از او این مفعول را  
نائب فاعل مفعول مالم لیسیم فاعله زید گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را بی برای مفعول  
کنند و خصوصاً زید و تقریب کم و باید دانست که چون مفعول مالم لیسیم فاعله مفعولست که وی را بجای فاعل زید  
و مفعول بیخ است مفعول مطلق و مفعول به و مفعول که و مفعول معیه و مفعول فی چنانکه باید یعنی از فعل و مفعول  
خواهد یعنی سببها که گذشت مناسب نبود بیان آنکه که هم از مفاعیل مذکور در صلاحیت نسبت دارد و نسبت  
که مفعول دوم از باب علیت و سوم از باب همت تا هم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت  
خبر نسبت است نسبت سببها یعنی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود نسبت الیه که در این مجموع است  
که یک چیز در یک وقت سن و هم سن الیه باشد همچنین مفعول که مفعول معیه زیرا که نصب در این ال  
برعلت است و دو او در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل بوانی که در صلاحیت نیابت است بر اثر  
بشرط که در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضربت یوم امیة زید الامیر ضربت بیانی دارد  
بل یقال ضربت زید یوم امیة امیر ضربت بیانی دارد اما قول شاعر و لولدت فمیرة حرمی و طلب  
نسبت بذلک البحر و الکلابا باه بالنصب شاذ است و اول انزاب عطیت در نیابت بهتر از انیمت چرا که  
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی معنی که آخذ و گیرنده معنی است فذا الاسم یعنی اسم مالم لیسیم فاعله فاعل  
لفظاً لکن الفعل سببها الیه مقدماً علی مفعول معنی خصوصاً زید معناه ضربت فاعله زید اما نسبت به  
برود و نسبت منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص است که محقق بعضی خواص بود و آن نسبت اول  
مفعول به که محقق لفظ معنی است و در غیرش یافته میشود و آن نسبت که بران فل فاعل فی واسطه حرکت  
چرا واقع شود چون ضربت زید و مبلغت البلیدة محض آنکه مؤخر از فعل نامصوب خود آید چنانکه گذشت و گاه  
که مقدم آید جواز آن چون انما غلبه و هم بحسب آنهمی و وجوباً چنانکه مفعول مذکور متضمن معنی استقامت باشد  
چون من آیت و من کرمه بکرمک و اصل و مفعول به آنکه فعل را پیش مذکور بود و گاه عند القرین حذف است

حسب سببها منطلقاً حسبی

حسب سببها منطلقاً حسبی

گفته جز آن چون زبدا در جواب کسی که گوید من آن ضرب ای از ضرب زبدا و اینجا قرینه مقالیه است و نحو که التوجه  
 الیه ای تری که و اینجا قرینه حالیه و در جواب آن دو قسم است سماوی نحو امر زانو نفسهای اترک امر ازونه  
 و آنها و اخیر الکر می آنها و من التثنیت و اقصه و انیه الکر و هو التوحید و در جواب و الملاء و سهلا ای ایتیه سعه و  
 الملاء ای سکا تا ما هو لا مع و الا لا خرابا و الملاء اجاب و طیت سلا من البلاد لا خرابا و منه قوله شعر اشارت  
 بظرف العین خیفه الیه با اشاره ذم و در کلام هادفا یقتضی ان الطلثه فقال مرحبا و الملاء و سهلا بانه  
 المبتدیه و قیاسی و آن را در موضع است اول اعراب یعنی بر آغا لاندین مخاطب را بامری که منظور است  
 چون آنجا که ای الزم خاک و و هم در موضعیکه یقتضی از و صفت بر آورده بقصد ترجمه یا مع یا در فم  
 گردانند چون جاب زید الیکین ای معنی الیکین و کذا فی التحدید و نحو ذاب المیزان الشیطان الی زمین مومنتا  
 و آن استیت ظاهر که توجه ساس حقیقه یا حکم مطلوب و مقصود باشد یکی از حسنها یا نیکو قانم مقام اول  
 در لفظ اول نحو مانند آن نحو یازید و یا ساه و نحو یا است و یا ای که شادست و حروف مذکور در ج است یا التزم  
 و الیعبید و یا و هیاللبعبید و ای و الیهزرة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بروی او  
 یا توجه بدل و حروف مذکور در لفظ بود چون یازید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن نهایم یا یوسف و تقدیر  
 مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر است پوشیده نمائند که انصباب مناد می جهت مفعولیت  
 و ناصب فعل مقدر یعنی یازید در اصل ادعوی بود و است فعل لازمه جهت کثرت استعمال و دلالت حرف مذکور  
 حذف نمودند بخلاف لازم و این در سب سیویه و جهور نخاه است اما سبر و نصب آن بحرف مذکور که قانم مقام  
 فعل است و الی نذایب الامام و علی یا و خواش را از اسمای افعال که فعلی بدین اندکین لایکون من نایب  
 الباب و علی التقادیر مانند یازید جمله است یعنی نزد سیویه برود و جز جمله فعل و فاعل مقدر است و نزد سبر و حرف  
 ذایق مقام فعل است و فاعلش مقدر نزد و علی یک جزر هم فعل است و جزر دیگر ضمیر مستتر و نیز است  
 هر چند اصل مستاد که در حقیقت مفعول است است که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر بعضی حواض غیر منصوب  
 آید پس با عمت با احوال آن خود بر چهار قسم است اول سبسی بر بنده و آن وقتی است که مناد می غمزد بود  
 یعنی منضات کسبه منضات نباشد و نیز معرفه بود پیش از مذکور یازید و یازیدان و یازیدون یا بعد از مذکور  
 چون یا بل و تسمیه که توجه بر مدعی معین بطلب بود و اما قوله شعر سلام الیه یا سطر علیها و لیس علیک یا سطر سلام  
 بالتبیین ضروری است و و هم مجرد کسبه و آن وقتی باشد که لام جار و استعاضه بروی داخل شود و نحو یازید  
 ای ادعوی ذی اللک استعاضه بچنین است لام تعجب و لام تهدید نحو یا اللها و یا کزید لا تنکح این لازم است  
 فرق میان مستغاث و مستغاث مفعول آید اگر کسبه و منند مستغاث مخدوم بود معلوم نشود

(ب)

که مذکور استغاثت است یا استغاثت لاجون بالظلموم بالکسر تقدیره یا القوم للظلموم و اینجاست که چون استغاثت بدون یا عطف کت و معطوف بمثل آید که کسر است محراباً زید و عمرو و غیره که در میان استغاثت و استغاثه از جهت عطف بر استغاثت حاصل و در اینصورت موجود است سو مثنی نبی شیخ و ان شستی باشد که در آخر مسناد می استغاثت استغاثت زید که گشته اند لا ش چون یازیده با لحاق های سکتیه هم می رسد که مسناد استغاثت و آن مسناد می باشد که سوای مسناد می مفروضه و سوای هر دو قسم مسناد می استغاثت بود و آن یا مضاف باشد چون یا عیب الیه یا شتی مضاف چون یا طالعاً یا مضافه و مفروضه و کقول شمس یا محرفاً یا شتی و غیره یا شتی یا مضافه و کقول الاعلی یا مضافه فیه فی المصطلح فی التوابع مع دانستی است که توابع مسناد می مفروضه که مثنی بر قسم است از آنکه معنوی و صفت و عطف بیان و معطوفت و معرفت باللام است اگر مفروضه باشد یعنی مضافات و شبه مضافات بنویسند مرفوع آید یا عیب بار حمل بر لفظ مسناد می که مضموم است و وجه منصوب باعتبار کسب مجمل که نصب است بمجولیت تقدیر بر او مضموم یا تیمم جمعون و این فی التکبیر و یازیداً العاقل و العاقل فی الصفة و یا علامه بیشتر و بیشتر و شتی فی عطف البیان و یازیداً و الحارث و الحارث فی المعطوفت یازیداً سبب کجهوراً یا طویل بن احمد و معطوفت بجهت مذکور اختیار رفع کند با جواز نصب و الی غیره و با علماً اختیار نصب با جواز رفع و مبرور و در مانند حسن رفع اختیار میکند و در مانند النبی نصب یعنی معطوفت مطبوع بر دو قسم است یکی آنگاه گاهی بدون لام هم آید چون آن و دیگری آنگاه لام لازم آن بود و بدون لام حمل نشود چون النجم و المعق پس در اول رفع اختیار میکند و واقع در نصب طویل و در دوم نصب موافق در نصب ابی عمرو و اگر تا بی مسناد می مثنی مذکور مضافات باشد منصوب آید فقط نحو یا تیمم کتیم فی التکبیر و یازیداً المال فی الصفة و یا یزیداً یا عیب الیه فی عطف البیان و اما بدل و معطوفت که چون غیب معرفت باللام از توابع مسناد می مثنی مذکور کسب حکم مسناد می مستقل است یعنی اگر آن بدل و معطوفت مذکور معرفت مفروضه که مثنی بر مضموم خواهد بود چون یازیداً بیشتر و یازیداً و عمرو و اگر مضافات یا مضافات یا مکرر غیب معین است منصوب آید مثال بدل مضافات یازیداً فاعلم و مثال بدل شبه مضافات یازیداً طالعاً جبلاً مثال بدل مکرر یازیداً جلاً صاعاً مثال معطوفت مضافات یازیداً و اعلم و مثال معطوفت شبه مضافات یازیداً و طالعاً جبلاً مثال معطوفت مکرر یازیداً و جلاً صاعاً باید دانست که چون مسناد می مثنی بر مضموم که علمت موصوفت باین یا البته بیواسطه نقطه دیگر بود و آن این دانسته مضافت مثنی علی دیگر باشد در خصوصیت مسناد می مذکور را با جواز مکرر حرکت مصلی آنست از جهت تخفیف نحو خواندن مختار است چون یازید بن عمرو و یا میند البته زینب کحلان بن عمرو که مسناد می علمت و یازید بن الفهمی که لفظ

کتاب التوابع

این مشتقات بسوی علمیت و یا زیرانظرف این گروه که منادی معرفت بلا واسطه نیست و چون معرفت  
 بلا واسطه را نگینند واجب که میان حرف نداء و میان منادی معرفت بلا واسطه نقطه ای را با ای تمهید یا نقطه  
 نداء تمیز یا با الف تالی معاد واسطه گردانند تا اجتناب در حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل و یا ایها الملک  
 و یا ایها الرضی الا نقطه الله را با آنکه معرفت بلا واسطه است پس واسطه الفاظ مذکور در آیه قرآن گردانند و یا آنکه با قطع جمله  
 و این از جهت لزوم و بدلیت آن از جمله الله است و از نجاست که با التی اورقول شاعر شعرین **اعلمت**  
**بیمت تلی** و او است **یحلیله** بالوصل یعنی به شاد گویند و یا الغلمان را که در قول شاعر دیگر است **عمر**  
**و یا الغلمان** المذکران نیز در اینجا کما آن تکسما شراً به شاد تر زیر که در اول لزوم است بلا معرفت و در  
 ثانی در لزوم و در معرفت و نیز اسم المدغول مختص بیاست فلانادی الایها و التانی است که معرفت بلا  
 مقصود و بالنسبت و حروف مذکور مختص بجهت صحت ندای وی پس بظرف آنکه معرفت است بستی که نبی بر  
 ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست می کردن توانستند رفع دادند که مناسب نموده بانی است و نیز  
 در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرفت است هر منادای کمر که صورت معرفه  
 معرفت بود و لفظ دوم مضان بسوی ای دیگر باشد در اول ضم و نصب هر دو در است همیشه جهت آنکه  
 در صورت معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضان است مضان الیه را خفت  
 گردند بعد با دیگر مضان و مضان الیه را که در آوردند نحو یا ایهم تعریفی و در حفظ ثانی چون تلغ مضان  
 است جز نصب روان بود و هر منادی که مضان بسوی یای تکلم باشد چهار وجه آید پیشتر فتح یا چون **علما**  
 و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا با القای کسره قبل چون یا غلام و منه قوله **لیکون** زیاده السیل **شعر**  
**یا رب ان السیل را از زیاده \* اوت الی بهم و فسر طرقتت \* و قلبت یا بالعت چون یا غلام و در**  
**هر چهار صورت الحاق های وقت و در آخرین جائز است چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلامه**  
**و بعضی بعد از حذف یای تکلم قبلیش را ضم هم دهند و این که است نحو یا غلام معضم الیهم و بی لغت کما است**  
**و که اقر این غلامه یا تو هم اگر غلامت انکم بضم هم و قر او بضم هم است حکم با حق بضم المار و در کتاب و ام و فیکله**  
**مضات بسوی یای تکلم باشد با جواز در جوار بعد ابدال یای مذکور تالی گفتن یا کسور نیز در است**  
**و گاهی بعد تالی حوض کالت هم افزاینده یا زیر که جمع میان عوض و معوض عنده است پس درین هر دو**  
**چون مضان بسوی یای تکلم باشد جهت صورت جانست اول یا ای و یا ای تمهید یا ای**  
**دوم یا ای و یا ای بسکون الیه رسوم یاب و یا ام یخزن الیه و الیها کسر چهارم یا ای یا ای یا ای**  
**الیه لفظا پنجم یا ای و یا ام ت قلب الیه تاثر کسره پنجم یا ای و یا ام ت قلب الیه تاثر کسره**

هجتم یا آتا و ما است برزاده الالف بعد لام و چون لفظ این دانسته را که ضاف بسوی لفظ آتم یا هم که ضاف  
 بسوی ای می شکست ندانستند همان صورت چهارگانه که دریا غلامی مذکور شد در آن هم جاری گمانند با جز  
 صورت پنج غیر مذکور و آن است که الف بعد از ا حذفت گشتند و با قلبش یعنی بقیه باقی دارند و بقا لفظ این  
 از می و یا بن اعمی نفتح الیاء و یا بن ارحمی و یا بن ارحمی بسکون الیاء و یا بن اتم و یا بن اعمی حذفت الیاء  
 و ابقا که المیم و یا بن انا و یا بن عا بالالف و یا بن اتم و یا بن اعمی حذفت الالف و ابقا الف فتح مثل ما لها  
 باید دانست که گاهی تخفیف آخر منادوی را حذفت گشتند ضرورت باشد یا نباشد و این را نیز می نامند و نیز غیر  
 منادوی ضرورت آید پس کما فی قول جریر شعرا **ألا أختت جبالکم باناء و أختت نساءک شائعا**  
**أما ما أصله المنة والالف لله طلاق و شرفش چون در منادوی واقع شود چهار چیز است یکی آنکه مناد**  
**مضاف و شبیه مضاف بود دوم آنکه استغاثه یلام یا بالنت نباشد شومم آنکه جمله بود چهارم آنکه**  
**منادوی یا علم زائد بر سه سرف بود یا ای تاهای تائیت چون یا عار و یا تیب در یا عارث و یا شبیه و قوله**  
**شعر یا صلح قد أطلق الهزأ یوزنا و ایلین بالاد و تطرول سکاها تبار شاد است اصله یا صاحب تخلاف نحو**  
**یا عب الله و یا طالع جبال که مضاف و شبیه مضاف است و تخلاف نحو یا جعفر و یا جعفر الله**  
**است و تخلاف نحو یا انا بظنه که جمله است و قوله شعر و یا بحر و لا أشهد عقل ابن جریر و شبیه بود**  
**رئیته من حیث است و حذفت آخر مضاف الیه شاد است نزد اصر بر این و جایز نزد کوفیان و قال ابن مالک است**  
**و يجوز تزئیم الحکر و فاقا لکسبیه و کذا قال فی ارجوزته شعر و العجبة احدثت بین مرکب و قل مذخریم**  
**جمله و ذاعر و فقل و هرگاه در آخر منادوی مطلوب الیه تزئیم دو حرف زائد بود بطوری که در حکم کجوف باشند**  
**مانند و زائد مذکور و برای احمات باشد چون علیا یا برای تائیت چون صحرار و دوزانند شبیه بدو الالف**  
**تائیت چون مردان و دوزانند نسبت و مشابه آن چون بصیری و کزنی و دوزانند تشبیه جمع جمع سالورین سالک**  
**و فلمان و مسکون و سلمات علیا یا در آخر منادوی حرف صیغ غیر یا مثل صحیح بود پیش از آن مردان و دوزانند و بی**  
**بزیاده از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا کلین و یا عمار و یا عود و یا می بر دو حرف محذوف شود و فای علیا**  
**نویا بحر و یا مرد و یا اصر و یا کرس و یا سلم و یا عزم و یا سلم و یا شمس و یا شمس و یا عزم و یا سلم و یا عزم و یا سلم**  
**نحو یا شمس که در آخر اول ثابت و مدته ثانی زائد نیست و اگر منادوی مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذفت**  
**گشت پس در نحو یا عجمک یا بعل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف گشتند**  
**چون یا عار در یا عارث و مال در یا مالک و چون منادوی مرخم گرد و حرف آخرش که بعد از حذف باقی**  
**در احتمال بر دو پنج آید یکی آنکه محذوف را بمنزله ثابت و مذکور ملا حظ نموده در حرف باقی همچو ارباب و**

کجوف  
 کجوف



رواد و درست و از مذکور علی پویش آن ربطاً ضلع که قدحان فقال و که می باشد بیست و نه چهارم از مواضع  
 و چون حذف فعل مفعول با نیت که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش از اندوایان را  
 باب الاشتغال و باب ما ضمها علی شرطیة التفسیر نیز گویند و این منصوب سمیت که بعدش فعل باشد فعل  
 بود و آن فعل و شبهه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشد مذنب آنکه در ضمیر که در آن بیان است  
 یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبهه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبهه فعل  
 را اینجا که مناسب وی است بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن از نام اسم را  
 منصوب گردانند پوشیده نمازند که این راه احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهار است اول آنکه فعل  
 مشتعل ضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربت زیداً مفعول به ضربت و  
 مقدر است و ضربت مذکور تفسیر آن است و التقدير ضربت زیداً ضربت و دوم آنکه فعل مشتعل ضمیر  
 اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن بود بل مراد از اسم سلط کنند چون زیداً امرت به زیداً مفعول  
 جانوت است که مراد و مرتبت است تفسیر آنست و التقدير جاوزت زیداً امرت به سوم آن که فعل مشتعل ضمیر  
 اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسبی است مسلط کنند چون زیداً جئت علیه  
 زیداً مفعول به لائنت که لازم جهت علیت است و آن شبه لائنت است و التقدير لائنت زیداً جئت  
 علیه چهارم آنکه فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لائنت را مسلط کنند چون  
 زیداً ضربت غلامه زیداً مفعول به آمنت است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست  
 و التقدير آمنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل  
 بعینه ممکن باشد متعلق الاستعمال است فلا لقال در ضربت غلامه بقدر ضربت زیداً امرت غلامه زیرا که  
 از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممنوع است ترکیبیکه فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود  
 و تسلیط مراد فعل ممکن باشد که زیداً امرت غلامه بتقدير جاوزت زیداً امرت غلامه و این است  
 که اگر آتی و محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شرطیة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را  
 ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و لیکن استنباط قرینه قوی تر باشد  
 از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت اعتبار نیت مختار است از نصب  
 دادن و مفعول فعلی مقدر گفتن مثال اول زیداً ضربت غلامه و دوم لقیات القوم و اما زیداً کرمت  
 زیداً صلاحیت اضمار علی شرطیة التفسیر دارد پس اگر زیداً مبتداً گویند از زیداً فاکرمته جمله اسمیه باشد  
 و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول حطفت جمله اسمیه بر فعلیه شیود و در صورت ثانی عطفت

باب الاشتغال

بسم ضمایر الرفع

کتاب اخبار النصب

جماعه عليه بر فعليه و اين انب و توبه نصب است اما فرستد رخ که وقوع زید بعد از انب طلبت قوی تر از توبه نصب  
 بر عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر الوتوح است از نیک بعد از آنکه ذکر غیر مستدا واقع شود چنانچه مست بعد از ا  
 سفاجات که اغلب بخش مبتدای چون خرجت فاذا زید بصره و مرداگ اسم مذکور در مثل واقع شود که توبه  
 رخ مزوج بود نصب یافتا کردند و این روش موضع است اول جهت رعایت تناصب بی عطف  
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خرجت زید انشبه چه در صورت نصب زید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه میشود و این تهرست  
 از آنکه رخ و سپهر و عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه گفته دو هم آنکه اسم مذکور بعد حرف نعی یعنی ما و لا و این است  
 شود چون زید بصره و لا زید انشبه و این زید انشبه الا ما دینا سو هم آنکه اسم مذکور بعد حرف استختم  
 یعنی بنزه و بل یافته چون زید انشبه و بل زید اگر سه چهارم آنکه اسم مذکور بعد از انشبه طلبت چیست آید مثل اذا  
 عبد الله متقا فاكرته و حرق زید انشبه و حاکرته و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اگر کثیر بعد الغاء  
 مذکور فعل واقع میشود محم آنکه اسم مذکور قبل امر یعنی واقع شود مثل قوله تعالی و کتب فکبره و زید الا تضره و اینجا  
 نصب است آن مختار است که اگر رخ و سپهر لازم آید که انشبه خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما نحو  
 الرائیه و الزانی فاعله و کل و اعدنهما مائه جمله بالرفع بدو وجه است یکی آنکه الف و لام در الرائیه و الزانی  
 موصول است و اسم فاعل جمله آن و موصول باصل خود متبدا است و در خبر این قسم متبدا که استغفرن معنی شرط  
 فای سببیت آن در چنانکه گذشت و مقرر است که مابعد فای مذکور در قبلیش عمل نکند پس تسلیط فاعله و ا  
 بر الرائیه و الزانی ممکن نیست و این مذنب بیروست و دیگری آنکه آیه و جمله است یکی الرائیه و الزانی که مبتدا  
 محذوف خبر است بتقدیر مضاف تقدیر مکرر الرائیه و الزانی فیما تلی علیکم بعد و دو هم فاعله و ا علیکم  
 حکم موجود است و خبر یک جمله و جز جمله دیگر عمل میکند و این مذنب سیبویه است لهذا نظر این گروه تقدیر  
 از باب ما انحصر عالمه علی شرطیه التفسیر است و الا مختار نصب باشد **ششم** آنکه اسم مذکور در موضع  
 واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مدعا گویند موجب التباس خبر بعفت است یعنی معلوم شود  
 که فعل مذکور خبر مبتداست یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مفسود بود و در غیر صورت اختیار  
 نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انما کل شیء خلقناه بقدر یعنی مابعد که دریم چیز را با اندازه  
 و این در صورت نصب است و اگر لفظ کل را مرفوع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و تقدیر معلق خبر معنی مفسود  
 نیز حاصلست لیکن این خبر شرطیه بعفت است یعنی فعل صفت باشد و تقدیر مبتدا و در صورت معنی چنین  
 باشد سبب است که ماتم شیء چنین که مابعد که دریم آنرا با اندازه است و این مهنوم میشود که فائق بعضی شیا فی هذا  
 باشد و این خلاف اعتقاد حق است بل هر فاعل کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبرش تقدیر

کتاب اخبار النصب



ست واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زید قام و عمر و کرمته بالرفع و درین صورت معطوف  
 بر جمله کبری که همیست خواهد بود و زید قام و عمر و کرمته بالنصب و درین صورت معطوف بر جمله مغزی که  
 فعلیهست خواهد بود و رعایت مناسب معطف در هر دو صورت موجود است لیکن چون عطف بر جمله  
 مغزی که خبرست نمایند از عادی بسوی مبتدا ضرورت است لهذا درین صورت تقدیر یکلام چنین باشد  
 زید قام و عمر و کرمته عمدہ او فی داره و اگر اسم مذکور بعد حدوث شرط یعنی ان ولو و حدوث محقق  
 یعنی را لا و کلاما و اولاد واقع شود منصوب یکید و چون با زیر که وقوع فعل بعد حدوث مذکور است  
 سخوان زیداً خبر تبه مرکب و لوزیداً را تبه کرمته و الا زیداً خبر تبه و بلا کرمته و آتانی قوله تکلیف کل شیئی  
 فعله فی الزبرج و واجبست زیرا که کل شیئی اعتبار است و جمله فعلیه که فعله است صفت مبتدا لونی الزبرج  
 و مجرب و تبه مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامه اعمال آنهاست و مستحق است چه اگر کل شیئی را منصوب است  
 و مفعول فعل مقد گویند و فعله نفسیه فعل مقد باشد و با خبر در محل متعلق فعل بود شی آیه چنین باشد که رعایت  
 بر چیز یاد نامه اعمال خود با و این غیر مفعول است و اگر جا و محو در اصفت شمی گردانند معنی چنین شود  
 هر چه در زبرست آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در با دی النظر از باب اتصال  
 مینمای لیکن انجبت فساد معنی از ان باب شمرده اند و نیز مواضع و وجوب حذف فعل مفعول بجز خبر است و  
 آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح استخفی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بجز بر اثن و  
 مانند آن بحیث ترسانیدن محاط با نام که بعد از اسم است نحو ایاک و الالسد و ایاک و ان تحذف و المعنی  
 بعد فتنک منی لالسد و الالسد عن فتنک و نفع فتنک عن حذف الالسد و موجوده بالاعصاد  
 کینه حذف الالسد عن فتنک یا اسمی است مگر محذوف باشد چون الطرق الطرق ای اتق الطرق یا  
 محذوف فتنک ای بعد فتنک مما یؤذیک و استخفی است که در اول من جاره را بجای و او قاطع  
 آوردن هم رعایت فعل ایاک من الالسد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز تقدیرین زیرا که  
 تقدیرین میں از ان و ان بیش ترست بخلاف ایاک الالسد که تقدیرین متبوع است و اما قوله شع  
 فایاک ایاک الالسد فانه دالی الشتر و فایاک و الشتر حال و صغری است و المقیاس ایاک و الالسد و ایاک  
 من الالسد و او عطف یا انهما من جاره دوم از منصوب خاص تبه ترست و ان لفته جدا کردن باشد و  
 اصطلاحاً صحابت از اسمی است که دور کند یا همی را که در ذاتی بحسب الوضوح راسخ و مستقر بود و جام ازنگه  
 آن ذات مذکور باشد چون هذا طلس زینتاً پس لفظ تبه در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات طلس  
 معین الوضوح ثابت بود و چه لفظ طلس هر چند بر موصوع که معین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

و چون عطف

و چون خبر

و چون مستحق

نیز

دارد و لکن من جنه النبات چنان در چیز احتفاست کبری ذکر نموده خاص بچونیت و علاج نخوان احتمالش برهیم  
 سوزانات و ابرست یا مقدر چون طاب زید نفیست پس لفظ نفیست کشف ابهامی نماید که در ذات مقدست  
 و آن متعلق است اختلافات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید نفس و دارواب و الوه و جزآن و چشمتیه  
 که طاب هر چند در لفظ اسناد زید دارد و لکن در معنی مستطوبی همان متعلق است و در آن از جهت اتمال است  
 طیب بجمع متفاوتات زید ابهام نیست کبری ذکر متعلق خاص بچونیت و اب و نخوان مرتفع نمیداند شد پس  
 که در کشف اسما خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که  
 مقدر و آن طبع است نسبت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام متبوعین شود و لفظاً بخوله ذرات ثواب و مقدر بوان  
 و غیره صرف است و در معنی نخوان کینان بر او نسبت عشره صدها و در جمله و اما دارا و الله نهاده باشد و گاهی چون  
 تثبتیه یا نون جمع نخوان عنوان عسله و بدان معنی از تسبیح و تسنون کعبه و گاهی با صفت نخوعی التمره مثلها بدو  
 و غیره مفرد بر دو قسم است مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و با جمله بر نوعیکه غیره منتهی شود بر طبق آن اقسام  
 تمیز تمیز بر دو معنی است تمیز هم بر سه قسم است اول از صفت و مقدار و آن با ضرورت از مقدار بر یکجا است  
 وزن نخوان زینا و عنوان عسله و کلیل نخوان صفا و صامح ترا و مساحت نخوان سحر از صفا و قعینه فو با و ذرا عان  
 حریا و قعینه نخوانه ضربا و فو لاء الارض و سببا و عدد و نخوانی لبث آمد عشره کوبا و عدد موسی از همین لکنه  
 و ازین قبیل است تمیز کم استفهامیه کونکم عبدا ملکث و کم یوم است و تمیز عدد و کم گاهی خود مذکور خواهد شد  
 دانستنیست که تمیز درین نوع مذکور بر حال منفرد واقع میشود و اصل اعتبار تمیز در جمع آن نموده  
 اگر صفت بود یعنی آنکه مشتبه با الاجزاء باشد چون محسبه و اوقا بود و اطلاق قبیل و کثیر صحیح باشد مانند تر و مار  
 و زیت و عسل و غیر آن فیقال لکن طل ترا و در طلان ترا و اطلاق ترا لکن مقصود همین النوع آن  
 جنس باشد پس شی و مجموع آمد نخوان طلان ترا آن ادوار طال ترا و اما هر گاه تمیز معنی نبود تمیز جمع آید اعتبار  
 باشد فیقال عنه عدلان تو بین اواعدان الثوابا و حسب الزیدان بطین او الریدون رجالا و گاه باشد  
 که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گر دانند شد بلکه آن مفسر تمام مقبولین و یا نون تثبتیه  
 باشد کونکم صری طل زیت و منوا من بخلاف آنکه تمام نون صح یا مضاف باشد زیرا که اگر در صورت  
 اضافت باز اضافت را در او دارند اضافت مضاف و در بالا لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول در گری  
 بسوی تمیز و این در صورت است و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم القیاس تمیز بعد تمیز است و در  
 صورتی چون عربان از جهت کثرت استعمال نخوان در بسوی غیر تمیز مضاف کرده اند و گویند فی عشری مضاف  
 او عشری تعقیبان یعنی در شب جمعه از رمضان باز شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافت است درست باشد و گویند

عشری رمضان میں ایک مضان معلوم شود کہ از دهم از رمضان است یا بست مضان اما امتناع اضافت غیر صورت  
التباس هر دو الباب است که بطریق شد در نحو عشر دوریم والا کثر عشرین بهاد و هم از نحو غیر مقدار و تمیز و پنجاب نیز  
باشد که از جهت فتح ابهام مفروضه که متغیر از ان است که شود و نحو خاتم جدید فرضه دورین صورت تمیز اکثر مضاف الیه نیز  
باشد نحو خاتم جدید فرضه دورین نوع نیز تمیز هر حال مفسر و آید اگر میان انواع آن جنس مقصود  
نموده شود تا مان جدید و خاتم جدید و مضان فضا و مفضول و فضا و الا شئیه و جمع نحو خاتم جدید یعنی خاتم  
صدایه و مضان تین و مفضول فضات سوم از طریقی از نسبت عام از نیکان نسبت در جمله یافته شود  
چون ماضی زید لفظاً یا در شایه جلی یعنی اسم فاعل یا فاعل کومن متعلق با ما و اسم مفعول یا مفعول بالاسم علی  
نحو الارض مخرجاً حیواناً و مفضول ماضی یا فاعل نحو زید شریف است یا و اسم مفعول یا فاعل نحو زید مفضل  
اما مصدر یا فاعل نحو عینی علی و برین قیاس است آنچه که در ان منی فعل است نحو مسک زید  
رجلاً و نحو قول الشاعر لا یجین علی عفتک و النومی سب الحب عقوبت ان یخبر او این قسم تمیز  
هر چند با اعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم است محمول و غیر محمول  
محمول آنست که در اصل وضع مفعول یا منسوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز منسوب  
گردانند و استنیت که نفس علای با غت جنان ظاهر و هوید است که ترکیبی از اصل و وضع آن  
برنگردانند مگر آنکه که از وفاد و دیگر زان انان اراده گشته اند مثلاً اصل مفعول آنکه موزان فعل و فاعل  
باشد نحو اتمی وجه الحیب و احد العبد و هر گاه که تخصیص ملا باشد گویند وجه الحیب اتمی و احد العبد  
و همچنین ایجاد در تحول تراکیب مذکور مقصود تعیین شان مفسر و تاکید وی است چه بشهادت ذوق ثابت  
و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاق  
بر ان مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصول رونماید البتة آن را در نفس  
موقفی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محمول مذکور است زیرا که در ان دو بار مذکور است یعنی اول  
اجا و دوم تقصیلاً لاجل انکه بطریق اصل مذکور شود و محمول بر سه قسم است قول از فاعل نحو استعمل  
الارض شیباً الاصل اشغل شیباً الارض و تحول از مفعول نحو مخرجاً الارض حیواناً و غرست الارض شجر  
الاصل مخرجاً حیواناً الارض و غرست شجر الارض و مندا حسن زید لدا و با دخول ازعتاد او ان مجز است که  
بعد از فعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر نالا و اصل وجه او اگر مابا الاصل الا اکثر و وجه اصل و  
البوه اگر مکنافا قالوا و انظاره ان در فضا محمول من فاعل اصله که مابا محمول وجه او که مابا محمول فاعل ان  
المحلول ان من فاعل و مفعول و غیر محمول آن است که در وضع آن را استند به همین تمیز در استعمال خود

در آورده باشد اگر چه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمیزیه مذکور است باشد خود مفعول صلابت زید و امتلا  
 الاناس را و نیز در کفار ساد و احسن زید را صلابت زید و امتلا با یروا است که متعلق است با مفعول کفار است  
 بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه خاص منقسم عنه است که عبارت از منقسم  
 لفظی است بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روان بود چون طاب زید نفسا زید منقسم عنه است و نفس  
 تمیزیه خاص باوست بر نفس و بگردین ترکیب اراده منقسم است که در دو مأمک اطلاقش بر منقسم عنه  
 و بر غیر آن هر دو روان بود چون طاب زید یا با زید منقسم عنه است و با تمیزیه از دست و اطلاقش بر آن  
 بر غیر آن هر دو روان است یعنی اگر خوانند مراد که زید که زید خوش است اینجست که بر بگردد و خوانند بگویند که زید  
 خوش است از آنکه پیش خالد است سوم آنکه تمیزیه خاص منقسم منقسم عنه باشد و اطلاقش بر منقسم  
 روان بود چون طاب زید علما او دارا زید منقسم عنه است و علم و دارا تمیزیه خاص منقسم عنه است که عبارت  
 از ذات مقدر باشد اعنی الشی المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روان بود و این قسم تمیزیه عام از آنکه خاص  
 باشد یا عام و افراد و تشبیه جمع موافق منقسم عنه آید اگر حدیث بود چون طاب زید نفسا و طاب زید  
 نفسین و طاب زیدون نفسا و طاب زید دارا و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دورا و اگر  
 جنس بود مفعول یا مادی یک بیان انواع آن مقصود بود چون طاب زید علما و طاب الزیدان علما و  
 طاب الزیدون علما آنگاه تمیزیه انواع تمیزیه را که جنس است اراده کنند تشبیه جمع آید نحو  
 طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علما و دوم آنکه تمیزیه صفت واقع شود و آن برای منقسم عنه  
 آید فقط و پیوسته در افراد و تشبیه جمع موافق وی بود و گفته در کفار ساد و لمد و زهما فارسی و لمد و زهما  
 فارس و این قسم تمیزیه احتمال حالیت هم دارد آئی لمد و زهما حال کونه فارسا و تیر و استیمیت که تمیزیه  
 از آنکه همیشه اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر نام صبی خود مقدم نشود و در اکثر افعال فی نحو  
 عندی عشرون در بها عندی در بها عشرون و لانی نحو طاب زید یا با طاب زید بخلاف میر و و ساد  
 و کانی که تقدیم آن را بر نام صبی که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول رواند و زده و نوله  
 شعرا نفسا تطیب نیل المعنی و دواعی السنون نماید چهار بار و اصل تمیزیه آنکه برای تمیزیه و  
 تفسیریه چنانکه گذشت و گاهی از طریق تاکید هم استعمال کنند نحو آن عدة الشهر حین الله شی ش  
 شهر او نحو قوله شعرا و لقد طفت بان وین محمد بمن خیر ارباب البریه وینا و غیر حقیق آنکه گروه  
 آید و گاهی بطریق ذرت معرفه هم واقع شود و گفته شعرا را تاکم لمان عرف و خویشها آمده  
 و طبیب النفس یا تمیزیه عن عمر و دای طیب نفسا عن عمر و دای تمیزیه را بمن عاره مجرور است

و این دو هر یک تمیز باشد خود از آن من حیر و روانی السامه را حده من سحاب و له میزان کن سخن و فظیان  
 من بر و فاتم من نغمة الادر تمییز کنی از عدد و واقع شود و نحو عندی احد عشر رجلاً و تمییز کنی بچون  
 از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید فشا و کبر حسن و هجا و غرست الارش شجر او ما حسن زیداً او با  
 بخلاف نحو نعم رجلاً زید و لید و ره فارساً و سبک هذا و تا و ما حسن زیداً رجلاً که هر چند باعتبار  
 معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه غیر محمول است بمن حسب و در هر آیه نحو نعم من رجل زید و لید و ره من  
 فارساً حسب و حسبک من عادت با هر چه تری عاقلیه له را جمیعاً نه و ما حسن زیداً من رجل سوم  
 از منضوب خاص نیز منضوب بجان و اخوات است چون کان زیداً و تا و تفصیل بیاید انشاء الله  
 و منضوب عام که لفعلی از افعال لازم باشد یا مستعدی مهیم باشد یا غیر مهیم انحصار ندارد پنج است  
 اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن فعل در اسم  
 مستعد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول  
 بر آن مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواتی چون مفعول به  
 و مفعول نیه و مفعول له و مفعول معه که بدون تکیه یکی از سه و مذکور اطلاق مفعولیت  
 بر آن درست نیست و مراد از کردن فاعل آن است که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آن که  
 فاعل موجودش باشد و از اینجا است که مواتاً و جساته را در است زید مواتاً و جسم جساته مفعول مطلق گویند  
 اگر چه وجودش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از تکیه ذکرش حقیقه است  
 چون ضربت ضرباً یا حکن چون انا منار بمرکباً و منه قوله تعالی فصرّب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب  
 ضرباً و آن برای تاکید آمدن نحو ضربت ضرباً و می تاکیداً للفعل قال الرضی و موفی الحقیقه تاکیدی که الکرکاب  
 المصدر الذی هو مضمون الفعل کلمه مضمونه تاکیدی للفعل توسعاً فقوله ضربت معنی احدثت ضرباً فاعلاً  
 بعده ضرباً صابراً نیزه توکلک احدثتک ضرباً و برای نوع آید چون قلت جلیته بالکسر و برای عدد  
 چون قلت قلت جلیته بالفتح و اول مفرد آید ابداً بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید بقال  
 قلت قلت جلیتین و جلیت یک را بجمع و فتحاً و استنیت که اصل در مفعول مطلق است که هم در لفظ و هم  
 در معنی متعلق فعل مذکور بود و چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایرت فعل بود یا باعتبار سه و فاعلی چون  
 تعدت جلیتاً یا اعتباراً چون انبت العذنبات و این ضرب جمهور است اما سبویه چونکه مغایرت  
 را اصلاً و انداز فعل در کثرت اللفظ مقدم کند فقول تعدت جلیتاً و انبت العذنبات جلیتاً  
 و فعل نامصوب مفعول مذکور پیشه مذکور باشد چنانکه دانستید و گاه باشد که حذف کنند از اجزای

بحث مفعول مطلق

کتابت است که قدم خیر مقدم تقدیره قدیمت قدم و ماخیز مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوفت  
 یا باعتبار صفات المیه بان جهت که خبر کسب تفضیل است مختلف اخیر آن در کلمه موصوفت یا مضاف  
 سبب باشد و در جواب و سماعی چون تقیاً و حقاً و عیباً و بعداً و عقراً و بعداً و تحتاً و تحتاً و بوساً و بوساً  
 و حماله و شکره و تحمیل و التقدير سبباً کله تقیاً و رعاک الله تقیاً و خاب عیباً و بعداً و بعداً و بعداً  
 و بعداً بعداً و سخن سخن تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً و کس تقیاً  
 و محبت عیباً و کله سبباً و اسم وضع موضع المصدر الذي هو المفعول و صلوات اضافت  
 بدون اضافت منون و غیر منون معرفت باضافت وبال هم آید و غیره که تقدیره آخر فخر است  
 قال الزنخري يقال علفك لانه انك لم تستغرك ولا تفكرك ومعناه الصواب والاضافة لازمة  
 اصله معاذ الله و قيساً و انما است موضع است اول موضع است که آنجا مقصود اشياء مفعول  
 مطلق بود که بعد نفي چون ما ولا يامني نفي چون انما واقع شود و آن نفي و نفي بر اسمی دال بوده باشد  
 که این مفعول مطلق صلاحیت خبر است از آن اسم ندارد چون امانت الاسباب و امانت الاسباب اليريد  
 اثباتت سير تقديره امانت الاسبابية اختلاف نحو ما زيد سيره انما اثباتت مفعولت پس تاثير  
 واجب الحذف بود بلکه بیشتر ذکر باشد يقال از يدي سيره او ينجين است در نحو ما سرت الاسباب  
 و انما سرت سيره که نفي و نفي بر اسم نسبت و نحو ما سيرى الاسبابية انما مفعول مطلق صلاحیت خبر است  
 از آن اسم دارد و هم موضعی است که مفعول مطلق بطرف مکرر بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت  
 خبر است از آن اسم فراموش شده باشد چون زيد سيره سيره اسم موصوفت که مفعول مطلق بیان انواع  
 عرضي نماید که مقصود از مضمون جمله سابق است چون شد الزناق فانما ما بعد و انما قدما و شد الزناق  
 جمله است مضمونش شد الزناق و عرض از آن این است با فدا و التقدير فانما مضمون بنا و انما قدون فدا  
 چهارم موضعی است که مفعول مطلق را برای تشبیه خبری مفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی  
 از افعال جوارح و بعد جمله بود که کل باشد بر اسمی که معنیش مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله کل  
 بر صاحب آن اسم یعنی خبری که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت زيد فاذا الهكوت صوت  
 ای صوتت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق است که برای تشبیه صوت زيد آورده و از افعال جوارح  
 است و بعد جمله که فاذا الهكوت است واقع شده و این جمله کل بر اسمی است که معنی مفعول مطلق است یعنی حفظ  
 صوت و نیز مثل است بر چیز که معنی این اسم قائم بدان چیز است معنی غیر که خبر است زید است بخلاف نحو زید  
 صوت صوت حسن که برای تشبیه است و نحوه علم علم الفقه است که از افعال جوارح است و نحو الصراخ فزع

الموضع الاول

الموضع الثاني  
الموضع الثالث

الموضع الرابع

الضلع کبیر جلیبیت و غیره و از این صیغ مرخ الخی که بواسطه شش تنی است و نیز است مخمور است بزید فاذا الصوت صوت حمار که اسم  
 بیضی مطلق نیست مخمور است بزید فاذا فی الذم مرخ الخی که جمله سابقه سخن صاحب است نسبت به مخمور مضمی است که مفعول مطلق  
 مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مضمول مذکور احتمالی نزد چون علی وینا را غیره فاذا تقدیر غیرت را غیره فاذا قبل اعتراف  
 مضمون جمله سابقه است که موضوع برای اقران و غیره اقران احتمالی و غیره و این را تا الی النفس  
 گویند زیرا که مضمون جمله اگر اقران است مگر که میگوید است قسم مومضی است که مفعول مطلق مضمون  
 جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زیه قائم حقا تقدیر  
 حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله است یعنی زیه قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تا الی الابد  
 نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده و هم مومضی است که مفعول مطلق بطبیقت تشبیه واقع شود  
 و در اوزان مکرر مطلق باشد یعنی تشبیه و که مضافات بسوی فاعل یا مفعول بود چون کتبیک و  
 سعدیک و خدا کتب القدر الکتب الکتب الکتب فعل را حذف کردند و بجای این مصدر آوردند و از  
 حذف زدند و بسوی ثلثی مجرور کردند و لام جار را حذف کردند و کات خطاب اگر مفعول است خطاب  
 مصدر مذکور نمودند و وزن باضافت ساقط شد کتبیک ماند و محتمل است که از الکتب بالمقام معنی الکتب  
 باشد و در نیم صورت استیاج بخیر نیست و که از سعد یک تقدیر و از سعد یک استعداد و بعد استعداد  
 و تصرفا نشیخو لغه فوات کتبیک است الا انما الکتب بلام مستعمل است و از سعد نشیخ و نیز کتبیک  
 تنها و با سعد یک هر دو آیه و سعد یک تابع کتبیک است و بدون آن مستعمل نشود و خدا یک تقدیر  
 از خدا بعد مصدر ای اندر آید و این مفعول مضاف بسوی فاعل است همچنین است خانیک  
 ای سخن خانیک ای سخن بعد سخن هشت مومضی است که مفعول مطلق بطریق توجیح بود و نحو المکذوب  
 فی الحدید تقدیر و المکرر اذانت فی الحدید و مکرر قول الیجان شعر اطربا و اذنت قاتمه می بود  
 بالانسان و داری ۴۰ القطر طربا و اذنت شیخ کبیر و در این مصدب عام مفعول نیست و آن است  
 زمان یا مکان را که در آن فعل مذکور واقع شود عام است که مذکور تحقیق باشد که فی خرجت یومکم  
 و زید ضارب الوه عمر الامیر و غیره زیه قائم اما قاتمه می باشد که فی تو کاب یوم کثیر لمن  
 قال متی سافرت ۴۰ استثنی است که مفعول فیه بر دو قسم است اول آنکه زمان از نظر فی مذکور بود و  
 در نیم صورت مجرور خواهد بود و دوم آنکه لفظی مقدر باشد و در نیم صورت مضموب آید یا ماضی  
 این اصحاب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الاعلی المنصوب  
 بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی مفعول به بواسطه صوت الحیر المفعول فیه نیز باید دانست

الموضع الخامس

الموضع السادس

الموضع السابع

الموضع الثامن

بحث مفعول

تفصیل

که ظرف برود گویند ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو برود قسم است بهم و هر دو ظرف و هر دو زمان  
 بتماها بهم باشد یا محدود و تقدیری یا قبولی میگویند چون ختمت و کبر و افطرت الیوم و ظرف مکان  
 اگر بهمست تقدیری پذیرد و اگر محدودست نپذیرد و مکان بهم را بهجات سه تنبیه نموده اند یعنی امام و خلفت یومین  
 و شمال کفر و حمت چون صلوات امام المسجود وقت خلقت و طبت بین زید و ذهاب عمرو و شمال و قاف  
 او تحبه یومین حکم دارد آنچه در معنی بهجات مذکور است چون قادم و در امر و ملو و مثل و یسار و حزان و اما عند ولد  
 و مشایخ آن مثل تلقا و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظرف مکان است چون در باهام مشارک  
 جهات است در تقدیری محمول بر جهات مذکور هر گز دید اگر چه از آن نیست همچنین است لفظ مکان ایضا  
 مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گویند و این در بعد و غلت چون غلت الیوم و در کما  
 دو نذهب است یکی آنکه از مفعول به گویند و این نذهب جری است و در مملکت مفعول فیه و در شیعه و شمس  
 بتقدیری از جهت کثرت استعمال آن است و این نذهب مجهول است و استنسیب که گاهی عامل مفعول فیه را غلت  
 کنند و آن برود و بیخ است بدون شرط تفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسی که گوید میستی است ای سرست  
 یوم الجمعة و بشرط تفسیر چون یوم الجمعة تعمت فیه و تفصیل انصار علی شرطیه انفسیه و مفعول فیه طلائع  
 تفصیل انصار علی شرطیه انفسیه و مفعول به است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة تعمت  
 سوم از منصوبات عام مفعول به است و آن اسمیت که بقصص تحصیل و می با سبب وجودش معلی کرده و  
 که در آن کلام مذکور است حقیقه نحو حضرت تا و بیبا و حکما چون تا و بیبا در جواب کسی که گوید کم ضربه ای ضربه تا و  
 و مفعول به برود و قسم است یکی آنکه را در تحصیل غلت مفعول بود چون ضربه تا و بیبا چه تا و بیبا  
 هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب است دوم آنکه وجود مفعول که غلت مفعول  
 بود چون قدرت عن الحرب عینا و ایجا وجود عین سبب تقاعد از ضرب است و این نذهب جهنما الی الی  
 الزجاج مفعول که مفعول است فعل عینا که نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و از اینجا است که در نحو ضربه  
 تا و بیبا و قدرت عن الحرب عینا اول کند تقدیر ضربه تا و بیبا و قدرت عن الحرب جهنت عینا و  
 فیه و قسم است یکی آنکه در آن لام حاره و لغو ظا باشد و در شیوه صورت مجرور خواهد بود چون بیبا که اگر آنک  
 در اینجا نیز مجرور باللام را بعبه مفعول به بوا سله حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدمه صوبی بود و  
 در شیوه صورت منصوب آید و بشرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود و مفاعل معلی را که این مفعول که غلت  
 آن فعل است و مقدار آن بود فعل مذکور را در وجود معنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربه تا و بیبا  
 که زمان ضرب و تا و بیبا هر دو یکی است یا زمان یکی از این معنی زمان دیگری باشد چنانکه در قدرت عن الحرب



بیست و نه تن قعود از حرب بعضی زان جن است و شهادت اگر سب الیقاعا للصالحین من الفرقین کرنان  
 صالحین من الفرقین بعضی زان بشود دست بخلاف نحو جنتک للفرس که تقدیر لام رو بود چرا که مفعول که فعل  
 نیست و بخلاف نحو جنتک لبیک ایامی چرا که مفعول که فعل فاعل فعل مطلق نیست و بخلاف نحو اگر سبک  
 الیوم لو عدی بک لک اسن بر اگر زان مفعول که در وجود مقدار زان فعل نیست باید دانست که چون مفعول که  
 منصوب بتقدیر لام بود مکره آید چنانکه گذشت و گاهی بمعرفه هم بلام چون قوله شعبر لا افتد بجمین  
 عن الیهجاره و لو تو انکست زمره الاغیاره و باضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم  
 من الصواعق حصد الموت و قوله تعالی و یفقون اموالهم ابتغاء مرضات اللهدیزان سبب کلیمه و جمله  
 البصرین اما حرمی و مبرور تقدیر لام تنکیه مفعول که را شرط کنند و اینجا است که در امثله مذکور ال  
 را زان و باضافت لاضافت غیر محضه گویند تقدیر به یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حصد  
 الموت و یفقون اموالهم متبعی مرضات الله و گاه باشد که مفعول که بر فاعل خود مقدم آید نحو ذمیا سیرت  
 زیداً و قوله شعبر حیثا الی الارض الی تسکونها فی اقبل ترب الارض فی کت المنزل و شوقا الی اللها  
 السته تروونه ۲۴ غرض برب الی من کل جمله ۲ چهارم از منصوب عام مفعول مع است و آن است  
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از نیکی معمول از نور فاعل فعل باشد  
 چون استوی المار و کشته یا مفعول آن چون کفاک و زیداً و کفر فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنان  
 گذشت یا از جنس معنی مستنظر از لفظ چون ملک و زیداً ای المانع و زیداً یا ای و ال معنی فعل  
 نحو عینی سیرک و انیل و سبک و زیداً در سیم ای کافیک و زیداً در سیم ۲ و مراد از مصاحبت  
 مفعول مع مشارکت آن است یا معمول فعل و فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً و محمل  
 نحو کل جمل و ضیعتی زیداً که لفظ ضیعتی اگر چه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول  
 فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد و او عطف بود و کقولک سار زید و عمر و فانهما و ان تشارکانی ای  
 لکن لایزمن ان کیون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر کس که صلاحیت دارد تا مفعول مع  
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در عطف معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف  
 ارجح بود و آن جا نیست که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور معمول فعل درست و در او باشد نحو تفت  
 انا و زید الی رفیع عطف علی المفعول و هو الفعیه المتصل و زیداً بالنصب علی المفعول و الاول ارجح  
 و كذلك قوله تعالی یا آدم اسکن ارضک و زیداً بالنصب و نحو انما سار زید و کبر معطوف فانهما و عمر و  
 و سار زیداً کریم ابوه و اتمه و هم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جا نیست

بجمله مفعول مع

الشم الاول

الشم الثانی

القسم الثالث

القسم الرابع

بفعل ماضٍ أو مضارع أو مفعول منعيف باشد نحو لو تركت الدنيا فوضعت يديا لولا انك لم تترك  
 اعطفت بجمول فعل كانه است نماند وگويي لو تركت الدنيا فوضعت يديا لولا انك لم تترك  
 وكيون تطلب بضمير عبارت منعيف است وكدلك قولك جيت وزيد بالنصب وهو الارج لان اعطفت  
 على الضمير المتصل بغير توكيد او فصل منعيف لا حين ناهما فوجب الياء مجهورا اما ان تقول ابو حيان ان ابن  
 حاجب در نحو جيت وزيدا وجوب نصب مستفاد است زیرا که عطفت اسم مظهر ضمير متصل في انك  
 موكدا بضمير متصل يا مفعول بقول وكيون تطلب كونه منعيف سوهم انك عطفت واجب بود وان  
 بايست که فعل معنی بود و عطفت جائز باشد و متع نحوما لا زيد و عمر و اى بالفتح زيد و عمر و چون عطفت  
 عمر و زيد صحيح است مشبوب نحو ان چون که است بارعال معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز است  
 کما علمه ابن الحاجب و قال الرضي ليس شي لان الفص على المصاحبة هو الداعي الى النصب و  
 ان يكون ضروريا ولو سلمت انه لا يضطر الى هذا الفص قلنا لا يجوز مخالفة الاصل لدرج وان لم يكن  
 و قال بعضهم في هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والا ولى ان يقال ان قصد  
 الفص على المصاحبة وجب النصب والا فلا جرم انك انك نصب واجب بود و خبر مفعوليت وان  
 بايست که فعل معنی بود و عطفت مبتدع باشد يا سبب ان الفظي نحو انك زيد و ما شانك و عمر  
 اى ما قطع زیرا که عطفت بضمير محب و در بدون اعاده جار متع است يا سبب ان معنوی نحو عمر و ان  
 چرا که اگر عطفت گشتند مشارکت فعل لازم آید و حال انما جمل ملاحیت آن ندارد و خلاف  
 صورت نصب که مصاحبت في الجملة کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم اسم باشد چنانکه جيت  
 وزيدا يا انك و رشال مذکور است و حق مفعول منه انك اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمير متصل است  
 شعرا لبيت لا انك انك و تصعيدة تكون و اياها يها مثلا بعدى و و حال مفعول مفعول يا  
 معنی فعل توسط و او معنی مع و ماش و او عطفت است و اين مذموب جموست و ز جات و مش  
 فعل مقدر بعد و او گويد فاذا قلت جار البر و الطيالة فكما قلت جار البر و لا ليس الطيالة  
 و الام عيب انما ضميرش بود او گويد و الا ولى رعایة اصل الواو في كونها غير فاعلة و كونها ان عاشق  
 معنوی گويد و ان خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جار البر و الطيالة و او  
 نسبت که اماله محل برعال الفظي اولی و انسب است از آنکه بدون اضطرار اماله اش برعال معنوی گشتند  
 و انقض نصب ان نيا بر فاعلية گويد و ذلك ان الواو لما اتممت مقام مع المنصوب على الظرفية  
 و الواو في الاصل حروف علم محتمل النصب عطلى باعده و اعربك اعطلى باعده الا اذا كانت بمعنى غير علم

خود پوشیده نیست که در صورت لازم آید که در تمامی ما بعد و اندک لفظ جائز بود و طرد او نیست  
 چنین دانش نیست که مفعول معه بر عاقل خود مقدم نشود و فاعلاً فاعل ان و انشبه استوی الما  
 و اما نقدش بر مصاحب مختلف نیز نیست منع الجمهور و صحیح و اجازت ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر  
 جمعت و خشاً عینیه و عینیه ای جمعیت عینیه و عینیه مع خش و لا یخفی ان المنع لرعاية اصل الواو و الشعر  
 ضروری بود حجج از منسوب عام حال است و ان لفظیت که بیات فاعل مفعول را بیان نماید عام است  
 که فاعلیت فاعل مفعولیت مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال است یا از  
 تاهی حکم که فاعل است یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تاهی حکم مفعولیت زید را اعتبار  
 لفظ است یا بااعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم است تا بنظر از انست نحو فاعلهم عن الشکره  
 معرضین پس معرضین حال از ضمیت است که باعتبار معنی فاعل است زید را که معنی الهم را ماضی یکنون است  
 و نحو سبک محتاجاً و بهم محتاجاً حال از ضمیه کاف است که باعتبار معنی مفعول است چرا که  
 معنیش کیفیک محتاجاً و بهم چنین است در بنا علی شیخانان علی خبر الملتب او هو فی المعنی مفعول است  
 اشیر الی شیخا بنا اذ هب الیه الا کثر ما بعضه حال را مختص بحجت بیان بیات فاعل یا بیات مفعول  
 گویند نه ضامیل و دیگر والی بنا اذ هب ابن الحاجب حیث قال الحال یا بین هبیاة الفاعل و المفعول  
 و پوشیده نیست که ظاهر او وجه تخصیص مفعول بدون مفاعیل دیگر همین نیست بل باست که گویند  
 ضربت زیداً الضرب شد زیداً فان شد زیداً حال من الضرب و مفعول مطلق لا مفعول به و کذا اقبال  
 و لاجبت یوم است حاراً شدیداً محروک استوی الما و انشبهه طویلیه و اما قولهم جیتک و اس ظالمه  
 متداول است ای جیتک میگوید پس وارد و نحو اهدش که اینجا حال نه همین هبیاة فاعل است نه بیایه مفعول  
 و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شغیل یعنی اسم فاعل چون زید  
 ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب شد و او معفت شد چون زید من ضاحکاً و اسم  
 تفضیل چون بنامیرا طیب مندر طباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط  
 از نحو ای کلام و وال معنی فعل است چون علیک زیداً کباً و برین تیسار است بار و محروم و نحو زید  
 فی الدار قائماً و طرف خود زید عندک قائماً و اشاره خود زید حالش و بنا خود زید قائماً و محضی خود لبتیک  
 عن نامیقاً و ترجی خود لبت فی الدار حالش و تشبیه خود کانه اسد صاماً و فعل و شد فعل افعال لفظی گویند  
 و سوم راعال معنوی و شرط حال آنکه نکره آید خود جاز زیداً ضاحکاً لان الاصل التکره و المقصود  
 الحکم لفظ و بهر حال بهاء لکنی لکنی فلو عرفت و شیخ التعلیق ضاحکاً و نحو جاز زید و صده و فعلتبه

بجمله حال



فلا يقال تماماً زید عندک کذا قالوا و بعضه گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنکه در حال شرط  
بود و نحو فی الدار ظنون و حال است از کلمات خطاب و عايش معنوی است که مستند به پیش  
از کب والی نهاده و ب مجازین عثمان زید مقدم نشود و بر ذی الحال مجرور باضافت و فاقاً فلا يقال فی بیابان  
ضاربت زید مجرور و عن الشیاب جامتی مجرور و عن الشیاب ضاربت زید و اما نقیض بر مجرور مجرور و مختلف  
است سیبویه و اکثر بصریان منع گفته و این کسان و ابو علی و ابن برهان رو او درست دارند ب دلیل قوله تعالی  
و ما ارسلناک الا کافراً للناس حیث ادعوا ان کافراً حال من الناس و چه شمس و نیست که اینجا محتمل است  
که کافراً حال از کلمات خطاب باشد و تا برای مبالغه و استنسیب است که مجرور نخا چون حال را اکثر متفق  
یاغتند اشتقاق را در حال شرط گفته و از خیاست که در سخن بزرگ اسیر الطیب مندر طباً و گزیده  
و بدت اخباریه قمر او بتت غصنا و اما ناسر عده و ائمه دشمنان تاویل کنند ای نه اسیر الطیب مندر طباً و  
گزیده اینجا مودبت اخباریه سفیهه و نیست معتدله و اما ناسر عده و ائمه ماشیا و نظایر آنکه هر آنچه در ال برسیا  
ست رو که حال واقع شود متفق باشد یا جاد و الی نهاده و ب ابن احماد و جماعه من لغویین و  
کامی حال جمله واقع شود و نیز طرک خبریه باشد و فاقاً حکاه این منبهم اما قوله شعراً اطلب و لا تنجر  
من مطلب و فاقه اطلب ان بشیرا و فادل بان جمله انهی خبریه است از محذوف و الاستیة حالیه تقدیر  
اطلب و انت منتهی عن الصخبه او طلوب شک ترک الشجره و مقول فی حکاک ان لا تنجر لکن چون  
جمله کلام مستقامت و بطبی بر ذی الحال که قبل وی است ندارد در جمله بطبی باید و ان ضمیه و او است  
و این و او را و او حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه مرکب از فعل مضارع است  
یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه است مثبت باشد یا منفی  
کامی بود و ضمیه سر و و اید چون حیث و اما از کب و قوله شعراً اطلب و انت منتهی عن الصخبه  
فضمیمه و مثبت و فعلت الا لایذکر و و گاهی بود فقط در خبری که چون قوله علیه السلام کنت نبی و ادم  
بین الروح و الجسد و مرکب الامیه و ما زید حاضر و گاهی بضمیه فقط نحو کلمه فوه الی فی و ربح عود علی  
و ما زید لامعانه علی راسه و ذهب لقرار الی ان ترک الی او ناد و ترجمه از خوشتری فاما ان ترک لعل  
و این اصحاب تماماً مانده منعین و الظاهر ان الامرین جائزان و آنها هم فیحمان و الکتاب العزیز شاه  
بذکاک قال الله تعالی ارسطو ابعینکم بعض عار و قال و الله حکم لا معقب حکمه و اگر فعلیه  
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است ضمیه آید فقط نحو جانی زید سیرع و قوله شعراً و لم انه  
کالسدر لسیایه زاری بپس نفس البان و هر طیب و ای زاری مانا و این از جهت مثبت فعل مضارع

باسم فاعل است لفظاً معنی و اما تو کما کثرت و اصحاکت وجه بود و ضمیر معاً محمول بر صفت مبتدا است  
 ای قیمت و انا اسکت وجه فاشند و و اگر جمله بنحیه مرکب از فعل مضارع معنی یا از فعل ماضی مثبت  
 یا از ماضی منتهی بود بود و ضمیر را به معاً چون جانی زید و ما سیکلم غلامه و جانی زید و قد خرجت غلامه و جانی زید  
 و اخرجت غلامه یا بود و فقط چون جابر زید و ما سیکلم عمرو و جابر عمرو و قد خرجت زید و جابر زید و ما اخرجت عمرو یا  
 بضمیر فقط چون جانی زید یا سیکلم غلامه و جانی زید قد خرجت غلامه و جانی زید اخرجت غلامه لکن چون کما  
 مثبت حال واقع شود اولش قدرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و جاءکم حضرت ضعیف  
 ای قد حضرت صدور هم و بنده سبب الاکثر انا انفس و کوفیان تقدیرش را ضروری نمونید و نیز نزد  
 بعضی مضارع معنی لم بود و ضمیر آید چون جابر زید و لم تقیم غلامه یا بود فقط نحو جابر زید و لم تضحک  
 عمرو و باید دانست که حال بر دو قسم است منتقله و آن حالتی که از ذی الحال انتقال پذیرد و نحو جانی  
 زید را کما و موكده و آن حالتی که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاه بی تباکبه عامل پردازد و خود بیوم  
 ابعث حیثاً و گاهی تباکبه ذی الحال نحو جابر القوم مگر او گاهی تباکبه مضمون جمله زید ابوک عطوف تا بود  
 گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرطی که حالیه باشد چنانکه برای کسی که شرح سفر است گویند  
 همدیا ای ستر باشد همدیا یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد گفت جبت گفته شد در کتب ای حبت  
 را کبا و در اینجا حذف بطریق جواز است و گاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو طواف المذنبه  
 و قیاساً و آن در حال موكده مضمون جمله است بدان جهت که جمله ال بر عامل است نحو زید ابوک عطوف ای ائمه و  
 گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر باغ نبود نحو بی جابر در جواب کسی که گوید ایلم سخی زید را کبا  
 بی جابر را کبا و باغ حذف سه چیز است یکی آنکه حال ناسب نبه بود چون ضری زید تا نامادوم آنکه در جواب سوال  
 واقع شود نحو را کبا لمن قال کیف جیت سوم آنکه حال نهی عنه بود و نحو لا تقربوا الصلوة و انتم کاری  
 باید دانست که گاهی ذی الحال و احوال متعدد باشد و در صورت آنچه نامذکب حال است آن را  
 حال مترادف گویند و گاهی از ضمیری که در حال بود در حال دیگر واقع شود و این حال در حال متداول  
 قوله شعری و انی یحبک لئنا سالما بزرگ و انی یحبک لئنا سالما بزرگ و انی یحبک لئنا سالما بزرگ  
 باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالما حال واقع شده و المعنی اتفاق است اتفاقاً سالما من الازد  
 محاطاً بیا التعمیل و التظیم و قیاساً و استنبهت که بعضی از الفاظ است مرکب تریکب خسته عشره  
 که بجا می حال واقع شوند بقاال تفرقوا شعر غیر ای منتشرین و کذا قولهم تفرقوا شعره و تفرقوا اول و تفرقوا  
 خذع بدیع و ترکم حوث بوک و حاج باث و نیت بیک ای متفرقین و تفرقوا ذی سبب و ایادی سبب

فان

بسكون الياسمين متفرقين واخبرته صخرة بخرقة اى منكشفها كذا القديسة صخرة بخرقة بمعنى بي برده وچای  
 دیدم اورا وخران دوم ازحوال لفظی قیاسی اسم فاعل است وآن سمیت مشتق از مصدر و موضوع برای ذریکه  
 آن مصدرین حیثا محدودت قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاربت  
 لازم بود عمل رفع کند و پس واگر متعدی است مفعول برسد یک باشد یا دو و یا سه چون زید ضارب عمر او غلط  
 عمر او درها و معلم کبر اسم افاضلا همچنین در ظرف زمان و مکان و مصدر و دیگر فاعل لکن از آنجا که اسم فاعل  
 هر چند لفظاً موازن مضارع است در قوه عمل کمتر از فعل عمل آنرا در معمولاتش سه شرط است تا موجب تقویت  
 مشابهت آن گردد اول آنکه معنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه کثیر بودنه مصدر فلابحی زید ضارب زید  
 زید را که چون تصغیر از خاص اسم است اسم فاعل را از ضاربیت مفضل خارج کرد و پس فاعل نباشد بخلاف بعضی  
 کوفیان که مصغرا هم از حوال گویند سوم آنکه بر صاحب خود متمم بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود  
 فاعل بران اعتماد نماید و آن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمر یا موصوف چون جانی جلی ضارب  
 ابوه عمر یا موصول چون جانی الضارب ابوه عمر یا فو الحال چون جانی زید را کاتبه یا بجزه استبفهام چون  
 قائم الزیدان یا نانیه چون قائم الزیدان یا نانی اول بود نحو غیر متفیع گفته فاعل یا اسم فاعل خبری غیر  
 واقع شود نحو کان زید ضارب عمر او ان زید ضارب عمر یا مفعول دوم طمن و اخواتش باشد نحو طلعت زید  
 ضارب عمر یا سوم اعلم و اخوات آن چون اعلمت زید انبیا ضارب عمر او ان مالک در صورت اعتماد بر  
 حرف نانی از حوال گوید و انشع فیما موقد انرا غیر ک صلوها و رده علیا بنه و قال نه اعتمد علی موصوف  
 مخذوف و نیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بعضی مان و قرآن فاعل یا ضارب فاعل زید انبیا  
 کسی دو دیگر کوفیان که درست دارند مگر آنجا که ممول او جفتش مقدم باشد با تفاق و درست است بخلاف  
 آنکه اسم فاعل معنی زانی باشد و در صورت آن را بسوی همیکه بعد وی است مضاف نمایند و چو با چون زید  
 ضارب عمر یا پس و این اضافت معنوی است چنانچه بیاید نه اعند الجمهو و خلاف کسی که اضافتش را در  
 نگوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را حاصل عمل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی است  
 که جمهور اسمی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکور است چون زید عیسی عمر و در چهارم ممول فعل مقدر گویند که  
 تفسیر آن اسم فاعل است تقدیره اعطاء در چهارم ممول اسم فاعل چنانکه مذکور است لکن هرگاه  
 بر اسم فاعل الف و لام موصول داخل شود یعنی حال استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه  
 معنی عمل کند فاعل مرث با ضارب ابوه زید انس و قد اولان و انچه از اسمای فاعلین براسه  
 سبالقه باشد و عمل مثل اسم فاعل است با شرط مذکور چون زید ضارب ابوه عمر اولان او نه او همچنین است

ک

تشبیه جمع آن نحو الزیدان ضاربان عمر الآن او غداً والذین ضاربون او کفارت خالد الآن او حدراً  
 و تراست حذف نون تشبیه و جمع تحقیقاً از اسم فاعل معرف باللام با احوال آن نحو الزیدان الضاربان  
 و نحو قوله تعالی ایتی الصلوة یصلها کما فی بعض القرارات که نگاه باشد که از معمول موقوفه آید  
 نحو انما ید الضارب ، و گاه باشد که حذف گشتندان را بیشتر و لغتیه نحو انما ید الضارب یدونیر باید دانست  
 که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازاً نحو منهد جائد الشاح بخلاف متعدی که بسوی  
 مفعول مضاف گردانند جوازاً نحو ما ضارب زید عمرونه بسوی فاعل که موجب التماس فاعل مفعول است  
 وقتیکه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد  
 سوم از عوالم لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن آهی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع  
 شود و آن عمل فعل مجبور کند نحو مرت برجل مضروب الوه و کفش درشته اطعمه یعنی حال یا استقبال  
 و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم مهم فاعل است و نیز هر گاه معرفت باللام باشد معنی حال یا استقبال  
 شرط نبود چنانکه در اسم فاعل بقیال زلیطی غلامه درهما الآن او غداً و اعطی غلامه درهما اس  
 او الآن او غداً زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظاهر بخلاف اسم فاعل  
 متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روانه بود فلما تقول فی زید ضارب الوه مگر ازید ضارب ابید عمراً  
 و این مذیب ابن مالک است بخلاف دیگر نماه که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روانه دارند مانند  
 اسم فاعل و اما بنیاسی سابقه در عمل مثل بنای غیر سابقه است بخلاف الفاعلیه معنی مفعول است چون فتح  
 و لفظ و لغته و جرت و خبر آن که عمل آن نکند فلما بقیال برجل ذبح کبشه کما بقیال مذبح کبشه و لا تر  
 برجل صریح غلامه کما بقیال مفعول غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوالم لفظی است  
 صفت مشبیه است و آن استیثاق از مصدر موضوع برای چیزی که فعل بدان تمام باشد بطرف ثبوت  
 و استمراره بطرفین حدوث و تجدد و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزی را می مذکور غیر الف  
 و لام موصوله بشرط معنی حال یا استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نزد چشمش  
 و سیرانی پیوسته معنی آهی است و نزد ابن السراج و فارسی معنی حال و نزد ابو بکر بن طاهر بریشال  
 اسم فاعل و اسم مفعول + باید دانست که صفت مشبیه یا معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام  
 و بر تقدیر سمولش یا مضاف خواهد بود چون آهن و جهه و حسن و جهه یا معرفت باللام چون آهن اوجه  
 آهن اوجه یا مضاف و نه معرفت باللام چون آهن و جهه اوجه و جهه و مجموع این مذکور نشسته است  
 و در هر یک این قسم شش گانه معمول صفت مشبیه یا مرفوع است یا مفعول یا مجبور پس صفت مشبیه

و این

الظواهر



باعتبار ضرب پیشش قسم در هر سه حال که بنظر معمولی میست بر نهاده قسم آید و رفع معمولش باعتبار  
 قابلیت است و نصب باعتبار تمیز اگر نگردد باشت حالا باعتبار شابهت معمولی و جبر باعتبار اشناخت +  
 فتره و استتبات که بعضی از این اقسام نه در گانه متمتع استعمال است و بعضی مختلفه و بعضی حسن و بعضی  
 حسن و بعضی قبیح و ما اولی است و اقسام را تفصیل مذکور کنم و بعد از آن متمتع و مختلفه فیه و آن حسن و حسن  
 و قبیح را و انما هم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضام (۱) حسن بود  
 (۲) حسن وجه (۳) حسن وجه مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام معمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه  
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام است و معمولش مضام  
 و نه معرف باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجه (۹) حسن وجه + مثال آنکه صفت مشبهه  
 معرف باللام و معمولش مضام بود (۱۰) حسن وجه (۱۱) حسن وجه (۱۲) حسن وجه +  
 مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام است (۱۳) حسن الوجه (۱۴)  
 حسن الوجه (۱۵) حسن الوجه + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اشناخت  
 (۱۶) حسن وجه (۱۷) حسن وجه (۱۸) حسن وجه + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام تیره گانه متمتع  
 مذکور است دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضام لبوی معمولی مضام بود و آن است و در آن  
 است چون حسن وجه و وجه و وجه اما اضافه صفت لبوی معمولش مضام لفظیت و همان تا که از اشناخت  
 لفظی تشخیصی از وجه و تخفیف لفظ حاصل نشود و اشناخت را اندازند و تخفیف در لفظ یا بحدت تنوین است از  
 صفت چون زید حسن وجه یا بحدت نون تشبیه جمع چون زیدان حسنا و جنها و زیدون حسنا و وجه هم  
 یا بحدت ضمیر صیغه صیغه از فاعل صفت است تا آن در صفت چون حسن الوجه یا بحدت تنوین و  
 حذف ضمیر صیغه و چون حسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف بود متمتع گردید و دیگری  
 آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضام لبوی معمولی معری از تعریف و اشناخت و آن قسم  
 نه در همت چون حسن وجه و اشناخت از جهت تعریف مضام و تکثیر مضام الیه است زیرا که  
 اگر معرفه را مضام نکرده است خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلفه نیست مکی قسم است  
 یعنی صفت غیر معرف باللام مضام لبوی معمولی مضام و آن قسم سوم است چون حسن وجه و وجه  
 سیبویه و دیگر بصیران را و اندازند که تمیز در ضرورت و کوفیان بلایح را و در ضرورت باشد یا غیر  
 ضرورت و وجه استقیح آن که اشناخت برای تخفیف است پس استی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الله است  
 ممکن بود تخفیف نمایند چون اینجا بود و امکان حذف ضمیر کفایت بحدت تنوین نماید فقط جمع باشد اما

بعضی

معمولش

حسن

حسن

قبیح

گوینان نیز تخفیف فی الجمله بلاغ بر او دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد از صفت سه نوع مذکور  
 باشند و قسم است بر سه نوع است با اول حسن و او آنست که در یک ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن عبارتست  
 اول قسم نحو خوشن لوجه بضمب معمول دوم قسم نحو خوشن الوجود بضم معمول سوم قسم نحو خوشن وجهها با  
 چهارم بضم خوشن وجه با بجز چهارم بضم خوشن لوجه بالضم ششم با بضم خوشن لوجه با بضم خوشن لوجه با بضم خوشن  
 هفتم بضم خوشن وجهها بالضم یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول خوشن خوشن و وجهها بالضم  
 دوم بضم خوشن وجهها بالضم پس در این گروه قسم است که ضمیر بعد از صفت است این وجهها بضم خوشن و وجهها بالضم  
 در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول قسم دوم از اقسام است نحو  
 حسن وجهها بالضم دوم بضم خوشن وجهها بالضم و چون این هر دو ترکیب تلخیصاً در اقسام در صفت  
 است حسن گویند نه آن سوم بیج و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد  
 و آن چهار است اول قسم چهارم خوشن الوجود و دوم هفتم خوشن وجهها بضم خوشن لوجه چهارم ششم  
 خوشن و وجهها بالضم فی الجمله پوشیده همانند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر است چنانکه در معمول که در  
 قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عین ظاهر که در و آن است که هر گاه معمول صفت مشبیه  
 بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد و فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل  
 است یعنی عین فاعل فعلی ظاهر بود فعل آئینده جمع گفتند همچنین صفت مشبیه را نیز و تذکره و تائیش باغبان  
 فاعل است یقال زید حسن وجه و زیدان حسن وجهها و زیدون حسن وجهها و منیدون حسن وجهها و منیدان  
 حسن وجهها و منیدان حسن وجهها و هر گاه معمول صفت مشبیه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا در  
 در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و در تصیورت صفت ثنی و مجموع آید بطریق  
 موصوف یقال زید حسن و همان زیدان حسنان و همان زیدون حسنون و همانا چند حسنه و همانا منیدان  
 حسنان و همانا منیدان حسنات و همانا نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تقیبه بر اسم فاعل و  
 اسم مفعول که مستقیماً بنوعی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل  
 متعدی بیک مفعول چون مضروب مثل حکم صفت مشبیه است و اقسام نیز گانه و در رافع و  
 و نصب و مجرور معمول و در مستناع بعضی اقسام و اختلاف بعضی و چنانکه در تقیبه است چنانکه  
 پوشیده نخواهد بود هر چند اینها را نیز اسم تفضیل و ما تعلق در تصرف پسین گردیده پسین چون آنهم  
 معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواضع استعمالش مناسب نبود پس اسم تفضیل چنانکه در اقسام  
 مرفوع جهت دلالت بر چیزی که موصوف است زیادت در راخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید بطریق

و

و

وگاهی برای مفعول نیز ماعا نحو اعز معذ ورترو اشهر مشهور و کذا دعوت و انصر یعنی مختصر و اصوب  
انکه اول مکرر می رسیده و انون مخوف تر و شغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم بسیار  
گویند بطریقست بفاعل مکرر و اولی علم تن ل کر بلا و حذف بجز آن در غیره بیشتر است و اثباتش که فاعل  
آن در غیره مکرر و کذا و کقولہ بع وحت شئی الی الان انسان مانعاً بهرید احب شئی و بنائی که صلا حلیت  
افعل تفضیل ندارد بنا می معنی تفضیل آن مذکر مصدر منصوب بعد بنائی که اول بزیادت است نهایت  
نحوه باشد در طبعین و با و جز آن استعمالش یکی از سه وجه آید باضافت نحو تفضیل عمر و ابن جاره و نحو  
زیاد تفضیل من عمر و بل مام نحو زیاد تفضیل پس ترکیب زیاد تفضیل بدون کمی ازین وجه روان بود مگر آنکه  
که مفضل علی معایوم و معین بود و حذف هم کنند نحو التذکره ای الیک ل شئی اولیه من کل شئی و نحو زید  
اعلم ای اعلم عمر و ابن عمر و وقت یکدیگر میان مستحکم و مخاطب تذکره علم زید و عمر و بوده باشد و نحو شعر  
ان الذی سمک التکریرنا لنا بهتیا و عالمه اعتراف و اطوال ای من و عالم کل بیت و نیزه جمع دو وجه از و نه  
تذکره روان بود فلا یتقال زید الا تفضل من عمر و لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض منی التفضیل  
معنی عن سواه امکان مذکر غیره مع لغو او اما قوله شعیر و است بالاکثر منهم حتی و اما انما العرة لکان  
ما یلست به یخبره که من برای تفسیر است ای من زید نه برای تفضیل چنانکه در باب اولی النظر می نماید و دیگر گاه  
است تفضیل مضاف بود استعمال آن به معنی آید بی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف هم تفضیل  
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است و درین صورت واجب که موصوف هم تفضیل بحسب معنی لفظ  
داخل و ارفاد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از آنهاست  
بجملات نحو یوسف حسن اخوتیه زیرا که چون اخوة مضاف بسوی صغیر یوسف است یوسف خارج از  
اخوة باشد معنی دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بسبب اطلاق بودن زیادت مضاف  
فقط و درین صورت رواست که تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت  
نمونه یا تفضیل قریش ای تفضل الناس من بن قریش در رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوفش  
خارج از آن جماعت باشد یوسف حسن اخوتیه ای حسن الناس من بن اخوتیه و چون تفضیل مضاف بسوی اول  
بود رواست که مفرد مذکر را موصوفش مذکر باشد یا موصوفش احد بود یا تثنیه جمع چون زید تفضل ان من الزید  
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و منهد افضل الناس و منهدات افضل الناس  
در رواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس  
و منهد افضل الناس و الیهندان فضلیا الناس و الیهندات فضلیات الناس و چون مضاف معنی

دوم بود با معرفت باللام باشد بطریق موصوفت آید پس لقیال زید افضل من علی تمیز و الزیدان افضل من علی  
والزیدون افضل من علی تمیز و زینب افضل من علی تمیز و زینب افضل من علی تمیز و زینب افضل من علی تمیز  
و معرفت باللام چون زید افضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و سندا افضل  
و المندان افضل و المندات افضل است و اگر استعمال بمن بود و اما مفرد مذکر آید و  
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا ششیه یا جمع لقیال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون  
افضل من عمرو و سندا افضل من عمرو و المندان افضل من عمرو و المندات افضل من زینب و زینب  
که هم فضیله در غیر تمیز متصل که برای غایت تمیز خود زید افضل القوم و در غیر لغز خود او را خطاب منکب خود هم  
و حال خود هم افضل منکب فطیبه یا فطیمه خود او اکثر منکب الا و اعز نقره عمل کند و از نجاست آبی را که در  
ماوی النظر مفعول به هم فضیله نماید آن را تا و این مفعول فعل مقدر گویند خود تو که تعالی هو اعلم من  
تفضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد بعد از فضل عن سبیله هو گاهی در فاعل نظیر عمل کند  
لیکن بدو شرط اول آنکه در فضیله لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعمت یا خبر یا حال از آن چیز واقع  
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک است میان شیئی اول و میان غیر آن و این جزو مفعول  
بود و باعتبار اینکه متعلق شیئی اول است و مفعول علیه باعتبار اینکه متعلق غیر شیئی اول و دوم آنکه در فضیله  
منفی بود چون اارایت رجلاً احسن فی علیه لکل منتهی عین زید و احسن اسم تفضیل است و باعتبار لفظ  
صفت جلالت با یکدیگر نعمت واقع شده و کمال اعتبار چشم مراد افضل است و باعتبار چشم زید افضل علیه  
پس این شیئی و فاعل منتهی عمل کند زیرا که معنی احسن است چشمش آنکه چون شیئی بر لفظ احسن که معنی زیادت است  
داخل شد تقدیر منفی نمود و اصل معنی که احسن است باقیما ندیش احسن بعد نمی گویم معنی احسن که فعل است باشد  
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کمال را فاعل احسن گویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبر است باشد  
و در صورت توله منتهی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که فاعل است و میان  
منتهی عین زید که مفعول است جایی که محکمت باشد و این فیه موصوفت و معنی فیه موصوفت و معنی فیه موصوفت  
نیست سر مده چشم او از آن سر مده چشم زید است و با است که گویند اارایت رجلاً احسن فی علیه لکل  
من عین زید بخلاف ضمیر مخرج و در سبیل اارایت رجلاً احسن فی علیه لکل من زید بخلاف لفظ عین نیز و  
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعد معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که کمال باعتبارش مفضل علیه است  
در مثال مقدم گشت خود اارایت عین زید احسن فیها لکل نیز رواست اصله اارایت علیه احسن  
فیها لکل منتهی عین زید خود احوال الضمعی قیاسی مصدر است و آن است که فاعل فعل بود و ولالت کند

و

بر معنی حادثی و قائم بود و لغت خود را امر است که صد و شش ازان غیر باشد چون ضرب و شش این چون طول و  
 قصر و صد و نوزده عمل فعل خود کند معنی ضعیف باشد یعنی غیر ماضی الشبهه که مفعول مطلق نبود و معرفت باللام  
 نباشد و نیز صغر نبود چون ضعیف ضرب زید عمر افس او غذا او الاکث بر کا و معمول مصدر بر مصدر و صغیر  
 باشد مصدر عمل نکند فلما یتقال عجمی عمر ضرب زید بگر در ظرف که درست است نحو فلما بلغ مائة استخ  
 و نیز معمولش ضعیف است و مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی  
 مصدر البوی یکی از معمولات مضاف نماید و بانی را بحال گذارد معنی گاهی البوی فاعل نحو عجمی  
 ضرب زید عمر او گاهی البوی مفعول برابر است که مفعول به باشد چون اسبی ضرب اللص الحماله و یا مفعول به  
 چون اسبی ضرب یوم کجده زید مفعول له چون عجمی ضرب التاویب اشرف الخالد اما اگر مصدر  
 مفعول مطلق بود و در ضیورت عمل الفعل و میند کور باشد آن عمل چون شربت ضرب زید یا محذوف  
 زید بیمل و جوب چون ضرب زید او اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیا که  
 روینا هر دو وجه است یعنی خواه عمل اعلی و سبب باصالت و خواه مصدر با بنیاست و نیز چون  
 معرفت باللام بود عمل نکند مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحیی الیوم بالیوم  
 ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف است ۱- اول معنی اضافت باید شنید تا مضافات و مضاف  
 توان رسید به آنکه اضافت لغت مال کردن چیزی باشد بسوی چیزی من مضافت الشمس الی الفرس  
 ای مالت و اصطلاحاً نسبتی است تقییدی میان دو اسمی که بدان اسم اول جار و موم باشد پس  
 با اضافت گویند و مجرب در اضافات الیه و در صحت اضافت و چیزی باید یکی آنکه میان هر دو  
 اسم وجهی ارتباط و علامه باشد که نسبتش میان هر دو کلیمت آید دوم آنکه مضاف باید  
 که نسبت الاضافه اشیا یکدیگر و ال بر تمامی کلیمت از تنوین و لون تشبیه جمع معری باشد مضاف  
 از مضاف الیه جهت شدت امتزاج تعریفی یا تشبیهی یا سببی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا نبی اسرائیل اذکرا  
 نعمتی الی انعمت علیکم و قوله شعرا یا جلی نعمان الله علینا بنیم الصبا یخلص الی نسیمها  
 و اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضافات را تعریفی یا تشبیهی بخشد و  
 علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید مضاف الیه  
 به غلام صفت نیست و مصلح اگر چه صفت است لیکن بلد که مضاف الیه وی است معمول آن نیست  
 پس اضافت معنوی باشد و اما اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع معنی لام و من و فی  
 و استتسیرت که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کرد و اندا اسم دوم که مضاف الیه است یا مبیان

الاضاف

اسم اول که مضافت خواهد بود یا مسادوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت بیاض  
 که مضافت الی ظرف مضافت اضافت بمعنی فی باشد و لام بمعنی لام در صورت مساوات مانند لیس و  
 اسد و انسان و مطلق انصاف متغیر است چنانکه در اعم مطلق یعنی با یکدیگر اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم  
 اول بود و فلا یتقال احد الیوم و سبب الیوم در اخص مطلق اعم مضافت بمعنی لام است و در عموم و خصوص  
 من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و در صورت یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود  
 که مضافت الیه اصل مضافت باشد و دوم معنی لام و آن وقت است که مضافت الیه اصل مضافت بود پس اول  
 جانی درست آید که مضافت الیه میان مضافت و غیر ظرف آن باشد چون در این فرسی و ملک و اگر یکبار اخص مطلق از  
 مضافت بود چون یوم سبب و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر  
 اصل مضافت بود و غیر مضافت خاتمی جنید من فضة خاتمت و ساج با بنیر من ساج بابک و این لام را لام اخص  
 گویند و آن بر این است که آید مانند اختصاص الملك من ظلم زید و اختصاص التمسیت به چون یوم الاحد و علم الکلام و  
 اختصاص الی وضع چون سراج الفرس و اختصاص الی ایجاد چون الغیة ابن مالک و اختصاص الی کمال  
 چون ورق الشجر و اس زید و اختصاص لظرف بالمظروف چون کسیته الذبب و اختصاص المعنیة و القوت  
 چون اب زید و اخوه و جزآن رود و جانی باشد که میان مضافت و مضافت الی عموم و خصوص من وجه با  
 و مضافت الیه اصل مضافت بود چون خاتم فضیلة و باب ساج و خصن بجان و این انصاف را مضافت بیاض  
 گویند و سوم جائست که مضافت الیه میان مضافت و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و کمال دلیل و در بعضی  
 و این کم است بدانکه اشتقاق بیاض مضافت بمعنی فی را معنوی اضافت لامیه رو کنند و تقدیر بخوبی  
 الیوم را مرتب الی اختصاص الیوم گویند ضرب فی الیوم و زاد الیوم چون الاضائة بمعنی عند نحو نه نانه روز  
 معناه روزه و ناکلب و نیز دانستند که در مضافت بیاض معنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان  
 انظار من و فی نیز یتقال خاتم من فضیلة و در همه فی الکلیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افاده اختصاص  
 مضافت مضافت الیه معنوی کفایت میکند و ضرورت است که در هر حال لام را در لفظ هم ظاهر تواند بود  
 پس در شجر الاراک و یوم الاحد شجر الاراک و یوم الاحد را میخوانند و در نحو با فرسی و فضة خاتمی نیز فرسی و  
 فضة خاتمی هم درست باشد و انصاف معنوی مضافت را مانند مثل و خوان معرکه و اند اگر مضافت الیه  
 معرکه بود نحو فلان زید و نحو قوله شعرا **الا یا کسیر الروح مالک کل** و تدانیت میان او و شکر کل یا اعم  
 سلبه خیرت کما مننا و ما غفلتک ربنا یا محنت طیننا و ولا اکره مخصص یعنی قلیل الشکر کما قوله **محسب**  
 هذا و لا یفرحون محسب و ما منع معانته ما مع ملک قدح و بخلاف نحو مثل و مشبه و نحو تدانیتان که در

مضاف بسوی مضاف باشد تعریف پذیرد و از اینجا است که گویند اعطیت در جمله مثلاً کت مرت بر جل غیر ک  
 که آنجا که برای مضاف الیه مثل شلی و غیر باشد و آن دیگر در مثلث و چیزی از علم و سخاوت و خزان معروف  
 و شهر بود و در مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد و نحو فلان مثل عاتم و نحو علیک با نحو کتیر تسکون مثل  
 اضافت که مضاف از جهت و از تعریف مضاف تا معنی اگر معرفت بلام مضاف بود و لام وی واحد است گشت و اگر  
 علم باشد نکره گردد مانند نیکم را و از آن شخص سخی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را راوه نامانند و نحو معنی  
 و الا تکفیل حاصل و یا طلب آنچه وجود علم است اما تو کلمه انشیه الا ثواب و انتم الله ربهم و الما کما الی بنا برین  
 اعداد و ضعیف و القیاس ترها و اما قوله علیه السلام بالالف الی بنا برین فعلی البدل دون الاضافة و این نیز  
 مصری است اما کوفیان نیز اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز در او دارند و اینها  
 فعلی است که مفید تخفیف لفظ بود و این نیز اضافت غیر محضه هم گویند و علامتش آنکه صفت مضاف بسوی  
 معمول خود باشد عام از اینکه در صفت آن باعتبار لفظ هم بود چون مرت بر جل ضارب زید الان او غدا  
 و مرت بر جل سخن الوجه و زید محمدر الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید میر الطین ای کبیر الطین یا مانند سبب همه بخلاف  
 این بر بیان و این الطر اذ که اضافت مصدر بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و در ظاهر لا شکر اب  
 العلیین الصفه و المصدر و کوفیان اضافت الی التفضیل را نیز غیر محضه گویند و در استنیت بر چند علم  
 این صناعت در اضافت فعلی در تقدیر حتمی از حتمی و اضافت تیره و اتمه لیکن بحسب تقرای اشتقاق  
 مستبطن و مفهوم مشهور که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام از اینکه اظهار شایسته مرت  
 باشد چون تیرا عرض مطر تا زید قال عمر و ای محط لنا و قال زید یا درست نباشد چون زید جالس السری  
 یعنی جلوس زید اختصاص با السری بود و صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن  
 من جهه الطبع یا تخمین است زید میر الطین ای میر من جهه الطین و بعضی در نحو جالس السری تقدیر علی گویند و  
 زید میر الطین تقدیر کاف تشبیه و تهنیتی است که چون از نشان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از  
 جهت اضافت انضمامی بخشد و معنی هم باید که میان هر دو سواى نسبت اضافت تهنیتی دیگر نباشد و این در  
 اضافت مذکور معدوم هر که در تقدیر انضمامی است یعنی اگر چه در لفظ محروس است لیکن در معنی مرفوع است  
 یا منصوب زیرا که فاعل صفت یا مفعول ابتدا مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند و بد اول تخفیف  
 در لفظ مضاف فقط یعنی بحد و تخمین حقیقه نحو ضارب زید و کما نحو حواج بیت التبداء یا حذف تون  
 تقدیری است زیرا که لفظ غیر صرف منون بکشد و یا حذف تون تشبیه چون ضارب زید یا تون مع حذف تون  
 معدوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بخند و ضمیر که متصل با است و استواران در صفت چون القام

الغلام صلته القاصم غلامه سوم تخفیف در صفات و صفات الیه معاً چون زید قاصم الغلام اصله قاصم غلامه  
 و در اینجا تخفیف در مضاف بخلاف تخفیف است و در مضاف الیه یحیی و ضمیر و استنار آن در صفات پس برگاه  
 اضافه نفعی غیر از تخفیف در لفظ فانحی و دیگر بنشیند رواست که گویند مررت بر جل حسن الودیع یعنی بانو صیغ ندرت  
 بزید حسن الودیع زیرا که زید معرض است حسن الودیع مکره و تخمین و است الضار بازید و الضار بوزن تخفیف فون  
 شقیفه و جمع مضاف بزید زیرا که معروضان تخفیف است و لام است نه باضافه نه باضافه نه باضافه نه باضافه  
 درست در وادار و دلیل الظایب عیبها که در قول عینی است شعبه روالوا بهیست الما لیه الیجان و عیبها  
 هو ذی یزحی خلفها اظن انما به مضافات جمله که این قول را ضعیف و اجزیه فصاحت بیرون گویند و انما احوالها  
 الوجل که مضاف است در آن نیز در انما ضعیف تخفیف نیست لیکن چون در صفت بودن مضاف است و اسم صفت بودن  
 مضاف الیه شباهت بر کسب الحسن الودیع بود و درستی محمول بر حسن الودیع نمودند بخلاف نحو الضار ب زید که اسم دوم  
 علم است نه اسم صفت تخفیف نحو الضار بک و در صورت مضاف محول بر ضار بک است یعنی چنانکه در اسمیک محول و لام  
 تعریف است و است انما الماشی بضمیر مفعول بیغرض تخفیف مضاف کسب ضمیر کره زینا تخمین در اسم فاعل معرف  
 باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز که مذکور است و بعضی در مضاف غیر محضه نیز برای اضافه صفت شبهه کسب محمول  
 تعریف کرده اند و در مفعول از کوفیان هر دو صفت که ایشان در کوفی است و چون مضاف است و در آنکه صفت معروض و مفعول  
 و قال المبر و کلمات معرف الاخر که چون از بیان حقیقت اضافه و اقسام آن کیفیت فادت هر یک از آن مبر  
 دست واد و بیان اسمائیکه اضافه پذیرد و آنکه پذیرد مناسب نمود و چون اضافه از خواص است اگر چه  
 باشد تعدد اسمائیکه اضافه پذیرد و شواهد است بد که آنچه از ان اضافه پذیرد و کفایت نمود و باید دانست که مفعول  
 را بر وی صفت با اقسام معنی مضاف گردانند زیرا که موجب جمع میان دو صفت چه صفت و اسم صفت آنکه  
 صفت و واجب لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف است مضاف گردانند ضرورت که  
 بر کسب لازم آید که در نحو جاری زید انظر لیه متلذذ مع و جرم و جمع باشد و تخمین است اضافه صفت کسب موصوف  
 و اما نحو سجد الحاج مع و جانب الغری و صاده الاولى و قبله الحقا و ولیة القمار و باب الحیدیه متداول است و باید سجد  
 الحاج مع و جانب المکان الغری و صلوة الساقیه الاولى و قبله الحقا و ولیة الساقیه القمار و باب الینما الحیدیه  
 این اضافه موصوف یک صفت بناشد و تخمین خود مفعول و اطلاق نیاید اصله تطینیه خود و نیاید اطلاق  
 با ویش آنکه هرگاه تطینیه و نیاید اضافه گردانند خود و اطلاق ماند و چون جرم و اطلاق از جهت قبول آن تطینیه و نیاید  
 و جز آن بهم بود اندازی رابع اهدام تطینیه و نیاید اضمحلال اضافه آورد و بعضی مضاف الیه گردانند و  
 جرمه تطینیه و اطلاق نیاید پس در اینجا گویا اضافه مضمیر موصوف است نه اضافه صفت موصوف



بناز هب البصر من الكونيان ويرود صورت جائزه از نرس چنانچه اول نباشد و بجز چون افراد مساوی  
 افراد آسمی دیگر باشد میان آنها اصناف روان بود زیرا که فائده نذر و عام از دیگر دو مترادف باشد چون کن معج  
 ولایت داسد و جسم منیع یا سادی در صدق فقط چون انسان و مطلق فلا تقابل کن معیع و لا جمیع کل کذا  
 لیکت اسید و لا اسد لیکت و لا حصین منیع و لا منیع صلب و لا انسان المطن و لا ناطق انسان بخلاف نحو حصین  
 و کل المدح هم که عنفات هم از عنفات الیرت و قوا هم جارسعید کرز یا از عنفات متاول معنی از تک لفظ هم مراد  
 و از دیگر سومی معنی آگسی که سومی بلغض کرزت و لم یقولوا کرز سعید لانهم قصدوا بالاضافه التوضیح و اللقب  
 او مرخ من الاسم فالعنا و نیز روانید وقتیکه مضاف الیه هم مطلق از عنفات باشد چنانکه گذشت و نیز ضماد و  
 اسامی مجهولات و اشارات را بسوی چیزی مضاف نکرده اند زیرا که تکثیر مضاف که از نظر اضافه است تقدیر دارد  
 باید دانست که چون اسم جمع رای آنرا خوش حرف عادت نباشد چنانکه مثنی یعنی آگه در آخرین حرف عادت نام  
 ساکن بود مضاف بسوی یا بی مکتوب نماید مضاف کسور آید و بی نه که مفتوح است که عادت یا ساکن نونم بخلاف  
 و در وی و نظیری و قوله جمع لفظه الفروق الی تحقیق به لکت التثنی و کما ثبت زقادی و کانت العین من  
 من دوستی و تثنیبت از آنها شوکر گفتار و در قوله شعر و الا ان پی ما با نوزادیم و کبل القبر یرضی غیر  
 تنظیر و مکتوب تمام الفست بحال خود نماند چون عصای و عطای و خلاصی و این فصیح است قال شعر  
 تثنیبت کن شوی سویای تعظما و در حق حسابات الهوی فرق بی با ما نهیل غیر الف تثنیبت را بیا بدل نوزاد  
 در ای حکم غامخ نماید چنانچه شخصی در بی دویم سبقتا بوی و اگر آخر اسم بیست در یک دویم هم کرده و اگر دو است  
 آن و او را بیا دل کنند و جمعش را کسره اگر داشته باشد معبود یا او را بیا دو هم او را نام نمایند چون مرست  
 بسلی و جانی بسلی اصله بسلی و در جمله این صورت های بی حکم جهت التقای ساکنین مترادف آید و از اسامی  
 سبقتا ب و آن هم چون و فتون مضاف بسوی یا مکتوب کرد بدون روح و موت آید بصحیحی حرف با و فرمود  
 نوزاد و او در آن اصله کوز در آن اصله کوز در آن اصله کوز در آن اصله کوز در آن اصله کوز در آن اصله کوز  
 گویند در آن و آن جانی آبی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی و آنی  
 نیست که آب و آن مضافت بمنزله سبقتا ب و سبقتا ب و سبقتا ب و سبقتا ب و سبقتا ب و سبقتا ب و سبقتا ب  
 بدون الود فائده و زنی کسره الفار و شد الیار و این اکثر است و بعضی داو را که سبقتا ب معنی بدل لکت و گویند  
 رفتی و ذو و سبقتا ب بسوی آسمین باشد نحو ذوال و ذو فلام نه و ذو که دانند آن اقولهم انهم  
 محض علی السبقتا ب و ذو و سبقتا ب و ذو فلام نه و ذو که دانند آن اقولهم انهم  
 استقلال هم گویند آید زیرا که در دنیا با قطع اصناف و احکام ساسی محذوفه از اجزاء الاضافه در طرف است

موسوم  
عاشق  
بازماندگار

حکم اسمای سه است یعنی محدوش بازنیاد بقال ضعیفی و اخص درمی قال شعر لوتت ملة مو قوت بجا  
 نمن خیزت مخرابی فی الوری مخر و دست سفید که مضان التیبه معنی مضان است پس گاهی خود و همچنین  
 معروض مقدم بر مضان نشود فلما یقال هو زید اخوانی بی هو اخوانی زید اولان است اما اول خاص  
 فی انت اول صواب اما نام پنجم زوال فعلی قیاسی است تمام است و آن است که نظر تمامی خود مستثنی از مضان  
 و جهت اینست مستثنی تمیز باشد و آن تمیز را بر حسب کند و تمامی است که بی از وجود جا گانه است یعنی بیترین خود بی انما پنجم  
 را چه تمام و بیرون تفتیه خود می منزوان عشا و تغیر از آن بر او بیرون جمع خود می مشروان در بیجا و با مضان  
 مخولی بلکه مسلا و بر سه اول را مقادیر گویند و آن مسامت و وزن کویل و عدد دست و اخیرا لیمقیاس اول  
 تمیز به تفصیل سبق گزارش یافت و حال سماعی آنکه متعلق به ابع است و قیاس را در و اولت فی بر سه قسم است  
 حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک است اما حروف هجده است حامل اسماء و افعال افعال اول  
 دو قسم است حامل در مفرد و فعال در جمع حامل در مفرد و دو قسم است جابز و نصب جابز قسمت مرفوع بحبت ریشیا  
 معنی فعل بیا آنچه معنی فعل است بسوی همیکه فعل معنی فعل متصل بدان دارد و اما ازینکه اسم مذکور تصریح باشد  
 چون مرت زید یا تاویل چون صداقت علیهم الارض یا کثرت ای بر چه نام مجموع حروف جابز بنده است و آن  
 بر چهار قسم است اتحادی نشانی ثنائی رباعی اتحادی نیست بای موصوف دلام و کاف و واو و تالی مشابة  
 توصیه ناموده برای چهارده معنی آید و حرکت کسره است و علی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق فعلی اتصال  
 پیوستگی پیوستگی و بسوی غیر الصاق گفته و آن دو قسم است تحقیقی خوانندگت بزید و قوله شعر برنی الاثارت تابه +  
 یا فتح کن برنی الاثارت است و در تجاری خود مرت بزیدای نفس زورنی بجان یقرب من زید و دم تقید و این  
 بار انفعال نیز گویند یعنی فاعل انفعال گردانند و بنیست مثل این بای مذکور فعل لازم باشد خود سب زید و نسبت  
 بزید ای از بنیست و نه قوله تعالی ذنب القدر نور هم و گاهی متعدی خوانندگت همچو باجر اصله صکت همچو باجر سوم است  
 و این با بر اول فعل آید خود کثرت یا فکر و نعت بالفرد و منه باره پسند لآن الفعل لا یاتی علی وجه الاصل الا باجر  
 چهارم نسبت بخوات زید یا تجویع و اکثر طایفه انفسک یا نماذکم اجمل و پنجم صحت و کجاست شیخ آید و حال خواهی مط  
 بسا ام ای شیخ سلام بوسله و کند او چیک الفکر بسیر و قد و فعلها با کفر و شیخ محمد کثرت ظرف خود و قد نصر  
 که انصاف بر رای بی بر مقتدر بل بجای این لفظ بدل سندر خود قوله بنیست بی هر قول اذ ان کما ۱۲ ای بی هم بنیست هم قابل  
 و آن بر انمان و امر ای آید بخواتر تبه بافت و قوله تعالی اوله و اجتهت با کثر تعلمان بهم معنی من خود و امر که بر یک  
 الکریم ای من رب کل کریم و خوانان تسالونی بالنسای من الناس و در هم بنیست خود قوله شعر است بر اول المتعلمان  
 بر ابعه و لقد ذل من بآت علیه المتعلمان های بر اول المتعلمان علی راسه و یازدهم تمیض خود عینا بنیست برهما

عباد و استیاری بعبادت و قول شکر شکرتمت فاما اخذ انفر و نفا + شرب انزلیف برداروا الشرح + ای من برداروا الشرح +  
 و از دو قسم است اول اصل است ان بخوبی باسرا فعل کن و کذا و یک لافضال کن که از هر دو غایب و خود سخن است ای الی چهارم و هم تکریر این از اول نیز  
 گویند یعنی حدیثش بر وجه غلط نیست بود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد از شکر استهما مسمی بل واقع شود و این چون علی  
 بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد از مسمی یعنی لغزش است چون بیس نیز بقائم و ما عمرو و بقایع و زیادت ما درین مواضع مکار  
 قیاسی است و در غیر آن سماعی بخوبی بکسر نیز و کفنی یا بعد شرب او الفی بیده و حبیب زید القدر حبیب کسر کفنی یا شکر یا  
 والفی بیده + و لام و کسرش کسره است در اکثر کلمات مضمرات غیرای مستحکم که مفتح آید بخلاف خزاعه که در غیرای مذکور مطلقا  
 کسره خوانند چنانکه یعنی اطلاق فتمه لیکن لام تنفات مفتح است و فاعل او آن برای ده معانی آید اول استحقاق بر آن  
 میان معنی و ذات واقع شود خوا محمد لیب و المکات لیب و لهم فی الدنیا خرمی دوم انحصار خود بخود انحصار  
 للمسئله الملتصق و آنچه لا یمنع من المال لزیاد سوم ملک خود لیب و فی السموات و فی الارض معنی معنی  
 استحقاق و فاعل پذیر انحصار کفایت کرده اند چهارم تکیه خود نسبت لزیاد دنیا یا غیر تعلل خود تکیه  
 یا اگر اکت بر ششم معنی الی نحو ان ربک اوحی لبا ای الیها و کن بحری لامل مسمی و پنجم معنی علی الاستقلال  
 نحو تکریر الجبیل الی صخره علی الجبیل + ششم معنی فی نحو فو اهتم فی سبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قد رمت سبحی  
 ای فی حیاتی + هفتم معنی بعد خود مضموم الی روتیه و افظرو الی روتیه ای بعد روتیه + هفتم معنی عند خود تکیه بر خود  
 یا زود معنی من خود سمعت لصرخه و قوله شعرت ان الفضل فی الدنیا و انفاک انکم زود و کن لکم نوم العقیمة  
 افضل + ای مکرر و از دو قسم و تعجب معاد و این مضموم باسم الله تعالی است خود تکیه لایه خیر الامل و نیز دو قسم  
 تعجب مجوز از قسم داین در زاید تکریر یا لیا بید چهارم تملیح و آن لام جاره اسم سابع است خود تکیه  
 و مبتدئ لک و ادانت لک و نسبت لک + یا زود هم زاده خوردن لکم بعض الدنیا تعجلون ای و نسکم  
 و کفایت و کسرش فتح و مجروران اسم ظاهر باشد و همچنین است ضمیر منفصل و اکثر کقوله انما کانتم اولادکم و کل  
 ابا ز سیویه و اصحابا انت کی بالکسر و انما لک و ضد عقبا لکسانی و الفراه و کفایت برد و قسم است حرفی و امی  
 حرفی برای چهار معنی آید اول تشبیه خود جارا المذی لزیاد + دوم تعلیل خود و از کرده کما به اکم الی الامل بدانستایم  
 سوم استقلال خود کخبرنی جواب کن قال کیف اصحت ای علی نیز نگاه الفراه و کذا علی الاغش من بعض العرب لانه  
 قیل لک کیف انت فقال کخبرای علی نیز چهارم زاده خود لیس کشنده شی و التقدر لیس مثله و گاهی کفایت  
 را ما کافه للاحق شود پس عمل نکند کقوله شعرا فاعلم انی ابا محمد بکما انشوان و الرمل الجلبیم بالرفع یعنی انی و  
 ابا محمد یا لاسکران و الجلبیم من حیث ان النشوان کعبک الجلبیم و الجلبیم صابر و تحمل برد و م کفایت اسمیه آن منی مثل  
 آید بر ضفاف سبوی مجروران سبویه و اکثر نحو ان در غیر ضرورت نیاید کقوله شعری من لک کفایت کفایت کفایت کفایت

کالبد المصنوع به انفس بعضی بخوبان در صحت تیر جانز دارد نخبه خود را فی نحو زید کلا لسان کون الکاف فی موضع فتح  
 والاسه مخفوفه بالاصانده وواو قسم دان بر اسم ظاهر آید فقط نحو والاسه لا تضرک زید او چون دو واو جمع شود  
 دیگری برای عطف است و الا به که مخفوف بجواب باشد چون والاسه فی الزیون و ذناب را می تسم آید وان مخفوف باسم است  
 و پس فیقال نالکله لا تعلق کنده بود استخنیست که اصل در حروف قسم بی موصوف است اما واو بدل از باست که در  
 و تا بدل از واو ازین جاست که با بر نظر مضموم در و آید و واو بر نظر فقط و با بر نظر خاص دان اسم مصدر است و بی توهم  
 ترتیب الکنه تیره شاد است چنانکه تا الرحمن و تحیاتک و تری و بعضی هم را نیز در م مصدر لا تعلق کنده بر اسم ارجار دارد  
 گویند برای قسم مخفف از ان کین مصدر بلکه چون حروف قسم که با و لام و واو و ناست سمت بیان یافته ذکر جواب  
 قسم که بان اگر نیست مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن مخفی است عمل نیست بل یقال  
 اتمتت به و لام سمت به و جانش جمله ای گاهی است و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر یا ن ایلام ابتدا  
 باشد نحو والاسه ان زید انا کم و والاسه ان زید انا کم و اگر منفی است مصدر با و لا و ان شود نحو والاسه ان زید انا کم و  
 لا زید فی البار و لا عمر و و الا و ان زید انا کم و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر با و لام و قد آید معیا لام فقط خود  
 تقدام و و الا تعلق کنده ازین کله انفس نسبت مصدر با آید چون و ان تقام زید و اگر مضارع است مصدر با  
 و لا و ان شود نحو والاسه اقول و لا اقول کنده اول فعل کنده و گاهی جواب قسم حذف هم کنند بشرط که قبل از قسم  
 جمله شمل جمله جواب واقع شود نحو زید عالم و الایدای و الیدان زید عالم را بیستم میان اجزای جمله آید بخود و ان  
 عالم و تنانی چهار است برن و ن و فی و ذلک من برای بازوه معنی آید اول ابتلائی غایت یعنی دلالت کند بر ابتلا  
 چیزی که داخل من است و من در آنچه امکان هم آید چون سر من البصره الی الکوفه و این بیشتر است و در امتدای  
 زمان هم چون من لیس العجمه الی الحجه و این کمتر چنانکه بعین بیان جانز ندارد و در بعضی نخواستن من الدر اسم  
 بعضی مصدر است و تمیز بین نحو حافظه الی الریس من الاوثان ای الریس الذی جود الاوثان چهار فعلی نحو قول  
 الفریق فی مکتب علی بن ایدین صنی المدهنها شعری حیاء و بعضی من مهیا و فیه کل الاصلین بیستم برای  
 من اهل مهیا بیستم بدل نحو رفیقتم باحمیه الدنیاسن الاخره ای بدل الاخره بیستم مجازه و نحو اولینا و کانی  
 غفلیه من نه ای مجاز و نال و قال بن مالک اسان من فی زید من من عبود للمجاهزه کا تبیل جاو زید عمرانی  
 هتتم استعانت نحو نظرون الکاب من طرف ای استعانة الطرف بیستم طرفیت نحو اذ انوردی المصلوه من  
 یوم العجبه ای فی یوم محبته تو هم عندی عندی عنهم امواهم و لا و لا و هم من المدهنیای ای عند المدهنیهم منتقله  
 نحو نصرانه من قوم ای علی قوم بازو هم زاده و نحو جانی من اید و بل جارک من ایدای بلجانی اعد و بل جارک  
 اید و نحو قولی یفرکم من ذلکم و لکن جارک من بنی المسلمین و یل برای قسم آید زید بعضی بشرط که بر فقط

رت باشد یقال من بی لافغلن کن گناو بعضی بر لفظ الله نیز آرد و ظاهر آنکه مخفف اینست نه من برای قسم من  
وان برتد و دست اول آنکه حرف جارّه باشد وان برکاهتست معنی آید اول مجاوزة نحو ساقوت عمل البلد و این  
اکثرست و دوم بدل نحو و اتقوا و الا تخزى نفس عن نفس شئای بدل نفس و فی الحدیث صومی عن انسک سوم  
نحو فانما یخجل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن تبارکی الهبتنا عن توکاس که اجل تو کاس پنجم استغاثت  
نحو موسیت عن القوس ای بیاتالابن آنکه ششم معنی بعد نحو کرمین طبقاً عن ملحق ای حالت بعد حالت هفتم معنی  
من نحو و بالذم می قبیل التوتیه عن عباده ای من عباده هشتم زائد و ان جائی است که عن لاز اول صله خدمت  
گستند و در آخرش زیاد و گنته کقولته شعراً تخزى عن نفس اتا باجرهاها ما هدنا اللهی عن من جنبیک تدفع بود الا  
فیهلا تدفع عن التی من جنبیک مخذمتت عن من اول الوصول و زیدت بعدّه و وجه دوم آنکه عن مصدر ریه  
و این در بنی تمیمست لقیو لکن فی فحشی ان لفقلا یحجر النفع لافاد و الزمیه شعراً عن تمیمت من خرقاً منزهة ما مار القبیه  
من عینیک سیوم یقال تترکت الادرای تا ملتها و این را معنی پنجم گویند و چه سوم آنکه عن اسمی معنی غایب  
باشد و آرد و وضع است یکی آنکه چون من جارّه آید چون جلست من عن یکینیک ای جانب یکینیک و این  
بیشترست و این من لاین ناک زائد گوید و غیرش برای ابتدای فایده دوم آنکه عن علی آید که تولى عن علی بن ابی طالب  
الظیر شیخ و این بسا که است که تا کنش غیبارین صلح یفرودده اند و فی وان برایشش معنی آید اول خدمت  
در مکان خود المال فی التمس و نظرت فی العلم و در زمان خود سیلیون فی بضع سنین دوم مصاحبت خود اول  
فی امرای مهم سوم تعلیل خوان امرأة و ظلت النار فی هرة هبتنا ای لایل هرة حابستها چهارم استعمار نحو  
لا صیابتی فی جدو و ح الخلی ای علی جدو و ح الخنجم معنی الی خود و آید بیسم فی افوا هم ای الی افوا هم ششم  
زائد نحو کوا فیها ای اریکوها و مذ و ان مخفف من گنت و مذ کورست در ثلثی و ثلثی شکست الی و علی و  
رب و مند و خلا و عدالی برای سه سکا آید اول استساغایت سکا نحو تموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری  
بعین لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول و در حکم مثل اختلاف کثیرست قبل  
یعنی ان کان من حین الا لا و قبل یخول مطلقاً و قبل لا یخول مطلقاً و اول اکثر این وقت هر قریه است اما هر گاه قریه بر دخول  
یا عدم آن دال باشد علی حسب قریه است و من ازینجا است که در خود وقت القرآن من اول الی آخره دال گویند  
و در خود تموا الصیام الی اللیل خارج و فاقا دوم معیت نحو لانا کلوا من الهم الی امواکم ای سج امواکم سوم ظرفیت  
ذکره جماعه فی قوله شعراً فلما تشری بالوعب کاشی الی الناس طلی به القار جرت ای کاشی الی الناس  
عمل اجرت یخول علیه القار قال ابن مالک و منیه لجمع کما الی یوم القیامه چهارم معنی عند کقولته شعراً اول لایل  
الی الشیاب و ذکره و اشی الی من الحق لیل ای اشی الی حدی و علی و ان و ششم است ای حرفی و سیویه



سینه مانند آذوقه و بعضی مخدوش لام گویند و تصغیر و کسب آن مدعی و آنرا میگویند و میگویند از برای ابتدای غایت  
 آید اگر در این باب که گفتیم فی کرم الحجه المیه نه یوم خمیس لامنه یوم سبت و برای طرفیت از زمان حاضر نحو  
 ما رایتهم من بعد و ما لا نراهم من بعد یعنی والی هر دو معاً از زمان معدود بود و نحو ما رایتهم مذکورین او نده شلته ایام  
 ای من ابتدای اول الی یومین الی آخراتی فی ذمن ابتدای اول الثلثه الی آخراتی لست نفس علی بن ابی طالب و غیره  
 و گاهی بعد از من در مخرج آید و این را اسمیه گویند معنیش اول مدت چون ما رایتهم مذکوریم که بقیه او نده یوم سبت  
 ای من اول یوم الحجه و غیره گاهی برای هیچ مدت آید بشرط که از زمان معدود باشد چون ما رایتهم مذکوریم او نده شلته ایام  
 ای جمیع مدت اطلاق رود یعنی ایاه یومان اولثله ایام بدو غلاد و اوان برای استثنای آید استثنای را چون نحو ما  
 القوم فلان زید و عدای زید در صورت حرفت و گاهی نصب کند نحو ما القوم فلان زید و عدای زید و غیره  
 فعل متعدیست و فاعل آن غیر نیست و زمان و هر گاه بعد ما واقع شود یا در بعد کلام در آید در خصوصت جمع است  
 بعد خود را نصب کند پس نحو ما القوم فلان زید و عدای زید و عدای زید و عدای زید و عدای زید و عدای زید و عدای زید  
 و در حرفت حتی لو عاشت حتی برای سه معنی آید اول استقامت در زمان نحو من لست البتة حتی الصبح و در دیگران  
 نحو سرت البلد حتی السوق و دوم صاحب نحو قرأت و دردی حتی الذی عاصم العار سوم معنی الا و این که کثرت  
 نحو قوله حسرتی الحیا الارض حتی الکن عزیت بهم فلان زال عنها الخیر و غیره و او باید معلوم از این قوم فیقول  
 سعی المطر الارض کلها الا کتلت استالی و ذلک القوم و ما بعد حتی همیشه در حکم ما قبل آن باشد نحو کتلت السماء حتی  
 را سها و گاهی خارج چنانکه در بیت است و تجرورش آسم ظاهر بود و در مضمون خلاف الی و قوله شعرا لست تمالک انفسه  
 کل شیخ و تخریج سناک انما لا تخیب و ضرورت و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه الا کو فیان و مبرور و دخل  
 آن را بنحویت تیر و او دارند و تیر مجرورش جز از آن تالیس باشد نحو کتلت السماء حتی را سها یا ماتی جز آخر بود و نحو سلام  
 بهی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع مجرمانی جز از البیت فلا یقال سرت البلد حتی تلتها او نده منها و بنا قول الخیر  
 و غیره و او قرین علی بن مالک بقول الشاعر شعرا عینک لیله فمزلت حتی و لصفها اوجیا و نعت یوسا  
 و عاشا برای استثنای آید استثنای را چون جانی القوم عاشا زید و این عاشا حرفیت و گاهی نصب کند چون  
 جانی القوم عاشا زید و در صورت فاعل متعدی جانی جابه غیر تصحیف نیست و ضمیر فاعل مستور و ان و گاهی سرت  
 تزیید آید نحو عاش لیلنا علی بن سور و کثرت الف و این آهسته است یعنی بر فخر اجرت نشا بستمش عاشا غیر  
 بد ل تراربه بعضی عاشا لیل القومین ای تفرها لیل و اما ما نصب پس هفت است و او بمعنی مع نحو استوی الما  
 و الخشبه و جار البر و الطی لیل و این او و ای بعد خود را نصب کند بشرط که بعد فعل یعنی فعل و ان نشود و چون  
 استوی الطیار و الخشبه و عاشا لیل و زید یا با نه سب الامام درین تجمیع و ظاهر آن است که فعل مفعول مفعول

کتب  
 کتب  
 کتب

کلمات

کلمات

یا معنی فعل است چنانکه در مفعول متصل مذکور شد و حروف ندا و آن پنج است ای و هیا برای ندای بعید و آنچه  
 بمنزله بعید است از نام و غائل و صاحب صحاح آیار برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و آنچه در مفعول برای  
 ندای قریب بخلاف معنی که برای ممتد وسط گویند و با قریب و بعید هر دو در غرض و در کلمات غیر منبسطه هر دو در  
 نیت در مثل هر دو مفعول گویند قریب للبعید و استئذنت که حروف ندا است و انگاه بعضی گفته اند که ندای مستغنی  
 بود و کویا عبدا لله و یا حی یا قیوم یا الله فلیما نسیم الصبا یخلص الی نسیمها یا نشا بر ضیاف نویا طاب ابعاء  
 جبلا و در نصب مستغنی از اختلاف است بعضی فعلی صم گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش تفصیل در بحث  
 مستغنی است و در ایافته به معنیهم الا و آن برای استغنی است و استغنی اخراج چیزی باشد و الا و خواهش از  
 حکمیکه غیر آن در آن داخل بود و احوالت الا و از و کلمت در اکثر کلمات و عدا و اقل و اعدا و احوالت و لیس و  
 لا کیون و غیره و دون و سوی و شوا و بعضی السمن و کسر را مقصود او کبیر السمن و فتحا ممدود او کوفیان بلکه  
 نیز از ادوات استغنی گویند و با بعضی از منصوب استغنی نحو اکرت العجب بله الا امرانه ام فعل چنانکه در باب  
 جمهور است و بعضی آن را معنی غیره و با بعضی از مجرور باضافت گویند بخلاف آنست که تزدش از طرف جار است  
 کلمات مذکوره را ادوات استغنی گویند و بعضی را که بعد از آن مستغنی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است  
 که از آن استعدوی آمده باشند چون اجانی اهدا الا ازید یا ازین چیزی که ندی اخبار است چون شتریت العبد  
 الا لئله عام ازینکه متعده و کور مفعول باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون اجانی الا ازید ای اجانی اهدا الا ازید  
 و منقطع است که مخرج از متعدده نبوده و آن دو صورت است یکی آنکه مستغنی هر چند از صفتی مستغنی منته باشد  
 لیکن پیش از استغنی در آن داخل نبوده و مثلاً زید در قوم داخل نباشد و گویند اجانی القوم الا زید او هم آنکه از  
 صفتی مستغنی منته نباشد چون اجانی القوم الاحمار او نیز مستغنی بر دو قسم است مفرغ آنکه مستغنی منته آن که کور  
 نبوده و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه در آن استغنی واقع شود حکم بر دو قسم است موجب و غیر موجب  
 موجب است که لغتی و نهی و استغنی نام نبوده و غیر موجب آنکه از صفتی این مذکورات بود و نیز دو قسم است تام آنکه  
 مستغنی منته در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبود بویژه آنچه خواهد بود که هر چند درین باب مقصود  
 البیان استغنی منصوب بالاست لیکن نظر بر تقسیم باب و دفع اشتراک درین متعلق تمامی اقسام آن  
 منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که کلماتی را بعد از استعمال بر سه قسم است اول آنکه  
 منصوب باشد و آن بر دو نوع است اول آنکه نصیبش واجب بود اگرش موضع است اول آنکه مستغنی بعد از الاستغنی  
 در کلام موجب تام واقع شود و غیره بویژه اقسامه الا قبله بخلاف کلام الا لئله و اجانی الا زید قریب الا و هم که  
 مستغنی منصوب بود زیرا که در اول بعد از استغنی نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست



دوم آنکه تقدیر مستثنی منه باشد عام از یکدیگر کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون باقی الایزیه القوم و  
 باقی الایزیه القوم و سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و تقدیرش در اکثر لغت است چون مانی ادرار الاحمار اختلاف بعضی  
 که در آن بدلیت را نیز در آورده است لافاقوله **شعرب** و **بلدیه** کتیب **بها انیس** و **اللاعیافیه و الالعیس**  
 بارفع علی البدلیه و نصب شتی درین هرستم به الاست بر نه سبب و زود یعنی بفعل مقدم حسنی فعلی  
 الایزیه القوم که مستثنی بعد از خلا و عدا و در اکثر نحو جبار القوم غلاز او عا ازیه او و در اینجا نصب با متبایه فعلیست پس  
 چون خلاف فعل لازم است از تقدیر معنی جاورگزیر نیست بخلاف عدا که نوعی جاورز نیست و جمله فعلیه حال واقع شدن  
 تقدیره جبار القوم جاور مجبور زید یا تخم آنجا بعد از خلا و عدا افتد چون تمام القوم با فاعل زید او جاور و فی ما عدا او  
 اینجا نیز نصب باعتبار منفعه الیست و این مصدریه تقدیره قام القوم وقت ظهور قیامه عن زید و جاور و فی وقت  
 مجاوره مجبور زید و انقضی بعد از خلا و عدا نیز خبر بود و در آن جهت که از آنکه بعد از خلا و عدا از خروج جاره  
 ششم آنکه بعد از نصب و لا یکون واقع شود و نحو **لیس خالدا** التوفی لا یکون عمر او اینجا نصب من جهت انجیزه است  
 و انما ضمیر مستتر در آن راجع بسوی بعضی است تقدیر جابو امس بکنهم خالدا و التوفی لا یکون بعضی هم عمر او  
 دوم آنکه نصب جاور بود و بدلیت از شتی منتهی باشد به آن جهت که اعراب من جهت البدلیه با الصاقه بود و ظاهر  
 الاست و آن در صومی باشد که مستثنی بعد از استنشاید در کلام عام غیر موجب واقع شود و نحو **انما و الالعیس** البرک  
 و الالعیس با نصب و امرت بعد از الایزیه القوم بالانصب و در تقدیرش که چون مستثنی بعد از شتی منتهی  
 بود باید که موصوفه در اعراب تابع بعد از الایزیه القوم باشد و در آن مستثنی و نحو **انما و الالعیس** که گشت  
 الایزیه القوم مستثنی منتهی باشد و در صورت اعلی نیز دلالت بر تخصیصی کل مستثنی منتهی بود و نحو باقی من احد الایزیه القوم  
 حلا علی محل زیدی چون لفظ احد که مستثنی منتهی است سبب آن را هر چه در آن در زید که بعد از انست از جهت  
 امتناع زیادت من بعد از انست منوع است بالضرورة بظنر عمل شتی محل شتی منتهی که قابل است موقوفه بود  
 همچنین است در نحو **لا احد غیره الا عمر و ازیشیا ان شتی** لافعیایه چرا که از یکدیگر در ترکیب اول شتی که در ترکیب  
 نیست تابع لافعی شتی منتهی که احد در ترکیب اول و سائر ترکیب دوم است گرداننده بود و در انصب و سینه لازم  
 آید که لا و بعد از انست هم عمل کرده باشد و این جایز نیست بخلاف ترکیب زیشیا ان شتی بالانصب که در آنست  
 زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن جزئی معنی یعنی بالآبره و زائل نشود و هم دوم آنکه اگر چه مستثنی منتهی  
 عامل بود و آن جائی بود که مستثنی در کلام است غیر موجب واقع شود چون باقی الایزیه القوم الایزیه القوم  
 زید او امرت الایزیه القوم و شعیب لوداره و المینه ما زلی و الالعیس علی النفوس و الملاء و المعنی لطلب  
 طالب المینه شتی لالماک النفوس را می سیاه لیل علی لالماک الالفرق خانه لاله علم باب الهماک

و باشد و دانستنیست هر چند هر صحت استثنای مذکور بر تفاوت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و کلام  
 مستثنی بفرغ واقع شود و اعراض بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام موجب بوده باشد چون تفاوت الای  
 که معنی آن روزها که قرابت در آن معتاد بود خوانده ام که روز خندان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست  
 نبود اگر چه کلام غیر موجب باشد فالایقیال انزال زید الا عالم یعنی زید بهر چه صفت موصوفت است مگر صفت  
 علم و این نیز بیل محال است چه که تصافش صفات متضاده لازم می آید پس چون در اغلب استثنای مفرغ  
 در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا تقضیه حکم علی اکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در  
 کلام غیر موجب واقع شود چنانکه ذکر شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بود و قسم است و چه بود آن جانی  
 باشد که مستثنی بعد لفظ غیر بیرون یا سویی یا سوار واقع شود نحو جارا القوم غیر زید و دون کبار و سوار خالد و یخا  
 مستثنی مجرور یا صفت است و غیر و اعراب حکم مستثنی که بعد الاست و درونی در ضمیه که مستثنی واجب است  
 است هر چه منسوب آید و جانی القوم غیر زید و قوله شعب کل مانی الوجود غیر و هم در بعد الاست کل مانی  
 سوا کا و جانی غیر زید القوم و جانی غیر زید احد و مانی الدار احد غیر چهاردها یکجا نیز المنصب است غیر واجب  
 خواهد بود و نحو جانی احد غیر زید و غیر زید و امرت با احد غیر زید و امرت با احد غیر زید و جانی احد  
 مستثنی بحسب حال است غیر نیز معرب بحسب حال خواهد بود و نحو جانی غیر زید و امرت با احد غیر زید و امرت با احد غیر زید  
 و قوله سحر با سادنی الی کلینان با لکم یسین حیظ غیر کم فی باله ای الذی یسین حیظ احدنی بال غیر کم  
 و لفظ سویی و سوار منسوب بظرفیت است ابد بر ذنب صحیح چنانکه دون اما کو فیان خروج آن را از ظرفیت  
 نیز خارج و در مذکاتی قوله سحر لیس سوی العدوان و نامهم حماد و ارماد و زعم الانقض ان سوا اذا اخرجه  
 عن الظرفیه ایضا منصوبه استکارا لرفع معقولون جانی سوار یک المنصب و جازا و آن جامعیت که مستثنی بعد  
 حاشا واقع شود و نحو جارا القوم حاشا کبر و ایضا بر اعتبار حروت حارست و یقال ایضا ضرب القوم عمر حاشا  
 خاله بالمنصب ای برآه العلهن ضرب عمر و همچنین بعضی استثنی را که بعد ضلوعی است نیز جبر و سهند لیکن بعد  
 حاشا بیستة مجرور آید و بعد ضلوعی عد اکثر بود استثنیست که اصل در استثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی  
 ضدت هم گند مذکاتی قوله شعب العقبه حیدنی المواطن کلها بالاعلیک فاجتة مذموم ای الا العقبه  
 الذی هو علیک نیز گاهی با ذات واحد و جبر استثنی کنند بطلب نحو قام القوم الا زید و عمر و این بیشتر  
 و بدون عطف نحو ما اخذ احد الازید و جارا و این کثیر است که بعضی درست ندانند و در تصحیح ترکیب گویند مانند  
 احدی الازید و سوار زید و است که اصل الا اکثر استثنای آید و عمل غیر آن که در صفت جانی جل غیر زید  
 و گاهی لفظ غیر استثنی و معنی بر آورده بر الا استثنای عمل کنند و معنی انتشار استمال کنند چنانکه گاهی الا

اول معنی استثنای برآورده بر فرض صفت کل گشته و معنی صفت استعمال نماید و نیز طاعتی استثنای و ان و مستثنی  
 منصفه بود که الا جمع منکون غیر محصور واقع شود و مدار جمع عامست خواه جمع حقیقه باشد چون رجال خرد  
 حکما چون قوم و مرد و خرد و خردینه چون رجال بان و مدار منکون که جمع معرفت بلام استعراق و لام عهد خارج بود و  
 نیز غیر محصور آن که بعضی متفرق بود معنی نگردد که در حقیقتی مفید استعراق است نباشد و همچنین تصریحی که باعتبار اطلاق  
 نیز نبود خواه بلکه کل یا بعضی چون کل محل او بعضی محل و خواه مقبوس افراد بعد از آن عشره در اسم نحو لکان میا  
 آیه الله لعنتنا بس الامارین ترکیب معنی بود صفتی است زیرا که چون آیه جمع منکون غیر محصور است دخول  
 آمد در آیه و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الامار محمول بر غیر مستثنی  
 گشته معنی الامار صفتی است نه استثنائی بخلاف آیه استثنائی مندرج معرفت بلام استعراق باشد زیرا که در خصوص  
 چیزی که دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام عهد خارج بود زیرا که  
 درین حال چون اشاره بجماعتی گشته که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد درین قیاس  
 وقتیکه عین استعراق با محصور محصور ظاهرست باینکه سبب مجهورا اسیدیه محل الارار غیر صفت مطلقا و  
 دارد تعارضی نباشد یا نباشد و اینجاست که گوید زید و نحو بانانی احد الاماریم صلاحیت دارد که مستثنی  
 واقع شود در صفت احد و علیها اکثر المتأخرین تمام کما بقوله شعر و کل اریخ یفارقه خواه بهر یک  
 الا الفرقدان افرقدان صفت کل اریخ لاکستنیان گشته و الا واجب ان یقال الفرقان بالانصب  
 و گاه باشد که الا برای عطفت آید نحو سلا کیون خاص علیک تحی الا الذین ظلموا انهم ای و الا الذین ظلموا  
 و گاهی زانما آید قاله الامعی و این چنین نحو قوله عاری الذکر الا منجونا بانیه در دخی و مال الذکر و الا  
 حروف عامل در جمله مثبت است و آن بر سبب او خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه منصفه باشد مثل  
 انم فرغ ان بود حروف شبهه بالفعل است منصفه را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن بخشش حرفت  
 او کل ان کسور شد و در این بر او کید آید بخوان زید اقا تم ای حقیقت قیاسه و گاهی هر دو انصب گشته  
 نموده قومی بقوله شعر اذا اسودت حنج اللیل فلتات و کلن و خطاک فافان حراسا اشدک و منقول  
 علیه السلام ان تعزکم سبعین نحر فیای ان سافه سیر فیرجهتم سبعون عامه خرج الا کثرون البیت علی الجمالیه  
 و ان انخر محمد و ک ای تقاسم است و ا لحدیث علی ان القمر کسره فعرت البیر او البقت فعدا و سبعین فزاد  
 ای ان کثور فیر کیون فی سبعین عامه و گاهی بعد از استیلام نوم آید و آن خبر باشد بر پیش خبر نشان بخورد  
 بود که قوله بل السلام ان من ثلث من لم یلق الله المصورون القدر برانه ای الشان کا قال الا نطل شعر  
 ان من یحل کثیبه یو ا یکن فیها جاد و نظایر او و گاهی معنی نعم آید و این حرف جواب است کما قال شعر

الکون  
 استثنای  
 جمله

کبریت علی حوائلی هدی لمعنی والوجهه به و یقین شیت قد علما هک وقد کبریت فقلت انما های برای سکتیست و بعضی  
 های آنرا ای محمدر کینه و شری را محذوف ای آنکه کنگ و اولی تمثیل قول ابن الزبیرست که بعضی شخصی گفته  
 که پیش او آمد و گفت لعن الله ما کونه طغی الکاسان در کلبها ای نعم و لعن را کلبها زیرا که حدیث اسم و خبر معاد است  
 و علی لبر و آینه محل علی بزکاء قرآه من ذرائق بان لساخران ای نعم بان ایها ساخران هرگاه باشد که شقار  
 مخفف کند پس لام که لازم باشد اما قوله شع بان گنت قاتمی طی کوم بکرم کولوم کمنو او فیه غیر کزوب +  
 بدون اللام شادست و القیاس لغاضی و المعنی بیستینکه باروز فراق شما حکم کننده موت خود بودی اگر شما یا  
 ما تمنی حال بوعده غیر کند زب نمودندی و چون مخفف شود اهلش میشتست و احوالش کمتر سخوان  
 عمر المطلق حکما سیبوی لیکن چون مخففه جمله فعلیه در آید اهل آن واجبست و نیز فعل بدخول علیه ای از جمله  
 افعال دو اهل متبادر که فعل ناقص و افعال ملوب است باشد نحو وان کا و او یکنونک وان و عذنا  
 اکثریم لغاضی و ان لظنک لمن کا کاذب انما اولش بر غیر افعال مذکور مخفی قوله شع شکت بیکنک  
 ان فقلت لکلمه و وجبت علیه حقوقه المتمع به شادست بخلات خمش و سایر کوفیان که در او درست  
 دارند بقولون ان قام لانا وان قد لانت به دوم ان شده مفتوحه وان نیز برای تخمین آید و معنی انک قائم  
 و سایر فقیس بهره آن را که ای همین بدل کنند و فرق میان ان کسوره و مفتوحه آنکه کسوره معنی جمله لغضی زید  
 بکده معنی آن تنها کچو پیش از دخول ان بود چنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تا کینه باده شود و از اینجا است اگر  
 بر اسم ان کسوره عطف بر فتح کنند باعتبار محل ان جائز باشد یعنی بنظر اینک چون ان معنی جمله لغضی زید  
 گویا خود در ان کلام مذکور نباشد و لام مفتوحه که برای تا کینه معنی جمله است و ان کسوره در ایرون ان زید القام  
 و مراد از ان کسوره عامست ازینکه کسور حقیقه باشد چون ان زید القام و عمر و با حکم و ان ان مقصود  
 است که بعد علت و دیگر افعال ملوب واقع شود چون علت ان زید القام و عمر و این ان مفتوحه و در حکم ان  
 کسوره است چه لکن با اسم و خبر و تا درین جمله است و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید و لغضی کسور که در  
 اند معنی کسور بخلات ان مفتوحه که جمله لغضی معر و در ان لغضی انک منطلق معناه لغضی انطلاقات  
 و نحو لغضی ان باز زید تقدیر به لغضی کونه زید و از اینجا است که در هر موضع که مقصود جمله است ان کسوره آرند  
 و در جائیکه مقصود مفروض است ان مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در ان کسوره آید بیفتست در  
 اکثر آنها چون ان زید القام و بعد الا ان زید القام قاله الفارسی و در جواب قسم و خبر ان لام باشد یا  
 نحو انه ان زید الذاهب او ذاهب و بعد او حال نحو باز زید و ان بده علی لسه و بعد ضیف نحو اهلش  
 ان زید اجلس و بعد قول چون قال زید ان عمر قائم و بعد و ممول چون جانی الذی ان اباه که بریم و موم

موضع ان و ان

مفروضه در آن آن مفتوح آید نیز مهنت است محل فاعل چون ملغنی آنکه ذمه است محل مفعول چون کس مهنت  
 آن نیز جانشا غیر فعل مبتدا چون عمن می آنکه فاضل محل مضارع الیه چون اینی اشتها را آنک عالم و بعد  
 لولا چون لولا آنکه سبب انقطاع و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا استناد عید مبتدا واقع شود و بعد از  
 چون لولا آنکه قائم مکان کنایه این نیز محل فاعل است زیرا که بعد از شرطیه وقوع فعل ضرورت است لکن قائم مکان  
 تقدیریه لولا وقوع مبیان مکان کنایه اینچنین است بعد از توفیقیه نحو لا اله الا الله فی السما نیز جانشای مابسته که گدا  
 بر مابسته تقدیریه جمله مفرد دور و دور باشد آن وقت هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که آن بعد از بی مزایه واقع شود  
 چون من کیزی فانی اگر مرده و اینجا اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من کیزی فانی اگر مرده و اگر مفتوح خوانند  
 تقدیر آن چنین بود من کیزی فانی اگر مرده و اینچنین است و تفکیک آن بعد از مفاعلات واقع شود نحو قوله  
 شعرا و کنت ارضی زیا کما فیل سیدها اذا انشعب القفا و الله ما زود و کسبی گمان می بردم زیرا  
 که مهنت قوم است چنانکه در آن میگردد نیندگاه وی را بنده قفا و لها زم یا تم و اینجا اگر آن را کسور خوانند اصیحا  
 تقدیر نمود زیرا که آن با اسم ضمیر جمله است و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذا عجمو دینه لا یبقا و الله ما  
 ثابتة واقعة و درین صورت آن با اسم ضمیر مبتداست و همیشه محذوف و گاه باشد که مفتوح در مخفف  
 کسند و درین صورت پیش ضمیرشالی محذوف بود و جوابا و محشر جمله مبدیه باشد یا فعلیه یا نفعیه ضمیر غیر  
 نماید هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن عمل سین یا سون یا قید یا حرف نفی و اهل باشد نحو علم ان سیکون  
 منکم منی و قوله شعرا و اعلم کلکم المر بشفیعه و آن سون یا کی کل یا قدر را بد و ملغنی ان قدر تا غیر  
 و ملغنی ان قائم هم و گاه باشد که عملش اندک و باشد و این مخفف بصورت است کفوله شعرا فلانک  
 فی یوم الرخا رسالتی و طلافک لم یخل و انت صدیق و سوم لکن و آن بر استه که ای یعنی دفع کردن  
 تو هم سیکه از کلام سابق پیدا شدن یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط است و بعضی مرکب از لاد و آن  
 گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن بنا قاض دیگری باشد نحو ما هنا سنا کشته متحرکه و ما هو آتین  
 کشته اسود و گاه باشد که همش را حذفت گفته کفوله شعرا فلانک نعتیا عرفنت و رابی و لکن و رخی عظیم  
 المشا فی ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درین صورت عمل کسند نحو قوله شعرا و خمس اللحد المین  
 شکایه و رخی لهرک یا مینیا را انظر لکن بقلبی من حفاک تا کم و فارسی بذک راقه للمخاطب و نیز رواست که  
 بر لکن مخفف باشد یا مینیا و او عطف است یا بخود لکن کالوا هم الظالمین و استسنت که چون لکن نیز معنی  
 جمله تغییر می نماید اگر پیش نظر عمل لکن عطف بر معنی باشد بقول لکن لکن و لکن همرا فاج و کلام  
 لیکن لازم ناک و در خبر لکن درینا دیده و قولش و لکنی من جهما تعصیه هشا دست و چهارم کات و آن برای

لکن

کان

سبت  
سل

اولا

تشبیه یعنی هم خورد را تشبیه نمود که در اندران بسیط است و بعضی مرکب انکاف تشبیه وان گویند پس کافان  
 زید انشد و سلسل ان زید کالاسه بوده و آن نزد قوی گاهی هر دو خبر و الفب کذا کفانی قوله شعر کافان اذین  
 اذ انشورفا به تا و منه اول فلما حرفا و قبل انچه مجزوف امی یکمیان تا دمنه اول فلما حرفا و و گاهی مخفف گشتند  
 آن را و در صورت عمل کلمه برنده همیشه کمانی قوله شعر بر دو چیز شرق الملون و کافان زید باه حقان و  
 تخفیف باضم طلبه حقان تشبیه و هو ما ضفت منه التا عند التثنيه و المعنی رَبُّ و در بعضی گونه و نیز با صواب بنا  
 او کوجحقیقین فی الاستمراره و المنه و و الاکثر را ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گویند  
 و ضمیر ایشان باشد یا در ضمیر ایشان و ازینجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیرشان سبکست و آن اهم و کت  
 و شبیه و حقان خبر وی و اما در ضمیر ایشان چنانکه در قول شاعر است شعر و لیا تو اوفینا بوجه مقسم  
 کافان طلبیه تعطف الی و ارق السلم علی اروا تیر رفیع الطبیه ای کانه طلبیه نیز مخففست و حذف اسمها و اکتفا  
 به صبیبه و حتم کت و گاهی با تاء بدل کرده ادغام کنند فیقال لث و آن برای کنی آید و کافان غمماش در  
 امور محکمانت کت گفته شعر و فیما لیت الشاب یعود لیا ما فخره با فعل التثبت و کلمه اکثر  
 امور محکمانت آید نحو لیت زید فاکم بنا عند جمهور اما فرار در لیت نصب هر دو معمول نیز باز و در قول لیت  
 زید فاکم معنی اننی زید فاکم است عمل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشتقاق در خط و در استعمال  
 آن در امور محکمانت غیر تحذیرات است چون لعنکم لعنکم انما قول فروعون علی المبع الکسباب سبب السحوت  
 بافتها جهلست و بعضی نصب هر دو معمول نیز جایگزین در اندر یقال فعل اباک منطلقا اما اکثر این را اول گویند  
 یعنی فعل اباک بوجه منطلقا و در بعضی لغات بطریق شذوذ بعد فعل جریم آمده کمانی قوله شعر و اذ  
 و عا نمن حبیب الی التثنی و کلمه سبیه بعد ذاک حبیب و فعلت اذ اخری و ارفع الصوت مره و فعل انی اذ  
 منک فیرب و در فعل لغات دیگر هم هست مثل و تعن و عمن و اذ و عمن و عمن بالهامة و عمن العجته  
 دانستیست که تمام حروف تشبیه فعل اصدرت کلام لازمست مگر آنکه آن مفتوحه بر عکس نواتی آید  
 چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کافانه لاقی شود پس عمل کلمه نحو انما الکلمه  
 و احد و نحو شعر ملک الجمال باسره و کافانما حسن البریکه کلمات من عنده و علی هذا القیاس و در کلم  
 اگر کلمه فومش قبل از منصوب آن باشد و الا لا المشبهتان لیسست نحو زید منطلقا و لا لعل ففعل منک  
 و درینجا مفعول را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت ابل حجازست و قال الفرار لایکاد اهل السحای ازین  
 الا بالمارا با بنو تمیم و اول عمل نمیدهند و ما بعد آنها را مفعول با تبادلت و خبرت گویند و منصوب است  
 نیز بخلاف آنست که مابعد معرفه و مکره هر دو آید و لا بر مکره فقط بخلاف آنست که دخول لا را بر غیر

تیز طراد مکانی قول التابیر مع وکلت سواد القلب لانا باغیا، سواد اولانی جهت استر اینها به غیره  
اسم است و باغیا غیر این چنین است و قول ابی الطیب شعرا اذا تجردوا لم یبق فدا صمن الاذی نقلت  
که گوید که لامال باقی بود چون لغی حروف مذکور در جمل الانقض شود عمل هر دو باطل گردد و قیال مازیه الا نطق  
ولا بلزخ الافا هب و این نهایت ذوال مشابهت نیست که باعث عمل بود و اما معتد بان فی قول ع و احسب  
الحاجات الامعتد با به مصد فعل محذوف است نه خبر یا تقدیر و اما صاحب بحاجات الا نطق معتد بان  
عند الجمهور یکی این کلمه جواز النصب عن الیون چنین است و هستی که خبر از این کلمه است مقدم گشت چون نقلت  
زیاده و لام است بر عمل محذوف فرار که با خبر دارد و قیال مازیه و قال الجری بی لغت الا در نظرات و خبر و در کجا  
در اکثر نحو مانند کوفی فی الدار و محذوف است که در اخبار و بعد از آن نافی واقع شود چون ان زید غلط است  
شعر قرآن یلینا یلین وکن دستا یا نا و ذو که آنرا چنین است در صورت کبریا نحو مازیه و لام است محذوف  
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جانزد و ابطال از جهت منع عمل آنهاست که بدین تغییر  
باطل گردد و از محاسن است که چون بر خبر با و لا عطف بحروف اشبات که ل وکن است نافی و معطوبت رفع واجب  
باشد نحو مازیه قائل قائل و لا لبل تا ما لکن الحسب محذوف نحو مازیه قائل و لا قائل که هر دو با خبر است نصب نظر  
معطوف بر خبر و این اجود است و رفع بر اضما چون هم در استقامت هر دو باطل شود عمل آن باطل گردد و قول  
انا نذیر قائل و اجاز الگسانی انصار و انشع تقلت اما و الله یذری مسافر ای نایزیدی که گشت اولم  
و الله انوک قائل نذیر هب جمهور الاین اسرج و فاسی و این جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافی را نیز  
عمل مانند محازی که نون خوانند غیر من احد الا با عاقبه و منه ان قائل بر نذر ان انا قائل و با نذر ان که  
کافی الا سم ان نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان نشرط که انش با اتصال لام صفت نسبی کرده باشد یا  
بعضات بود و نحو انعام برل کائن عندنا و لا غیر ان من زید جالس عندنا و این لارا ای لغی منس و لای غیر نیز  
گویند و اگر گوید مغرب و خبری بود بر جاست نصب چون لا لبل فی الدار و لار جالس فیها و لا سلمت و کسائی  
و لک سلیمین عندنا و این از جهت لغت من ان حرف جر است اصله لامن برل زید که در جواب بل من بل ان  
است و از اینجا است که چون من ظاهر شود اسم وصل خود که اعراب است بازرگانه که شعرا بنام خود  
الناس عننا بقیه بود و قال الا لا من سبل الی هند و اگر بعد لاکره مغرب باشد لاکره بود با کره و لاکره  
و ان پنج وجه است اول فتح هر دو چون لا حول و لا قوة الا بالله و در بیغوت هر دو لای لغی منس است و  
بجای عطف مغرب بر مقدم است اگر لفظ الا یا بعد را خبر هر دو گویند تقدیر و لا حول و لا قوة بود و این الا یا بعد  
و عطف جمله خبره الا را اول را مخدوف گویند ای الا حول موجود الا بالله و لا قوة موجود الا بالله و در

لا اله الا انت سبحانک

اول و نسبتی چون لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاجحل برای نخی جنس است دوم نام برای آنکه نخی که اسم  
دوم معروف بر لفظ اسم اول است مثل مفرد بر مفرد تقدیره لاجحل و لاقوه موجودان الالبسه سوم قسم اول بر سطح  
چون لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاجحل برای نخی جنس است لای دوم مذکور و یکم دوم معروف بجل اسم اول  
است و اینجا نیز مثل مفرد بر مفرد تقدیره لاجحل و لاقوه موجودان الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه  
و لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه  
و اینجا حلف مفرد بر مفرد باشد لکن لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت  
اول مفرد باشد تقدیره لاجحل موجود الالبسه و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت  
الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت  
بالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت لاقوه لاجحل و لاقوه الالبسه و درین صورت  
لا و آنش فصل بود رفع اسم و ذکر بر الالبسه و ذکر لازم باشد و لا سلفا بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد  
معرفه مفصول واقع شود چون لاقی الدار دیگر و لا عمره و دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لاقی الدار  
زید و لا غلام عمره و سوم آنکه معرفه مفرد مفصول بود چون لاقی الدار رجب و لا امرأه و چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد  
چون لاقی الدار و لا عمره و پنجم آنکه معرفه مضاف با متصل بود چون لاقی الدار زید و لا غلام عمره و ششم آنکه  
مکروه مضاف مفصول واقع شود چون لاقی الدار غلام رجب و لا غلام امرأه و اما قولم قضیه و لا باجنس لهما فاول  
ای لاش الی حسن لهما و ابرو الحسن کسبیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه  
حکمدر کما فی فصل میکردند نام که قضیه شکوه رسیده کسی فیصله کنند آن باشد عربان این مثل را استعمال کنند  
یعنی قضیه است که فیصل نزار دو گاه باشد که عندا القریه اسم را حذف کنند نحو لایک لای باس علیک +  
و گاهی اسم و خبر هر دو چون لاجحل و رجب کسبیه گوید اعلی باس لیس لایک و چون برای نخی جنس بزه  
داخل شود عمل آن را تغییر می دهد و در معنی مجموع گاهی استعمال باشد چون لاجحل فی الدار و گاهی عرض حمل  
الا نزل حقه قضیب خیز و گاهی تنی کافی قولرح الاسبیل الی خر فاشتر بها + باید دانست که در لغت  
اسم لای نخی جنس است و در جازرت بشبهه که گفت اول متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد و یعنی مضاف و شبهه  
مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لاجحل ظریف فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر مفعول است آنکه  
مرفوع باشد یا اعتبار بحیث محل اسم لاکه در اصل مبتدا بوده است چون لاجحل ظریف فی الدار و نیز مفعول با اعتبار  
بحیث لفظ اسم لاجحل لاجحل ظریف فی الدار و اگر نعت اول مفرد متصل اسم لا نبود در آن او در نعت مبنی آنکه معرفه مرفوع بود  
باعتبار حمل محلی که مبتدا است دوم آنکه معرفه مضمون باعتبار حمل بر لفظ لای رجب قریب بخولا رجب ظریف که معرفه



در کفای اللامه درین مثال نعت اول متصل با هم لایست و نحو لابل فیما ظرف لغت و ظرفاً و در اینجا متصل با هم  
 لایست و نحو لابل حن الوجح حن الوجح در اینجا لغت مفروض نیست بل مضان است و در معطوف بر اسم صفتی  
 دو وجه جایز است نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا در رفع باعتبار عطف محل اسم لا مثل لا اب و انما و  
 بدانکه هر ترکیب که در آن بعد اسم لایفی حین لام جاریه درآید اگر در آن اسم مذکور احکام مضان جاری نمایند  
 جائز باشد نحو لا انا و لا غلامی که اصله لا اب که در لا غلامین که حرف اب و غلامین هر چند در حقیقت مضان نیست  
 لیکن هر گاه درین ترکیب مشابه مضان بود جهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص است لهذا احکام  
 مضان ملازم نصب و حذف فون بر آن نیز جاری گردند بخلاف نحو لا انا و انما که در است نیست زیرا که لایفی  
 معنی اختصاص که در مضانقت مفهوم نشود و اما حدیثیه و مجهول نحو لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضان  
 حقیقی گویند و لام جاریه را زائد برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لایفی تانیث زیاد و کسند گویند  
 لات یفتح تا و این تبار برای مسابغه لغتی است مانند علامتت یا برای تانیث لفظ اندشت و در این ترتیب  
 جمهور است و املی نه از نصب الاضغش و نزوعی لات فعل تانیث بمعنی نقص و در لغتی مستعمل شود همچون بعضی  
 اصلش کس گویند یا الف شد پس از تبادل کردن این است حقیقت لات اما علمش نیز مختلف نیست  
 نزوعی حال نباشد و تا سیکه بعد آن است اگر مرفوع باشد متبادر از حذف النحر است و اگر منصوب مفعول فعل  
 محذوف پس تقدیر آیه که ربه و لات حین مناص در صورت نصب حین لا انا حین مناص باشد در صورت  
 رفع ان لا حین مناص کا کون هم نزوعی از عوامل است یعنی عمل حین و این نصب جمهور است امل لایفی حین  
 و این نصب جنس در نحو لیکن در صورت عمل متوش حین و مرادف ان باشد و اگر محذوف بود یا نکره که و لدع  
 بقره العجاة و لات ساعه منتهم در و فرحوت جارا سماوی زبان گوید مانند و منند و انشراح طلبیه اصله و لات  
 کواکب و قمری نشا و لات حین مناص تخفیف حین و این را بعضی مجرور با ضمیر حین متغزیه گویند چنانکه قول  
 شاعر حمید الکرکلی جزاره الله خیرا بر زوایت جبرئیل و جازا الضیاء علی الشذوذ و غیره الظرف مرفوع بعد بانی قوله  
 ع یعنی چو اگر حین لات تخمیر و نیز از خواص لات است سما که هر دو معنوش معانه کور نباشد بلکه گاهی نیز معناه  
 مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی عکس و محذوف عامل فعل نیست و آن در قسمت عامل نصب عامل  
 جزم عامل نصب چهارم است اول آن و آن مضارع است یعنی فعل گرداند در اکثر و فعل معنی مصدر باشد لهذا  
 آنرا آن مصدری گویند نحو ارجب ان تقوم ای ارجب فنامک و آن اصل در عمل است و باقی او اخراش است  
 مشارکت آنهاست استقبال محمول بر آن است و از اینجا است که آن هم بر مضارع آید و فاقا و هم بر ماضی و همی در اکثر  
 نحو کواکب حین بالله علینا و کعبت الیه بان لا یفعل و گاهی بر امر نیز کعبت الیه بان تم حکاه سببیه نیز بر عمل

حروف عامل

حرف ن

حرف ذ

آن با اظهار و اخبارش هر دو دست است بطلان دیگر اوقات که اخبارش در دخول بر فیض صلح رواند و معروض است  
 مستعمل آن باشد و این نهیب سیویه و جمود رخا است بعضی فعل آن نیز جائز و ان نظیرت عوار میان عنای لغت و  
 آید آن فی اللغه و کما ہی جزیم هم کما فی قوله شعری اذا ما غادونا قال ولدان ابنا دعوا الی ان  
 یاتنا القیدی محطبت به حیف یا ای کما فی حکاه ابو عبیده اللخیمانی و ذکر ان الجزیم به لغت معنی صباح من جنیه  
 و گاه باشد که عمل کند و این لغت است که است خود قوله شعری یا صا جی قدت لغسی لغو کما در حریف ما  
 گشته لاجتیه رشدا ان قرآن علی اساره و کما به معنی السلام و ان لا یخیر احدنا بانبات فون نصران و الرشید  
 محرکه بر او شدن خلاف معنی دوم آن و ان سبطیت نزد سیویه و جمود رخا و خلاف غلیل و کسان که هر کس از لاد  
 گویند و نزد فراملا بود لغت بنون بر ل شدن برای تا کینه می باشد متقبل است و این نیز است که بهین و سون جمع شود  
 و همچنین باقی نواصب در اکثر نزد قومی جزیم کند و در اللخیمانی و منه قولی عن نخل للعینین بعدک نظر  
 یقال علی فلان فی عینی بالکسر علی علاوة اذا اذک و قوله شعری ان من ربک الا ان من ربک من ربک  
 و ان ربک اختلفه و ان پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسانی و فرار که فعل از اقبم معمول  
 معروض هم جائز و از نه نون و الله که زید اولن زید اگر هم و گاهی معمول معمول ان را که منصوب است بر ان  
 مقدم است بجز زید ان اضر و این نهیب بعضی است بخلاف خویش و در رخا که مطلقا جائز در نه سون  
 و ان برای غلیل آید نحو اهلک کی اذل اخبثه و خویش کی را جاره گوید و انما و نصب فعل استقریران نه بلفظ  
 و در صورتی مختص با سون است پس و گاه باشد که بعد کی آن زائد را بر می تا کینه زاده کند ضرورتا عند البشرین  
 و قیاسا عند الکوفین نحو حیت کی ان از ورک و گاهی مفعول آید یا نحو الایکون و در بعضی فعل  
 بقسم معمول فعل داخل علیه نیز جائز و از نه نون و زورک کی زید اگر هم و از ورک کی و الله تزورنی و هر گاه بر ان  
 ما کانه داخل شود عملش اهل گردد و نحو کما تضر و تنفع برقع الفعلن بطلان مصدریه نحو حیت لکما انقلبا  
 و تقدیم معمول معروض بر ان جائز بود در اکثر نقل افعال نحو حیت کی افعال تری حیت کی افعال نحو بخلاف کسانی  
 که جائز و در چهارم اذن و ان سیط است در اکثر و بعضی مرکب از اذن آن گویند در شرط عملش که در اول  
 کلام فعل مضارع که برای استقبال است واقع شود بوجهی تقسیم الای نافی بخواندن اگر یک اواذن است  
 اگر یک اواذن لا اگر یک در جواب کسی که گوید انا انک یا انک خدا بخلاف خواندن اگر یک که در اول کلام است  
 و همچنین است اگر یک اذن و خواندن انک کاذب یا ای کسی که با تو مدین میکند و این نیز لغت رواند و زید اگر  
 معنی استقبال نیست و بخلاف خواندن یا عبدالله اگر یک دیرا که میان هر دو فعل است و اما قوله شعری  
 لا یستخفی فیهم شرطه را بر اذن اگر یک او طیرا بر فمادل تقدیره را بر اذن لا اقره علی و لک هم ستانف ما یجوز

وقال اذن الكلب والقطير الغريب وادخل اذن بعد واو واو اذ وقع شذوذ مضارع هرو ووجرت رفع  
بجست اجتمعا ودر تامل سبب عطف وضمب نظرا نيکه چون اجتمعا وبعطف ضعیف است گويا وجود مذکور پس در  
صدر باشد چنانچه بالا کثرا بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت  
وقوع آن بعد هم آن نحو نیز اذن کیرک و اذن عبد الله اذن نیز مرکب بالرفع والنصب فعلی نه الا شذوذ  
فی البیت عمت بهم و نیز طارین یا ربنا وضمل آن سزا و او عا هم جائز دارد و نحو اذن یا زید حسن الکلب و اذن  
یغفر الله لک میفعل لکنه ما باید دانست که گاهی تسهل مضارع سبب ان معذرت نیز منصوب آید نقه بر آن  
شش مواضع است اول بعد متقی عام از نیکه فعل از ان کلام موجب باشد نحو سرت حتی اذ حل البلد یا غیر  
موجب نحو ما سرت حتی اذ حل المدينة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا و در صورت  
وجوب کلام اگر قبل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود شطرا که حتی بجای خبر واقع شود نحو سیرتی حتی  
او خاها و کان سیرتی حتی او خلفا و الا لم و دو و درست نحو احبک حتی اتعلم و اگر قبل ان سبب ما بعد ان نباشد  
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجازة لکوفون الرفع لیکن هر گاه منقول علیه حتی نقل  
مضارع معنی حال باشد مرفوع آید و پس گوئیم ان سبب بعد ان با شذوذ مضارع تا لا یخرج ای الا ان  
چنانچه بالا کثرا ما فراموش گشتی حتی را بنفها ما نصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان مهم تاکید است و نیز دارند نحو  
لا سیرتی حتی ان اصبح المدينة و هر گاه فعل مضارع بعد ان منصوب بود حتی برای غایت باشد و  
برای تعلیل نحو سلمت حتی اذ حل الجنة و دو م بعد لام کی نحو سرت لا اذ حل البلد و گاهی اظهار ان و کی را هم  
جائز دارند بالا نغز او ان بنی سرت و ان بالاجتماع و ان کمتر و هر گاه بعد لام مذکور لانا یا یا زید و نقل شود  
کی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تغضب او لکنی لا تغضب و سوم بعد لام چو و ان لام  
بارد را دست که در بجز کان منفی یا یا لم و فعل شود نحو ما کان اندلیف بهم و لم کن زید لیکن سبب و دو جز نقدیر ان  
بعد هر سه حرف مذکور آن است که این هر سه حرف باره است و دخول آنها بخل مختص مگر تقدیر مصدر است  
حاصل نشود و الا تقدیر ان و این مذنب بصر یا نیست اما گویند ان لام چو و در انفسها ما نصب گویند چنانکه لام کی  
را به چهارم بعد فایکده و در جوابی ازین انهم شکرگاه بود یعنی امر چون زنی فا کرک و نمی چون لا نطفوا  
فیه فعمل علیک غضبی ننی چون و اما ما تینا فتمت بنا و ازین قبل است تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون مع  
نیز بر او استقام چون این بیشک ناز و رک و نیتی چون لیت لی الا لانا فقده و نه الا لانی نحو علی الخ الا سبب  
السنوات فاطلع بالنصب و تعرض چون الا تنزل بنا و نصب نیز علامت صحت جواب بقیان است  
که معنی بیدیت اول برای ثانی تحقق باشد چنانکه درین آمده مذکور است تقدیر لیکن منک زیارة فا کرک

و اگر  
نقل  
شود

منی والا کبریا منکم طعیان فاعلال غضب منی هلکم ولسع منکم اتیان فتحذیر مناسا لکن منک تعریف منک  
 فزیاده منی ولسع منی الا لانفاق منی والا کبریا منک نزول فاعمال فخر منی وینجم بعدا و معنی مع جمل الا کمال  
 الشک وشرک الملکین و هو وجه تقدیر ان بعد فاعوال و او این است که این هر دو حرف عطف است و قبل اینها جمله  
 انشائیة و عطف جمله خبریه بر انشائیة ممنوع است لهذا ما بعد اینها را تقدیر آن مصدریه مفرده و مذکره  
 بر مفرده یک مضموم از جمله انشائیة است عطف نمودن تقدیر لکن منک زیارة لی فاکرام منی و لا کمن منک الا کمال  
 و شرک الملکین این نیز سبب بصری است اما کوفیان نصیرش بودا گوید شتم بعدا و معنی الی ان یا الا ان  
 چون لازمه است او تعطیلی است الی ان تعطیلی حتی او الا ان تعطیلی حتی و بعد ان اضماران لازم است  
 و گاهی ظاهر نشود و بعضی بینهما نصب گویند و نیز منصوب آید تقدیر ان بعد جروت و عطف غیر مذکور و قسیده  
 معطوف علیهم مترج باشد چون غیبی منک بک شتم و بین قیاس است در دیگر جروت و جروت جازم فعل مضارع  
 پنج است اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمرو ان بسبب و بعضی مرکب از لم و گویند  
 و انستی است که هر چند لم و لما فعل مضارع المعنی یعنی منی گرواند لکن نسبت میان هر دو چهار وجه است یکی آنکه  
 لما و لات میگردند متعلق معنی نمی آید آن شتم است از وقت انقضاء زمان حکم چون نرم زید و لما نفعه انزم  
 یعنی انقضاء زمانست زید و وقت حکم است بخلاف لم نحو لم نفعه انزم که دلالت میکند بر اینکه فعلی نداشت او  
 در جزوی از زمان منی یا نرفته خواهد گستر باشد خواه غیر شتم دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد است جازم و اثر  
 بخلاف لم که مضارعش حذف نشود پس گویند نشاءت المدنیة و لما ای لئلا او عطف نشاءت المدنیة و لم  
 که نشاءت تفسیر رواست که بعد ان هم حذف کنند و در صورت لم متصل است که معمول فعل محذوف است خواه بود  
 که قوله شعر کنت فی قفیر اذا غنی ثم بلیته فلما اذا جابرا بقدر غیر و اسبب ای فله ان یسوم انکه رواست که بر  
 لم ادوات شرطه جزا هم داخل شود همچنان لم یضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه و کان کذا بخلاف  
 لما که دخول ادوات مذکور بران رواست و فلا نقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مضارع  
 منی چیزی است که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر قتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم  
 یرکب الامیر که بهر دو حال درست است سوم از جازم افعال لام است چون لم یضرب زید  
 و حرکتش کسره و فز و جمعیت فخریه فخریه جازم و در نحو لیسلم و آن لغت منی سلیم است و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لیسلم  
 شازم است و چهارم لازم فعل دخول علی خود بود و گاهی حذف نشود و عطف کسی که بعدا مرفوع حذفش هم جازم  
 وارد و نحو قوله تعالی قل العباد الذی آمنوا بقیما الصلوة ای بقیما الصلوة و بعضی بعد قول غیر از غیر  
 قلت لزی یضرب امرأی یضرب چهارم لای منی چون ان یضرب زید و ان فعل مخاطب آید و غیره و حکم و عطف

نحو

لام لام

لای منی

هم قایماید و پیوسته متصل محمول خود باشد و گاهی مفصول هم تفصل ظرف نحو لا الیه رجب زیاده و گاهی فعل  
از او وقت در سینه حذف هم کند نحو ضرب زید ان اساروا الملائم ای فلان تضربه یا یحجم ان ضرب طبعه چون ان  
شخص زید انیضربک یا باید دانست که ان بر وجه جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و ان برای بیست  
اگر چه بر مای دید چون ان ضربت ضربت و هر گاه شرط و جزا هر دو عمل مضارع بود چون ان تترزی ان تترزی ان  
یا نه و ان قطع فعل مضارع باشد چون ان تترزی نقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل  
مضارع بود نه شرط در صورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان آتیتی انکرت و انکرت  
و در ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هر گاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام از جمله لفظاً  
باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرجت لم اخرج بدون فایده و اگر فعل مضارع باشد مثبت  
یا منفی بلا هر دو درست است نحو ان کن شکم الفت یغلبوا العین و ان ضربت به خضرتک و ان ضمتت زیداً  
لا یتکلم و ان ضربت فلا یتکلم و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی باشد و فار جزا یا لا یتکلم یا  
و در صورت فعل ماضی یا قد یا مفعول خواهد بود و نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق ان یسرق ان یسرق یا یا قد  
مقدمه خود تکرار تعالی انکان قعیباً فکمن قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی لمن نحو  
ان ساءت فلن یغیبک یا فعل مضارع منفی ما نحو ان لا یتمنی فاشتمک یا امر نحو ان جاءک زیداً فاکرر سی  
نحو ان جاءک عمراً فلا تهنأ یا دعاء نحو ان اگر شتی فرحانک لندی استقامه نحو ان در حکم شاعر فعل عند کما  
یا تسمی چون ان سالتنی فقیه فلیت لی الا یا عرض چون ان اردت خیراً فالا تترزل بنا یا جمله همیشه نحو ان کر  
فجراک انده خیر او در صورت گاهی بجای فا اذا مفاعلات هم آمده گمانی تواند تعالی و ان یضربکم سیاهه  
ایه نیم اذاهم یضربون ای فهم یضربون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و فجا و استقامه میوهی و عرض است  
سبب ان مقدم جزم آید شرطی که سبب مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون زرتی انکرت و لا کفر  
نقض الحجة و خوان کتیک ازک و لیت لی الا لا یبقه و لا تنزل بنا تصدیق خیر انخلاف که معنی سببیت  
مقتضی و نبود در صورت تقدیر ان روا بود پس مضارع مذکور فوج آید گمانی تواند تعالی فسیب لی ان  
لا تک و لیتا یترقی و نحو ذیهم فی طیننا هم یعمهون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور ان فعل مضارع  
مقدمه شود که صدق از فعل مقدم ان باشد و از اینجا است که بعد می بقا شود و چرا که اگر تقدیر فعل مثبت  
کند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدم کند موجب فساد معنیست پس ترکیب ما تین متحد نشا با جزم  
ما تین و چرا که تقدیرش اگر ان ما تین متحد نشا باشد خلاف ما تین است و اگر ان ما تینا متحد نشا بود معنی  
و همچنین است بعد می که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا کفر فعل المنار درست باشد چه تقدیرش ان لا کفر فعل

تقدیر ان لا کفر فعل المنار

اسم عمل اسم  
دوم کم

کذا  
اسماء افعال  
روید

الناست و معنی ن است دست نگرانی چون که تقاییر فعل مثبت کن مثل ترکب نگو رادست دار و مقبول ان  
 کتفیه نعل النار و اما اسمای عامل نیز بود و قسمت عامل در هم و عامل در فعل حال در هم و قسمت قسمل اول  
 آنگه آخر کمه را بنابر تینین در منصب ب کند و آن چهار اسم است اول لفظ عشره مرکب بالفظ احدی ایشان تابع جمعیت  
 عشرین تا معین چون جانی اعا عشر رجلا و اثناعشر رجلا و دوم کم در آن بر دو گونه است کم استفهامی از عدد چون  
 کم در با عتدک و کم نو با سر است یعنی میت در هم داری یا سی و دو روز زیاده کردی یا میت و مانند آن و کم خبریه  
 و آن معنی که نیست و نمی باشد از جهت اضافت کم سوئی آن محروم آید مفرد باشد چون کم عید بگفت یا جمع چون  
 کم عید بگفت بلکه آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی در با محلات محیه کم استفهامیه که در آن مفرد  
 منصوب آید و اصلاح بر نپذیرد در اکثر محلات و امر و زجاج و این اسراج که چون لفظ کم استفهامیه در محل خبر  
 چه باشد و معنی نیز خبر و دارنده لقیولون کم در هم است نسبت به سوم کاین و این در معنی کم خبریه است نحو کاین  
 رجلا عندی و میسر کاین اکثر محرومین آید چنانکه گفته که خبریه نحو کم من مکاتب فی السموات و کاین من قرآنی الکلما  
 و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون است و از اینجا است که چون لئون داخل ترکیب است در کسابت بصورت  
 لئون باشد و در آن لغات است کاین لوزن کعین و کاین لوزن کایح و کاین لوزن کعی و کاین لوزن کیح و  
 کاین لوزن کیح و کاین نیز برای خبر آید: آنگه مذکور شد و گاهی در سبیل ندرت برای استفهام کم کانی قول آبی بن  
 کعب لابن مسعود و آنگه عند کاین تقریر سوره الاحزاب آیه فقال لما و یومئذ یومئذ و سوره زمر آیه و  
 اسم اصدرات کلام لازم است چهارم کذا و آن کذا یا زهد باشد یقال عندی کذا و در با محکما یقال عندی  
 عشرین در با و آن نیز مرکب است از کاف تشبیه و الاشاریه و معنی منسوب بدانها که کوفیان جز از انیز و  
 دارند لقیولون عندی کذا لثوب و کذا ثواب و دوم از اسمای حوامل در اسم اسمای افعال است و آن  
 برو قسمت عامل لفظ عامل رفع عامل نصب مثل است اول روید یضم و لفتح و او معنی آهنگ و دوم کمه  
 با فتح معنی دغ و درین هر دو واحد جمع و مذکور شد و میسر است نیز در حال روید و یومئذ و یومئذ و یومئذ  
 زید و یالیسا روید زید و برین قیاس است بلکه روید معنی نیست است و گاهی مصدر عمل شود و در خصوصیت  
 بر اعراب خود همانند و گاهی صفت مصدر نحو سار و اسپار و یوید او گاهی حال نحو سار و یوید و این حال از تغییر  
 مصدر روید و است تقدیره سار و اسپار حال کونه روید او گاهی مضاف بسوئی عامل محروم و کونه روید او سوئی  
 محروم روید و بلکه معنی نیست و بر کسرت نیز گاهی آن هم مصدر عمل شود و قائدا و در خصوصیت با ضافه آید نحو  
 زید لیکن الیوم زید در حالت مصدر است نقاب گوید بنحو سبیل زید و زید یعنی از ادوات استفهامی است بمنزله الالقول  
 عام القوم بل زید و گاهی بر آن دال شود لقیولون ان فلانا لا یطیق ان یحل فخر من ملان یانی مسخره



معنی کانت و هم در وی مستتر است پس ای مقدم تقدیر و ما کانت نه فعلی قدر حاجت و ثابت ضمیر برای  
 رعایت خبرست و تقدیر و قول اعراض است از پیش شغرتی گفتند که بنا بر خبر برای مقدم بکنند حتی صارت  
 شبیهما بجز و تفضیلی ال و جریح و احتمال و تحول و ارتداد نیز از افعال ناقصه یعنی صا گویند و انشائی است که  
 این افعال بر جمله همسایه و مبتدایان فرغ کند و از اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کند و از آن خبر و فعل  
 هم در این فعل را چون که غالباً بدون خبر تمام نشود و افعال ناقصه گویند پس کانت و درش فعل فعیج لغت است  
 و قبیل فعل با ضم کاهی ناقصه و در این صورت دلالت میکند بر اینکه خبرش هم اسم آن ثابت است و در زبان  
 یا بطریق دوام یعنی بی آنکه کاهی بر وجه مدعی طاری شده چون کانت الله یمنعنا فیضیه یا بطریق انقطاع یعنی بی  
 آن تا زمان حال استمراریت مل منقطع شده چون کانت زید الشیخ نشأ بمعنی صا نحو کانت الثابت شیخی او قول  
 شعر کیل طویل کانت لکما و تیره بر و تیره بر موی قصید لخواص بود تیره در ناقصه کاهی ضمیر نشان مقدر باشد  
 و آن اسم وی است و جمله همیشه که بعد کانت است خبر آن چون کانت زید قائم و قال شعر اذ امت کانت الناس  
 صنفان یا شامه بود آخرشین بالذی کنت اصنوع های کانت الناس ان الناس صنفان بود کاهی تا بمعنی  
 ثبت و در این صورت بر نوع فقط تمام شود و چون نیکو بود کاهی زاید بمعنی برای همین لفظ فقط و در معنی کلی  
 ندارد و کانی قول تعالی کفیت کل کثر کانت فی المهد صبیبا تقدیر که کفیت کل کثر کانت یعنی المهد صبیبا و صا برای  
 انتقال آید یعنی انتقال اسم از تفضیلی مخصوصه لظلمین حرفاً یا از صفتی بکفیتی مخصوصه لظلمین از کانت  
 بکافی و در این صورت متعدی بلی آید مخصوصه زید علی عمرو ای من مکانه الی مکان غیره و تصحیح و تسمی  
 اسمی و کانت و کانت و کانت و کانت برای دلالت آید بر آنکه در این جمله با و فائیکه دلالات مانند های این فعل  
 است نحو تصحیح زید عالمی و امسی خالد فاضلاً و امسی کبر امیراً و کانت زید صائداً و کانت عبد الله نائماً و غذا زید  
 سافراً و کانت زیداً کما یعنی حصول این صفات برای صاحب اینها در این اوقات است یعنی بصر و شمار و  
 چانت و روز و شب و بگاه و شب بگاه و کاهی معنی صا آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن با و قاطعاً  
 اینها باشد چون اصبح زید غنیاً و امسی امیراً و امسی فقیهاً و کانت زیداً غنیاً و کانت زیداً فقیهاً و کانت زیداً غنیاً  
 و کاهی این افعال غیر مطلق و کانت زیداً غنیاً و کانت زیداً فقیهاً و کانت زیداً غنیاً و کانت زیداً فقیهاً و کانت زیداً غنیاً  
 معنی صارت و ما در اول و ما در آخر و ما در اول و ما در آخر و ما در اول و ما در آخر و ما در اول و ما در آخر  
 فاعل اینها بطریق استمر است از حیثیکه فاعل صلاحیت قبول خبر و در نحو ازال زیداً امیراً یعنی امارت بر سینه  
 است از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد و این به چهار حرف یعنی لازمت چه بر سه اول از باب جمع است  
 معنی ازال شده و انکانت از افعال معنی جدا گردید و معنی نفیست و چون حرف نفی بود دیگر و فعل شود معنی استمر

صا

اصح و مانند آن

اصح و عاد



ثبوت کرد و پس از آن حرف نفی داخل نشود معنی آنها را ثبوت حاصل کرد و دو ما را دو مصدر است معنی آن توفیت  
یعنی توفیت امری بعدی که در آن خبر ادا میفعل آن ثابت باشد یعنی زمان ثبوت خبر ادا و آن حرف نفی است امر دیگر  
بود و اینجا است که در وفادت معنی احتیاج بیکلام مفعول دارد زیرا که خود ظرفست و ظرف استقلال ندارد بخلاف این  
زیر جایگاه تقدیر به جلس مدعو جلوس زید و یونس است که لیس نیست که لیس العین یا لیس ساکن که زید و یونس است  
و این خبر است که در وقت اتصال تالی که میخواستند بطلب است از بیخ لام و فرار کسه هم تفکر کرده و عارضت  
و این خبر است بر اینکه بر فردن فعل بضم العین باشد و آن برای معنی نغمون جمله که در زمان حال توفیت زید و یونس  
یعنی در وقت توفیت تا کم نیست زیرا بهیچ وجه و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال که می توان گفت  
بمعنی النبی صلی الله علیه و سلم خبر له نافات لا یغیب فوائها و لیس عطاها لیسیم ما یغیبه خدا و دور  
لیس نیز گاهی ضمیه بیان است زیرا و آن اسم و است و جمله آمده که بعد از آن بود خبر آن باشد بخوبی زید قائم و یونس  
دانست و راست که اخبار این افعال را بهیچ نامی اینها مقدم کنند بخوگان قانما زید و یونس قیاس است در توانی  
و نیز بر دست که اخبار اینها از ذوات اینها هم مقدم کنند نیز لیس و نیز با افعال که در لوش ماست تا ضمیمه باشد  
یا مصدر بخوبی قانما کان زید و اما تقدیرها سالی اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که خبر از فعل است و تقدیر هم  
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم منصفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است پس هر  
عمل که کان میکند جان کون و دیکن و کان و کان یک است نه مانند بجهو را بعضی لیس از حرف استند آلودند  
چنانکه کوفیان برای عطف منفرد حقوقا م القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زید و ضربت بالقوم لیس زید و نحو  
لیس باس به البناء علی الخ شاد است نوع کووم افعال مقاربت است و آن افعالی است که اولان کند  
بر قرب حصول خبر م اسم را و قرب حصول خبر نیز است اول آنکه بحسب رجای متکلم بود و دوم بحسب خبر  
متکلم با اینکه حصول خبر م فاعل را قرب است سوم جز م متکلم با اینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر اول  
آنکه اولان کند بر قرب حصول خبر م بحسب رجای متکلم علی است و این فعل غیر متصرف نیست و اگر معنی فعل  
راضی دیگر استعمال نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را بیع کند و خبر را  
نصب و این را معنی ناقصه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با آن مصدر به یون کسی زید و آن  
یعنی خرج تقدیره قارب زید انخرج و گاهی بدون آن که قول است عسی الکلب الذی امنیت لیه +  
کیون و ارمه و مرت قارب + دوم اگر عسی فعل مضارع با آن مصدر به باشد و آن اسم و نیست عسی  
آن خبری زید تقدیره قارب خروج زید و این را عسی گفته گویند نه اهو المشهور اما این مالک این را هم ناقصه  
گویند و مضارع را با آن مصدر به تا کم مقام هم در معنی است که عسی برگاه است اسم و آتی شود و

لیس

افعال المنفردة

عسی

بسیوی یا بعد خود که آن با فعل است باشد در اکثر از اینجا است که گویند زید عسی ان یخرج و لا یزید عسی ان یخرج  
 الزیدون عسی ان یخرجوا و یزیدون عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا  
 بسیوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا  
 یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا و الهمدان عسی ان یخرجوا  
 مرفوع مستحکم یا مخاطب یا وزن انما سبب ان مفتوح آید و این اشهر است و کسوزید و این لغت اهل حجاز دوم  
 از افعال مقاربت که دالالت کند بر قرب حصول خبر فاعل واجب بزوم سکاگاد است و این نیز امر در ارفع کند  
 و خبر فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید ضایعا و گاهی بسبب قلت بان نیز آید یخو کاد  
 زید ان یجی و کاد از افعال متصرفت میباشد معنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک و متوقفت است بلیک حرف  
 فعی بر باب کاد داخل شود در ان سه سبب یکی آنکه حرف فعی افاده فعی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون  
 واکاد و الیغی و الیغی یضلع چون اذ ان خرج یده لم یکدی باهای لم تقرب رویتها و این صح است سبب  
 دوم آنکه حرف فعی بفرع معنی فعی نشود و ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه الفینش در ماضی اشبات است و در  
 مستقبل نیز افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول خبر است حکمات بانیکه فاعل  
 شروع و تحصیل خبر و تحصیل است و طریقی که لغت الفاعل و الفاعل و کرب الفاعل و الفاعل و کرب الفاعل و الفاعل و کرب  
 استعمال مانند کاد است یعنی خبرها فعل مضارع بدون آن آید یخو فاعل زید یقرا و قوله تعالی و کلفنا بضعفان  
 علیها من ورق الخبز و الفاعل و الفاعل و کرب الفاعل و الفاعل و کرب الفاعل و الفاعل و کرب الفاعل و الفاعل و کرب  
 یعنی در هر دو استعمال چون اوشک زید ان یجی و اوشک ان یجی زید و گاهی مانند کاد چون اوشک زید یجی  
 و ملحق بجاد است باعتبار معنی استعمال اولی نحو اولی زید یقرا و یجی و یجی و یجی و یجی و یجی و یجی و یجی و یجی  
 و برین قیاس است فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون و فون  
 همچنین است فلولق و اشرف و همیاد و سف و انشا و این معنی فون است و انشا زید یقول و قال و فون  
 لما یکنین یقول انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم  
 یقول و قال انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم و انشا انما یکنین لکم  
 که اخبار افعال مقاربت بر این مقدم کنند فلذا یقال ان یجی عسی زید و برین قیاس است در هر دو است  
 نوع سوم افعال مدح و ذم است و ان افعالیت که در ضمن مجت انشای مدح یا ذم بود و ان چهار فعل است  
 اول نغم یا کسوزید و این فعل مدح است و در ان سه لغت دیگر است نغم یا نغم یا نغم یا نغم یا نغم یا نغم یا نغم یا نغم  
 و این مذکب بصران است بخلاف فرام و بعضی کوفیان که اسم گویند و مجموع اسم الرطل را مع اسم ظاهر است

کاد

جعل مجزآن

افعال مدح و ذم

بش  
سار  
حدا

بمنه الصدق زید و برین قیاس است بل الرجل زید ای زید نوم بر دو نوم بش با کسوم این فعل ذمست و در آن  
 نیز لغات است باس بالفتح و بش کسیر منزله و بش کسیر تن و بش لفتح با و ابدال همه در بسیار غیر قیاس است سار  
 و آن معنی بش است چهارم جنبه آن معنی نعم باید دانست که این فعل از افعال ضروریست و اسمیکه بعد از  
 اینها مذکور شود و آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم غیر مبتدا محذوف است یا مبتدا محذوف و  
 خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زید فعل مدح است و الرجل فاعل آن در اینجا مخصوص بالمدح  
 و جنبه آن محذوف تقدیر و نعم الرجل هوزید و اگر مخصوص است با مؤخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زید  
 نعم الرجل و فاعل این فعل نه فاعل جنبه یا معرفت باللام باشد چون نعم الرجل زید میسر الرجل غیر مبتدا  
 بسوی معرفت باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بس غلام الرجل عمر و با هم میزنند که منسب به طریق  
 مخصوص و افراد و تشبیه جمیع نحو نعم جلالاً زید و نعم طلین الزیدان و نعم رجالاً الزیدان و بس رجله و در بعضی  
 افعال و بس رجالاً و بکون لکن غیر مکرر فاعل است و اما مفرد که آید بر اکثر خواه تشبیهش مذکور باشد مفرد  
 یا متعدد و چنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد و نحو نعم امرأة هند و نعم امرأتین الهندان و نعمنا را الله  
 سبحانه یعنی که در وقت تائید تشبیه ضمیر را هم مؤنث آرد و بقیون نعمت امرأة هند و نعمت امرأتین الهندان  
 و نعمت نسما الهندات و گاه باشد که تشبیه مذکور لفظ یا معنی نمی بود و گاهی توله تعالی فریجهای ای نعم شی  
 هی ای الصدقات و برین قیاس است بش نحو میسماهی ای میس نمی هی و نیز مانند می است که فاعل این فعل  
 چون غیر از زید مذکور بود مطابق مخصوص آید و در افراد و تشبیه جمیع و تذکره و تائید نحو نعم الرجل زید و نعم الرجال  
 الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بس المرأة هند و بس لمرأتان الهندان و بس النساء الهندات و نحو بس مثل  
 القوم الذین کذبوا آیات الله مثل اول تقدیر و بس مثل القوم مثل الذین کذبوا آیات الله اما جنبه این فعل مدح  
 است اصله حب و ذافاعل است و گاهی متغیر شود به تشبیه و جمیع و تائید اگر چه مخصوص آن نمی یا  
 مجموع یا مؤنث باشد و اسمیکه بعد از حد که فعل و فاعل است مذکور شود مخصوص آن باشد و امرایش جمیع است  
 مخصوص نعمت نحو حد زید و حد الزیدان و حد الزیدون و حدنا است و حدنا الهندان و حدنا الهند  
 و در است که مثل مخصوص حدنا بعد از آن اسمی کرده واقع شود که تشبیه با حال از لفظ ذاف باشد مثل تشبیه مثل  
 مخصوص چون حدنا جلالاً زید و حدنا طلین الزیدان و حدنا رجالاً الزیدون و حدنا امرأة هند و حدنا  
 امرأتین الهندان و حدنا نسما الهندات و بعد مخصوص چون حدنا زید رجلاً و حدنا الزیدان و حدنا الزیدون  
 رجلاً و حدنا امرأة هند و حدنا الهندان امرتین و حدنا الهندات نسماً و مثل حال قبل مخصوص چون حدنا  
 کبره حدنا کبیرین البکران و حدنا کوباً البکرون و بعد مخصوص چون حدنا کبراً البکربان و حدنا کبیراً البکیران

حدنا

افعال القلوب

که باو هر گاه بر جنبه الانمی آید فعلی زمره و قال لاحذ انت یا صنعاً من بلده و نیز باید دانست که گاهی مختوم  
 را چون معلوم باشد حدت گفته جوانا نحو والارض فزنتها فاعلم الما بدون ای سخن و نحو ما و جند و صابر فغم  
 العبدی بود و گاهی مقدم آید مخصوص جنبه انفعال زید جنبه او نیز گاهی تمیز را با وجود آنها زاعقل هم زنده  
 این تمیز برای آنکه است نه برای رفع ابهام کنانی قول جریر حدیث عمر بن عبدالعزیز **شعر** نزلت و مثل زاید  
 ایک فینما فغم الزاد و ایک زاد و نه لاجازة المبرودان السراج والفارسی و اختاره ابن مالک و اما سبب  
 عین ذلک به توضیح چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که مصدرش از  
 قلب است و جراح زدن آن فعلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید مجموع  
 آن هفت فعل است **حسبت** و **ظننت** و **ظلمت** و این هر سه بر آنست که میوه اکثر و آنست و علمت و وجبت و این  
 برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله همیده و هر دو جزو افعال  
 کنه جرح است و زید عاقله و نیز زفواص این افعال است که اختصار مذکر کنی از منسوب روانه و در تمام کثر  
 که در وقت سیکر آن منتقل یا مخفف با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود و چون علمت آن زید  
 قائم و علم آن سیکر آن منکم مرفی بجملات حدت هر دو مفعول کرده و او درست است چون **شعر** ای سحر  
 صا و قائم و قول کسیت من تصیده بمیدرح بهما اهل البیت **شعر** برای کتاب ام بایسته سینه و سینه ای سحر عاقل  
 و تحب های و تحب عاقلی و نیز زفواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول خود می افتد  
 از هر دو واقع شود و راست که با هم اگر دو معنی اگر خواستند عمل آنرا با عمل کنند مطلقاً زیرا که هر دو مفعول صلاحت  
 دار و که بالاستقلال کلام نامشده و در تصورات افعال قلوب باعتبار معنی نظرات است چون زید ظلمت قائم  
 و زید قائم ظلمت تقدیر زید قائم فی ظنی و اگر خواستند عمل دهند چون زید ظلمت قائم و زید قائم ظلمت اما  
 بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز زفواص این افعال است که چون پیش از  
 استعمال یا فی الام ابتدا واقع شود معلق آید و باو یقین عبارت اذان است که این افعال لفظاً معلق بخند  
 و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم هر دو علمت ازیدی العلم و علمت ازید مطلق و نیز زفواص این افعال  
 که فاعل مفعول اول او و نیز متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی رواست که هر دو مفعول را با هم  
 بود چون علمتی مطلقاً و علمتک شاعر از زید علمه کاتر بجملات افعال دیگر که در آنجا مذکر کرده و هر دو مفعول  
 افعال چون نقدی و معدنی و ارانی معنی دیدیم خود را باید دانست که گاهی علمت بعضی معرفت آید و ظلمت بعضی  
 است و درایت یعنی بصیرت و وجبت یعنی اصعبت و در تصورات یک مفعول انصبب کند چون ظلمت  
 زید ای عفته و ظلمت که برای انکسرت و درایت الهی است که انکسرت و وجبت الصالحاتی است بهما و نیز برای





و در دو اصل و صفت آنکه مخدوف نشود و گاهی عند الفیه صفت هر کلمه بخود هفتصد تا فرج و جید ای فرج وافر  
 جید طول و گاهی موصوف با نیز مخدوف کنند بجایش صفت آنند نحو ای هار و لو بار و اگر کم العالم و اهل انفاق ای  
 الرجل العالم و الرجل الفیق و مررت بالفقیه ای الرجل الفقیه و علت ترسانک و صحبتک طلبی ای مکانی که آید و آنرا  
 طلباً و جز آن نیز منصرفه و صفت واقع شود و نه موصوف بخلاف کسی که صفت ضمیر غائب درست وارد و بشیر که نظر  
 صحت با ذمه یا ترحم باشد که هم مررت به اکلیس و دو بدل تا بعیت که در انتساب چیزی بسوی مبدل سنده خود مقصود  
 با ذرات با کلمه آن به چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الکی می نامند و این چیست به موافق تبدیل نه  
 باشد و نیز که در تائید و افراود و تائید جمع مخور مرت با خیک زید و یا خنک بند و عرفت ای یک المجرم و عرفت ای احباب  
 الرینان بلکه مبدل من لفظ مصدر باشد یا مقصود و یا نحو مفاداً صافی و مررت با خیک زید و کبر و خالد و در  
 ابدال ظاهر منضم فاعل مخور زید فیه انماک و این بشیر است و گاهی از ضمیر سیکو و محاسب نیز نحو تكون لنا عبداً اولنا  
 و آخرنا و اگر تکم معیر که گویند پنجین است ابدال منضم از ظاهر نحو رایت زیداً آیا و ابدال منضم از ضمیر نحو رایتک ایاک  
 و رایتی ایای در بدل البعض من الکل نحو مررت زیداً را سده و ضربتک را ساد و ضربته را سده و بدل الاستعمال نحو انجبنی  
 زیداً و انجبنی بجا طربنا و سلبت زیداً فوبه و درین بر دو بدل لازم که ضمیری باشد عامه بسوی مبدل من لفظ اول  
 چنانکه گذشت یا سنده نحو قوله تعالی و الناس حج البيت من استطاع الی سبیلها کسی که من را بدل اناس گویند تقدیر  
 من استطاع من و بدل الغلط نحو مررت بر لب حماره و این در کلام ضمیان یا استهتیت که بدل هم موافق مبدل من باشد  
 و در تعریف و تکیه و محمالت آن نحو ای صراط مستقیم صراط الله و لست فاعلنا عدیه و نذ عبد الله بدل و این تر  
 است اما نحوه کونه و بعد او و صفت نکره که بدل از معرفد باشد و گویند که آنکما از لفظ اول بود بدون و صفت آید  
 و عطف البیان آن تا بیست مشابه صفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف تکیه و افراود و تکیه جمع و در  
 مطابق موصوف آید و از او واضح گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور که  
 بحیث صفت بر آن تعریف یا تخصیص است حرمت عطف بیان چرا تفسیر چون چنانچه ابو عبد الله و این قسمت که کنیت  
 مشهورتر از علم باشد و صورت عکس گویند یعنی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب محال  
 شود و در اکثر اختلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارک ترنونه و باید  
 دانست هر گاه که عطف بیان است بعد از بدل هم باشد عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفد حاصل شود بخلاف  
 بدل که در معرفد و نکره هر دو الاء بعض مواضع که عطف بیان است و بدل اول آنکه عطف بیان مفرد معرفد عرب  
 واقع شود و متبوعش سندی می بر هم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیداً بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل  
 گویند واجب که بی بر هم آید تقدیر حررت نذایم را که بدل درینست نکره را عامل است بخلاف عطف بیان و درم آن که

التبدل

عطف البیان

الاعطف بالبحر

الواو

القصار

اعطفت میان تابع باشد هر اسم مجرور باضافت را و مضافش معرفت معرفت باللام بود کقولہ شعر انما ابن التارک  
الیکری بمنیر، غایله الشیر بر تیره قوفا و در اینجا فعلا بشرط عطف بیان است از کبری تبدیل چرا که در صورت بدلت چون عامل  
بدل در نیست که نیست تقدیر کلام چنین باشد انما ابن التارک بشرط العطف بزمید و این درست نیست چنانکه ذکر شد در کتاب  
فرا که چون اضافت معرفت معرفت باللام را بجای نیامی معارف را و درست دارد بدلت بشرط انیزه و ادار و وقت  
نقل فی بشرط جواز البدل عن العفار ایضا و عطف بالحروف و این عطف است لیسق نیز گویند و آن تا می است که از کتاب  
پیشتر میوسی تمییز بود مستقیم باشد خود سزا یکی از حروف عطف و آن ده است در اکثر او و تا هم حتی او اما  
اتم تا بل لکن و استثنیست که در تکرار حروف عطف چهار اول که او دو تا و غم وحشی است بر اسمی جمع آید  
ولایت میساخته برین که حکم مطلقه و علیه معطوف هر دو ثابت است و فرق آن که او دو برای معنی جمع آید عطف  
یعنی قطع نظر از جمله ثبوت حکم یکی از معطوف منضمه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگر است و این را سه صورت است  
یکی آنکه هر دو واحد باشد کقولہ تحقیق و دوستی علی الترتیب در دو ماکه مقدم اول ثابت خود کند استکمال و کوا و بر اسم جمع  
آنکه تا به فراول بود خود تمام عمر و در یزد و قتیله زید در خبر اول است و این کتا آید است که بعضی استعمال از بار و صدر  
اول انقضای کرده اند و نیز و او ستر دست و عطف به چیزی بر چیزی و قتیله هر دو خبروری و از عطف ناگزیر باشد  
خود هم قسم زید و یحیی و فلان بجز خود را و هم هر دو جان الی کما فی آخر هم بر مع عمر و مع ذلک القرار و وزیر او عطف  
گای خیر او آید در خبر خود کوا الکلیم هم فعل و در وقت ذکره ابن مالک فی انقضه و الظاهر انها فی ذلک علی  
معنا بالاصلی و در بابته خود کوا سخن این برین ای احد نهاد که در الخبر شری و المعروف من کلام الخوی میانه  
لینس بالاسم سخن این برین کالاه الی السی کل منها و بعد از ذلک فرق این عطفت بالواو و العطف باو و در  
تخصیص قواله بعضی فی قوله سحر و قوالو انما قاتلنا القدر و البکا و نقلت البکا انفی اذن اللغلی و قال  
معناه بعدت عنک جیدینک فاقترنما الصبر او البکار اذ لا یجتمع مع الصبر و قبل ان الاصل فاقترن من الصبر  
و البکار ای احدیها هم خدمت من کما فی قوله تعالی و اخار موسی قوما ای من قوم و گاهی زانما آید در باب  
کمان چون وزن یا تا تا نه رواه الانشوش و قاف برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف  
است لکن شرط بهمت و تقدیم با اعتبار وجود دست خود یا نه زید قتیله حکمت عمر و بعد از حکمت زید باشد بدون بهمت  
یا باعتبار ذکر فعلی بنا اعتبار وجود زمانی خود قدما لواموسی الی من ذلک نقالوا انما الله یهتو و قوفا فصل و بهم  
و یذیه و صرح لاسه و شکل علیه و این در عطف بعقل مجمل باشد نه اندب البهو و ذهب لجمی للی انما الترتیب  
الانی الاما کرج المطرفا ترتب نقول عنما مکان کذا انکان کذا و امکان عنفا و جمافی وقت واحد کذا کذا نزل  
المطر مکان کذا انکان کذا و گاهی با بعد فاما سابق بر مقدم آن باشد و نه قوله تعالی و کم من قرینة الیها انما کما



ششم

ح

باستنباط ما معلوم آن محیی الباس سابق علی الهداک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو  
 انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و گاه باشد که معنی لام تعلیل است و گفته اند شعر فان تفرق الامم و انت  
 منهم فوان المسک بعض دم الغزال بهای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و از آن هم آید قلیلا قیولا  
 اخوک فوجید یریدون اخوک و جمله ذکره الاغش و شعر برای جمع و ترتیب آید بهمت عام از نیکه با اعتبار زمان باشد  
 سخن جازیه هم می آید با اعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جابر کوشش ثم الامیر و جابر الامیر ثم کوشش و نیتیکه محبت همه  
 و جیش با هم بوده باشد و گاهی معنی داوود من قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها رءوسا و جهودا و علوم  
 ان هذا جعل کل من مثل خلقنا و معنی فاجزا که نامعنی هم نحو جری ثم اضطرب و ثم خلقنا السلفه علفه ثم خلقنا العلقه مضفقه  
 فخلقنا المصفقه عظاما کما کسونا العظام ثم کسونا و گاهی برای تامل فی حال گفته اند فیقال فمذکابای بان تا انما  
 شود و نحو تمسک بسکون و حرکت و حتی انتم تمسک لیکن معطوفش معرذ آید فاما یجوز قادم الفهم حتی الراجح فان خففه  
 جازو نیز معطوف جزوی قوی یاضعیف از معطوف علیه یا نیز اعطف کجایی من قوت یاضعف و معطوف باشد و  
 معطوف غایت معطوف علیه و نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو ذاک ان الناس حتی انما یمن بحیلات معطوف  
 تم تعریف و قوت و معنی شتر و غایت و نیز و حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس یعنی باید تا خارجی چنان  
 در مرتبه کجایی از اولی هم بسوی غایت زید و در خارج مقدم بر مرتبه است و حکایت استی حکایت الناس حتی الانبیاء  
 یعنی عقل مناسبه میداند که موت اولی از مرتبه یا متعلق بعد از ان با نیز اگر چه سبب فحاج موت انبیا مقدم بر موت  
 بعضی مردان است و هرگاه عطف بر مجرور گفته ادا که عاذا لایزم باشد فرق بینا درین اجزاء و نحو مرت بهم حتی زید  
 و این هشتم عطف محیی جانی درست دارد که بر هم بدان جائز باشد و از اینجا است که عطف مشر بر مظهر بر مضموم و  
 ندارد و فلان یقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قاموا حتی انت چرا که حتی جاره بر مضموم نیاید و گاهی معنی الی آید و لا  
 آیت حتی عشر وان جاره است تمامه کسائی و او و اما و هم مومنون است بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابق  
 و از معطوفت علیه معطوفت بر سببیل تعیین باید دانست که او در خبر مومنون شکست نوبتینا بود اما این بود در  
 طلب گاهی معنی تخیر و خروج منها او است و گاهی معنی اوست نحو تعال الفئه او لکنه و گاه باشد که معنی او آید  
 کما فی قوله صفت خبیلا شعر سببان کسر رخیفه او کسر عظیم من عظامه و گاهی معنی الی کقول شعر کما انما من  
 اولاد او انما نیه و لولا جبارک قد شکست او لایسی ای بل زانو و قاله الکو فیون و اولی علی او الفقه و گاه در  
 بر معطوفت علیه ان لفظ آرد نفعیال جانی اما زید او عمر و هرگاه به لفظ اعطفت گفته اند که اول بر عطف است  
 آن لفظ اما از زید و بعد با اعطفت نمایند و اما علفه سبق و او آید و ما کما قادم از زید و اما عمر و این است که  
 یونس و فارسی و این کیسان و این ناک ثانی لایز غیر علفه گویند و نقل ابن مصنفه الراجح علی ان الما

عیناً علیها کمال اولی قال واما ذکر مانی بابل لعاطف لمصاحبهتها محمد بن ادریس برای سنگت بدخوار اما خاله  
 و اما ذکر مانی برای تخمیر خود آن شیخی و اما آن کتون اول من العی و مانی برای ابسته خود علیها افتخار و اما ذکر مانی  
 برای نطقه میل خود ایشا کر و اکوفرا بدو گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجا ایشان که منی از ذکر آن است  
 سخن از آن تکلیفی جمیل و الا فاعلمت ای و اما آن سنگت بدو گاهی اول را قلیله ای آنکه چیزی بجا ایشان آرد خود مکرر  
 و اما بافتوات ای ابا بکر و القرام یقینه فی غیره بدو گاه باشد که میساکن را بسیا بدل نمایند و گاهی  
 بعد از ابدال مذکور بجزه آنرا فتح دهند و این هر دو لغت از ابوریاض است و در صورت بدون او آید گمانی قول  
 سعد بن فرط شعر **یا کیننا استا شالت لغامتها** یا ایما لی حیة یا ایما لی ناره یعنی کاشن بمیرد و در حجت رود  
 یا در روز خرم دوام و در تم است متصله و منقطع استصله باید که در معطوف علیه آن بجزه است تمام با فاصله باشد  
 لزوماً خود بر معطوف است تمام آن همانست که سنگت انبوت حکم یکی از دو چیز را علی ایین تعیین معلوم باشد و از  
 مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه سنگت معلوم است که رویت یکی از دو عمر و عمر و قلع و وارو لکن چون تعیین  
 را نماند که ام یک است از مخاطب پرسد از ماریت ام عمر آنکه تعیین آن یک کند چون معلوم شد که در متصله  
 اتصال بجزه است تمام معطوف علیه ضرورت خود را نشاندند ام عمر را و نمود زیرا که بیان بجزه و زیرا که معطوف علیه است  
 فعل فاصل است و نیز چون تعیین کمی از آن ضرورت در جوازش زید یا عمر آید نه لا و نعم که تعیین نسبت و دیگر گاهی  
 بعد بجزه تسویه خود است علی التمت ام تعدت ای ان التمت او تعدت فامر ان سوا علی و این ام میان دو  
 واقع شود و تعیین بر اولی از این شرطی که گذشت است تیرت میگوید که قول مشهور است ابابلی بعد تقدیری مانگا و انونی نامیر  
 ام هو الان واقع است نسبت که گاهی بجزه است تمام را حذف کنند که قول مشهور است با ادرسی و ان کنت و ایا +  
 بیسج مین ابجر ام ثمان و ای بیسج مین ام ثمان و گاه باشد که ام با معطوف هم حذف کنند که قول مشهور است  
 ایها القلبانی لانه اجمع فما ادری ارشد علیها و تقدیر و ام شی و منقطع موضوع است برای معنی بل و بجزه  
 جمیعاً یعنی دلالت میکند بر اینکه سنگت از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل  
 است و ثانی معنی بجزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید بخوانند الال ام شار یعنی سنگت اول حکم کرد با اینکه انچمن می بود نسبت  
 بعد از این حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت انچمن می منیم ایدرند که سپندان است التقدیر انما لابل  
 بل بی شانه و گاهی بعد جمله استثناء منقط بل خود بل سیدی الاحمی و البصیر ام ل تسوی الظلمات و النور و بجزه  
 خود انهم اجل من حیثون بهما ام هم از پیشتر است بهما یعنی برای انعام نه پای روشن است و نه دست گرفتن است تمام  
 و کاری است و خود عمر و عندک ام زید و این است تمام متعلق معنی سنگت اول است تمام از بودن عمر و زود مخاطب نمود  
 بعد از آن هر صحن کرد و از بودن زید است تمام نمود و التقدیر عمر و عندک بل از زید عندک ذکر و معلوم بود و اول لکن بجزه

موضوع است برای دلالت بر اینکه حکم سابق بر یکی راست از معطوف علیه معطوف بر سبیل تعین یعنی لا اوله لکن یکند  
 بر اینکه حکمی که معطوف علیه ثابت است از معطوف منفی است نحو جبارنی زید لاعم و آنرا چه شرط است در اکثر اول آنکه  
 معطوفش مفرد واقع شود و یا جمله که محل از عراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت است آنچه خود زید لاعم و دوم زید  
 لاعم و دوام زید لاکبر یا بعد از خبر مثبت زید لاعم آید برین قیاس است تخفیف نحو ما تضرب زید لاعم و دهان معطر  
 الکرزید لاکبر و اجار بعینهم ضربت بکره الا ضربت غیره اذا لم یکن و فاعله اذ عند البصر و ان الاعملى الی انما و قال سید  
 او بعد از آنکه بیا این انھی الا این می از علم ابن سعدان الی بذالین من کلامهم دوم آنکه مقتدران عاطف و دیگر خود  
 پس در نحو جبارنی زید لال عمرو و عاطف لفظ بل است و لا برای او قابل و در نحو ما زید لال و لاکبر عاطف و او است  
 و لا برای تا کید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه معطوف لا معانیت باشد یعنی کمی بر روی هم صادق بنا برین  
 جبارنی مثل لا امره مختلف نحو جبارنی مثل لا زید و کل برای اضرب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر اینکه الی  
 ثبوت حکم معطوف علیه بوده و بعد از آن اعراض کرد و معطوف ثابت شود چون تمام زید بل عمرو یعنی حکم  
 معطوف است فقط و معطوف علیه سکوت عنده است گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشده و ذکرش شرط بود  
 غلط است و همچنین است بعد نفی نحو ما زید بل عمرو یعنی حکم نفی معطوف است فقط و معطوف مایه سکوت عنده  
 بخلاف بعد نفی که حکم ایجاب معطوف است نحو لا تضرب زید لال امر اغناه اضرب عمرو این مذمب مبر دست  
 اما جمهور بعد نفی برای اضرب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل و تمام عمرو یا معنی شکست شورش معطوف  
 و معطوف علیه و حکم سکوت عنده و گاه باشد که قبل بل لا زید لاند و آن بعد ایجاب و امر جبار تا کید اضرب است  
 نحو ما زید لال عمرو و اضرب لال عمرو و بعد نفی و نفی برای تا کید نقای نفی و نفی نحو ما قام زید لال عمرو و لا تضرب  
 زید لال عمرو و لکن بیگون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد است دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم معطوف است  
 فقط نحو ما مرت بر جل طایح لکن جلیح و در صورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور است یا بعد نفی نحو لا کره جلا جلا لکن  
 فاضلا او کوفیان و نحو ش بعد ایجاب هم در او دارد و نحو جبارنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله پس اگر بعد ایجاب  
 آید الی بر نفی یا بعد باشد چون جبارنی زید لکن عمرو لکنی و اگر بعد نفی واقع شود الی بر اثبات یا بعد خود است چون  
 ما جبارنی زید لکن عمرو جبار و در او است که با او هم آید نحو ما کان عمرو یا احدین را لکن رسول الله بود استسنتیت و خود  
 لکن مذکور شد مذمب جمهور است آید پس مطلقا تخفیف از مشق گوید از حروف عاطف و بعضی در مفرد حرف عطف  
 گویند اگر با او عطف بود و در جمله تخفیف از مشق او باشد یا بدون او و کوفیان و الی العباس مبر و از لیران آ  
 مانیز از صورت عاطف گویند تشبیه و است عطف هم ظاهر بر ظاهر و بعضی مفصل نحو ایاک و زید اضربت و متصل  
 نحو ایجاب و زید و عطف متبعض متصل بر متصل نحو زید ضربت و ایاک و عطف مفصل متصل نحو زید ایاک و ایاک اگر است و عطف

بل

لکن

تشبیه

مفصل در ظاهر عام از نیکه محظوف صلاحیت مباهرت عامل داشته باشد یا نه بخاکست زید و ایام و تمام زید است  
 بخلاف بعضی که جائز ندارد کلام العرب علی جواز و من و لقد و کنتیا الزین او تو الکتاب من قبلکم و ایام که آن  
 لیکن هرگاه این ظاهر بر غیر مبروح مستکن یا با بر عطف نمانند که ضمیر مفصل جهت مفصل معطوف معطوف  
 علیه لازمست بخواسن است و زوجک انجته وقت انوزید و این مذهب بصیرانست بخلاف کوفیان که مفصل  
 شرط مگویند و الی نه از مذهب ابن الانباری نیز جزو نه وقت و زید و در عطف ظاهر ضمیر مجرور سه مذهب است اول  
 آنکه با عاده جاردست باشد نحو مرت یک و زید و این مذهب بصیرانست دوم آنکه بدون اعاده جاردست  
 مرت یک و زید و این مذهب کوفیان است سوم آنکه تا کی ضمیر مذکور مفصل جائز باشد نحو مرت یک است و زید و این  
 مذهب جبری است و در است که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف کنند یعنی بنیابت  
 یک عامل نحو ضرب زید عمر او که بر خالد اولن زید عمر منطلقا و نشیر عبقرا مقیما و اعلم زید عمر او که مقیما و جعفر زید افعالا  
 ظاهرا لکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر و معال و ابن و مثلا گوئی جائز من لدن اری اسجد زید و انما کونت البیت  
 عمر و اوجبا و از مذهب جبار و من والی است تقدیره جائز من کما کونت الی البیت عمر و در جواز بنیابت از دو عامل  
 سه مذهب است اول جواز مطلق عام از نیکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد همچو مکان اکلا افعالا مگ زید مگ  
 عمر ای و کانت اکلا عمر عمر و دوم آنکه مطلقا ممنوع است سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار است درست باشد  
 و الا نه عام از نیکه مجرور مقدم باشد نحو ان فی الدار زید او اخرجوه عمر و ان فی الدار زید او کبریا القصر یا نحو عمر زید فی الدار  
 و عمر و القصر و ان زید فی الدار و عمر اخرجوه و ان زید فی الدار و القصر عمر اختلفت بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف  
 جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع است چنانکه بعضی در صورت تاخر جار مطلقا و گاه باشد که عند القرین معطوف  
 بود او با حرف عطف حذف کنند نحو عمر ابل یقینا عمر ای و الیه و این نشیر است و گاهی حرف عطف را قبل کلمات  
 کما کانت عمر ای و مگر کما و ارجا و البوزید و گاه باشد که در نحو قصر زید و عمر و معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند زید  
 انقسم و عمر و زید و انقسم بضرورت است پس تا قسم می آنگه یعنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن مرتب قسم است  
 اول بضمات و آن است که لغزش برای سخن یا مخاطب بود یا برای غائب که در کس مقدم باشد لفظا و این جزو  
 قسم است حقیقه چون ضرب زید غلامه و در شکی چون ضرب غلامه زید زیرا که زیاده را در لفظ موزن است لیکن باعتبار  
 ترتیب مقدم معنی یعنی مرجع ضمیر اگر چه مذکور نبود لکن مفهوم و مستفاد باشد خواه از نقلیه مذکور است سابقا چون  
 زید او اخرجوه و القصر ای مرجع بود عدل است و آن مفهوم از لفظ احد لاول است و خواه از سیاق کلام حوالی که او  
 کل و امید منها السدس یعنی آیت در ذکر بیات است پس سابق کلام و الی برانست که اینجا مرفوعی باشد و آن  
 مرجع ضمیر لوی است یا ذکر آن مقدم باشد مگر اول و تقدم علم است که مرجع ضمیر یکی از جوه سابق مذکور شود و آن

المضمر



نه مضرف و همچنین است و در واحد مکرر فاعل و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و سینه زید ضربت  
 ای ای اختلاف نحو یضرب زید و یضرب یضربند و اسم فاعل و اسم مفعول و صنعت شبیه و اسم فاعل و اسم مفعول و صنعت شبیه  
 یا مؤنث واحد باشد یا مثبت یا جمع بشرط که در نحو زید ضارب و سینه ضاربه و الزیدان ضاربان و الزیدون ضاربون  
 و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس اختلاف نحو اقام الزیدان که زیدان فاعل قائم است و در قایم ضمیر بی  
 باید دانست که وضع ضاربان از جهت اختصار است و متصل مختصراً منفصل پس او وقتیکه متصل متعدی بود و منفصل  
 نیاید و قوله شعر انتک عیش قطعتم انا کاه ایاک حتی بلغت ایا کاه نادرت و القیاس بلغتک بالانفصال  
 زیرا که تقدیری نیست و تعدی ضمیر متصل بچند جهت است یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل آن جهت غرضی از اغراض منظور  
 و متصور باشد چون ایاک تعبیر و ایاک لتعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص است و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل  
 انفصالش متعدی است زیرا که متصل مثل تمامه فاعل خود است و تمهید آخر آید در اول دوم فعل میان ضمیر و عامل  
 مقصود باشد نحو ضارب انا انا و اینجا افضل از جهت اختصار ضاربیت است و مستلزم انفصال معانی انفصال  
 و اما قوله عیبر و انالی اذا ما كنت جازئاً به ان لا یجوز ان الالک و یاز به شادست سوم آنکه حالش ماضی است که  
 باشد چون ایاک و انشای بقدر تفکک من انشای زیرا که انفصال لفظه نحو یضرب منقطع است چهارم آنکه  
 عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زیرا که انفصال چیزیکه لفظاً است بجز غیر لفظاً صورت نه بند و نحو آنکه عامل ضمیر  
 صورت باشد و ضمیر فاعل بود چون اانت تا نما زیرا که اگر متصل آرد استنایش نحو زید امرها فاعل ضمیر برای خود  
 مقدم الذکر است لازماً ایه فاعل زید باقی تماماً با ستاره ضمیر هم و حرف و این باطل است لواتباع انفصال ضمیر مستلزم  
 و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر فاعل است تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستقر بناید  
 انفصالش متعدی بود و نحو اناک و لی و لک و غیر آن ششم آنکه ضمیر سنده الیه صنعت باشد و آن صنعت  
 و صنعت چیزی که غیر مرتج ضمیر است بود یعنی ضمیر سنده الیه اسم فاعل ای اسم مفعول یا صنعت شبیه باشد و آن  
 صنعت لغت یا حال یا خبر یا صلی چیزی دیگر که غیر مرتج ضمیر است بود نحو زید یضرب و ضارب هو چه اگر ضمیر را متصل آید  
 و گویند مثلاً زید یضرب و ضارب معلوم است و که فاعل ضارب زید است یا هم و بلکه غیر چون که قریب است لیاقت تر  
 دار و که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر است آوردند تا اذ ان  
 بی محققه بودند و اما انفصال ضمیر و نحو سینه زید ضاربه ای که انفصال ضمیر در آن موجب استساخ است  
 طرد اللباب است مضمیمه آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مقدم بود و نحو یضرب که سخن گفته اند  
 یکی که هر دو در یک ایام و در بعضی انفصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و حالش بضمیر مفعول متعدی است اما وقتیکه  
 مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد و مفعول انفصال و انفصال هر دو درست است نحو یضربت

من ضربک وضربی ایگ حجبت من ضربک وضربک آیاه و هر گاه در ضمیر جمع شود و بیان آنها است که مرفوع نمود  
و نیز ضمیر معرفت مقدم باشد و در دوم هر دو است یعنی خواه متصل آید خواه عطفیانه و خواه منفصل خواه عطفیانه آید  
و اگر هر دو مساوی باشد یا عرف غیر مقدم شود و خواه منفصل آید و خواه عطفیانه آید و عطفیانه ایگ چه حضرت  
اگر هر دو متصل آید در صورت مساوات اجتماع و شمول در چیز یک نیز که یک کلمه است لازم آید و این را که برود  
و نیز اگر یکی را زمان هر دو مقدم بر دیگری کند ترجیح با مرجع است و در صورت تاخر ضمیر معرفت اگر متصل آید  
اضاعت بر اقوی لازم آید و این نیز مکرر است و در مفعول دوم باب علمت و در خبر کان و انواتش منشاء انفصال  
است زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است و چون خبر معمول حال منوی است حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو  
توله شعر انخی حیبتک آیاه و در علمت ۲۲ ارجاء صدک بالا معان والآن ۲۲ و مثال ثانی نحو کان زید  
و کنت آیاه و منظر آنکه چون این مذکورات شدید مفعول است و حق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو سبت  
حسبتک و کان زید قائما و کنت ۲۲ و نیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید شیه زیر که بعد لولا مبتدا محذوف از خبر است  
و حقش انفصال نحو لولا آنا لولا نحن لولا أنت لولا انما لولا انتم لولا أنت لولا انن لولا اهو  
لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن ۲۲ و بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم  
لولاکن لولاکنن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن ۲۲ و در بصورت سببیه لولا از جمله باره گوید و  
نزد شخص ضمیر مجرور است که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انما کانت و بعد عسی که فعل ماضی است ضمیر متصل مرفوع  
آید نحو عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت عسیت  
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساک عساکن عساکن عساها عساها عساها عساها عساها عساها عساها عساها  
عساها ۲۲ و در بوقت سببیه عملی معمول فعل گوید و حقش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه  
در لولا مذکور شد و سببیتی است هر گاه یای مضمحل فعل ماضی یا مضارعی که مجرور از نون اعرابی است متصل شود و سبب  
که فعل یای ضمیر مذکور نون کسور را بنویسد بگویم و اگر زینی و لری زینی و مخفی و این نون را که حرکت مثل نحو الیها  
دارد نون و قایم گویند و در مضارعی که با نون اعرابی است هر دو درست است بقول الزمان یکسانی و در نون  
و همچنین است در کدان و انواتش بخودنی و آتی و کاتی و کاتی بالحدف و لای و آینی و کاتی و کاتی بالکسب بالآیات  
لیکن فعل ترش مختار است و احاطش نادر که قول الحاتم لمرأه التي منعت من الانفاق شعرا زینبی جوادی آيات  
نهر لا لعنن ۲۲ ای آری او بخیل غدا ۲۲ و در لیت الحاقش مختار و ترکش نادر چنانکه در حق و قوط و من و غیره نقل  
لیست نهی قدنی و قطنی و قتی و قتی و این کثیر است و اما حدفش و آن نادر است که قول شعرا کفینت ما جراد قال لیبنی  
اصا و قه و اقصه بعضی ای ۲۲ هم برین قیاس است حدف آن در باقی الفاظ و گاهی میان مبتدا و خبر و آنچه در حکم







المؤمنون وكقول شعراء الامم وعاظت وناهبت ههناك يعترفون ابن المفزع ودينه وفتنته كه  
 كاهي وديان باهنتيه واهم اشاره بعينه شرا الفصيل كمنه نحو انا ذوا وناهبا ودين واهتم اولاد واهنت ذوه  
 واهنتان واهنت اولاد واهنت اهل القياس بسوم اذ اقسامه مني اهم موصول است واهنت كه خبر تام از  
 جمله باشد كه مصلحه وبعدها موصول يعني اسم موصول تنها نه است ورا تع شود و نه است اليه كبر با جمله متصل  
 بدان موصول باشد و با جاعده و در آن جمله كه اربع موصول بود و آن جمله را مصلحه موصول گویند و مصلحه جمله خبر  
 آيد و جوبا فال افعال جاعده الذي اضربه اولينها قائم او حمله و اما قوله شعراء واهنتي لرايح نظره قبل استيه  
 لعني واهنت شطت نورا انا زورها موصول است اهل التي اقول فيها الملعن زورها واهنت بعدت جهه سفرها ايام  
 فاعل يا اسم مفعول و ايجيق بالف ولام موصول است يقال جاعده القائم و جاعده المضروب اهي جاعده الذي قائم  
 و جاعده الذي ضرب و اما قوله عمانت بالحكم الرضعي حكومتها شاد است و جاعده موصول ضميه فاعل آيد نحو جاعده  
 اعطاك المال و انا حاتم الذي و سبب اللوف اهي مثل حاتم و انت الذي مثل زيد و كاهي بطرف قلت و غير  
 تشبيه غير ضميره زكوه كاهي مصلحه موصول نحو خراضميري كه مخبوعه است باشد يعني وقتيكه مخبوعه ضميره تكلم ايجاع طلب  
 بود و موصول كه مخبوعه است نحو خرا انا بشد كاهي قول اهل المؤمنين علي بن ابي طالب و اما الذي يقتضي اهي كاهي  
 و في قول الفرزدق شعرا انت الذي تلوي اجمعه دروسها و اليك و لا ايتام انت طعنا بها و يقول انت الذي  
 ينقا و اجمعه و اليك و انت طعام الايتام اهي ايك خند يعل القوي جميع على الضعيف و رواست كه جاعده منصوبه  
 يا جاعده و ررا كه در غير صلا الف و لام است حذف كمنه نحو انا الذي كعبت لله رسولا اهي لعنه الله و كقول  
 شعرا انت كمنن ابي الام الذي ركنت اماننا يعصير عين اضطرنا القدر اهي ركنت اليه و اما حذف جاعده كه مصلحه  
 الف و لام است كه است شعرا بالمستقر الهومي محمود عاقبه و ان انا اناج له صفو ملاكده و القدير بالله  
 استغفره الهومي محمود عاقبه و جمنين كه است حذف جاعده مرفوع نحو الذي اناج اهي هو امن و ايهم استغادي هو استغ  
 و استغيتت كه موصول با صله خود بجزله اهم و احد است و اناج است كه صله و يا جز صله مقدم بموصول نينا بلفظا  
 جاعده تام بود و الذي و لا جاعده تام الذي الابه في جاعده تام بود و اناج وقتيكه صلا تمام نشود و تا مبي رسا  
 موصول نكوه نشود فلما نحو ممرت بالذمي اجمعين في الدار و لامرت بالضايرين اجمعين زيدا و غير صله حذف كمنه  
 كه بطرف فندت كقول شعرا اصبب يرفعا سليم كلاهما و فخره علمنا ان نعما با و عرا تا اهي عرا اصبب باه  
 و اناج اهم موصول الذي است و اناج يركم مفرد مذكرا يمد و لان لغات است الذي شبه اليه يركم سورة و بعضيه و  
 الذي حذف اليه مبع كذا الف و سكوتها و اللذان تخفيف النون كسورة و اناج مبي ثبته كه در حالت رفع و در  
 لغتي نونش بشد است و جمنين است الذي نعما و جرا انا مبربان تشديد نون را و صير ذي الف و اندازند

الذي

والاول هو الصحيح كما قرئ في السج نشأ الزبير بن العوام بالسنه ۱۰۰ من الهجرة النبوية  
 ودر حالت رفع بود که بنده قال بن مالک ونداسته بود فی الغفر علی یقولون الغفر الذون استوا علی الدین کفر و  
 وندست قوله شعبر حمر الذون جهوا الصبا حاد یوم یوم یوم غارة ملحا حاد واولی بضم ماره والف مقصور  
 بر وزن علی واین نیز برای جمع الذی است لیکن اول مخصوص بر جمع مذکر عاقل است ونامی عام از تکبیر ای  
 مذکر باشد یا مؤنث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه ثنیه و مفرد آن وگاه باشد که ذون ثنیه و ذون جمع را خدمت  
 کنند فالاول کقول شعبر انی کان یب ان عقی الاینا بقدا الملوک فکان الاغلا ای اللذان وانشائی  
 کقول شعبر ان الذی حانت بقلج و ما جمهم بهم القوم کل القوم یا تم خالد ای ان الذین هو و  
 واین برای واحد مؤنث است ودر آن لغات است که لید الیا بر کسور و کوه مقصوره و خافض کسرت بر کسور  
 و اللتان و این بر آئینه مؤنث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جرد اللواتی و اللاتی تثنائی یوا  
 و اللاتی بجهه قبل یا تحتیه و اللواتی و اللات و اللاتی کسرت و اللواتی قصر او مد و اللاتی بالیا کسور و ساکنه  
 و اللات بجهه میان و الف و اینها الفاظ برای جمع مؤنث خاصه الالفاظ الملاهی که گاهی بطریق ندرت بر  
 جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود و کقول شعبر الذی اجمله الفاظ مذکره مخصوص بر جمع مؤنث ذات علم است بخلاف  
 بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و ثنیه آن برای عالمه و غیر عالم گویند نیز از جمله موصولات است او استعلاش  
 فالت در غیر عاقل است بخواند که تنیده و ما هند التذاتی و گاهی در عاقل خود و ما بنا با هو این و این عهد  
 است بخواند من عاقل و کوه من منشی علی بطنه و من من منشی علی طنه و من من منشی علی اربع و درین هر دو واحد  
 و ثنیه و جمع و مذکر مؤنث یکسانست و همچنین است در ذو معنی الذی در لغت علی کقول شعبر قران الماسه  
 ما الی و جدی و بوبری و ذو حضرت و ذو ظویت ای الی حفرتها و ظوئها و بعضی صغیرا ما بحب مقصوره و تغییر  
 گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرنه و برای ثنیه ذو و برای جمع ذو و برای واحد مؤنث ذات برای ثنیه و او تا  
 و برای جمع ذوات و ماشی و ای معنی الذی و الی کوازم الیهم المقیت و ذالجماد استهما میخوماذا صنعت  
 و الف و لام معنی الذی کوازم و ای بین الف و لام است بر ذی سبب کثره و استثنیت که بر دو قسم است  
 و حرفیه استیم بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استهما معنی ای شیء نوما عندک و الملوک  
 یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم است زمانیه نوما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم و استقاموا لهم  
 و غیر زمانیه نوما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم و استقاموا لهم ای استقیموا لهم  
 ای شیء محبب لکم و موصوف بجد نوما و الذین کفروا ای رب می یوالذین کفروا و کقول شعبر نوما کوه استقاموا  
 من الامر و لقره کل العقل ای رب می یکره الفوس حرم نامه معنی شیء و این بر سبب ایاب تعجب نوما حرم شیء

ما  
من  
تا

ای ماذا  
ال تقسیم



تا خبر پیدا باشد متفاد و ضربت زید اگر گویا که ضربت زید و همچنین است در الف و لام موصول همین بود که جمله آن  
 جز اسم فاعل و مفعول دیگر نیاید اخبار بالف و لام از خبر جز جمله فعلیه که فعل او متصرف نیست است و را بنود و آنچه  
 که اخبار از زید در نحو معلوم بدانان یقوم متعین گویند زیرا که اگر عملی است ماضی و مفعول نیاید چنانکه در غیره و پس و چنانچه  
 اولین نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور در فیکه تعیینش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود و نباشد مانند سیرج  
 سوت و حرف نفی و نحو آن فلا خبر بالف و اللام من زید فی جمله شایسته ضرب زید را اگر گویند الضار به آنا زید باشد  
 لاین مفید معنی همین است و نیز دانستنیست که در باب اخبار استقامت لغت موصول و تا خبر اسم خبرند و وضع  
 خبری رایج بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی از این شرطها مبنی متعارف باشد اخبار بالف الذی  
 نیز متعارف خواهد بود و اینهاست که اخبار بالف الذی در تمامی اسمای واجب لصدق خبریشان و اسمای استنهام شرط  
 و نحو آن مستحسن است زیرا که اگر ضمیر موصول در بوزی قائم و همچنین از اسمی در اینهمه فی الدار خبر و من گویند الذی بوزی قائم  
 بود الذی هوفی الدار اسمی و این اصل صدقات خبریشان و اسمی استنهام است و همچنین مختص است در ظروف و مصادف  
 که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم استصحب خواهد بود زید ذات شرطه و نحو سبحان الله زیرا که تا خبر مخرجه و فیشی است  
 از موصول موجب تصرف در اسم غیر متصرف منهاست همچنین در حال تمیز خبرها زید شایسته و عندی و غیره  
 در همانند زیرا که اگر حال تمیز را که واجب التکلیف است موصوفه و خبر که دانند و بجای این ضمیر در وضع معرفه بجای که لازم آید و این  
 ممنوع است همچنین در موصوف تنها یا و صفت تنها یعنی در مثل جمله ضربت زید العاقل از زید بدون العاقل  
 یا از العاقل بدون زید اخبار را و بنود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربت زید العاقل از زید بدون العاقل  
 واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زید آیه هائل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو  
 ممنوع و نارواست بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست است فیعال الذی ضربت زید العاقل  
 و همچنین و مضاف بدون مضاف الیه و بنود زیرا که اگر بجای این ضمیر در لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این  
 درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جأ ما نحو زید و همچنین در مصدر حال بدون مفعولش  
 درست نباشد زیرا که اگر بجای این ضمیر در مذکور گویند الذی عجت منه النوب و القصار اعمال ضمه لازم آید و این خبر  
 است بخلاف آنکه مجموع حال موصول هر دو باشد نحو الذی عجت منه ذوق القصار النوب و مخرجات آنکه مصدر خبر  
 بود چون ضربت زید ضربت زید فیعال فیه الشی ضربت زید ضربت زید و همچنین متعذر است در ضمیر که رایج بسوی  
 کل و دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربت زید اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربت بود و در صورتی که ضمیر متصل  
 رایج بسوی الذی باشد مضافی مانند آنرا که بسوی زید باشد موصول بدون فاعل مانند او اما ضمیر منفصل چون زید که  
 بعد تمامی صلوات رایج بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که فاعل از خبر است و همچنین است در تمامی

\*

اسماء الافعال

مشتق خبر بكرة راجع بسوي غير معمول مستحوزة خبرت غلامه فامده بايد وانست که سرگاه در حالت وقف  
استفهام مطلقان از نگره باشد و آخر من حرف مد بر طبق حرکت مکوه که در بغيره ميشلا اذ قيل جار مجل قلت منو  
واذ قيل ايضاً جلا قلت متناو اذ قيل مررت برجل قلت مني و اين در مفرود مذکور است اما در غير مفرود مذکور است  
منی مذکور موش و مجموع مذکور موش و مفرود موش و آخر من حرفي افزايد که دلالت بر احوال رسول عنکند  
فاذ قيل جاني رجلان و اريت جلين و مررت برجلين قلت منان و منين و اذ قيل قام رجالاً و حضرت رجالاً  
و مررت برجال قلت منون و منين و اذ قيل ذهبت امراتان و تزوجت امراتين و اعزمت عن امرتين  
قلت منان و منين و اذ قيل جاريت امرأتك قلت منة بالتسكين و اذ قيل جاريت امرأتك قلت منة بالتسكين و اذ قيل  
و هر گاه استفهام من از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور رابع لفظ من مرفوع آرنه مثلاً اذ قيل جاريت  
الرجل و اريت الرجل و مررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع في الكل و برين قياس است در علم و لغت تميم  
اما اهل حجاز علم بجرکت سابق آرنه فاذ قيل جاريت زيد و اريت عمرا و مررت بکبر قلت من زيد و من عمرا و اذ قيل بکبر قلت  
مکي سيبويه الحكاية في المعرفة قال فاذا قيل ذهبت معتم قال مع منين نظر الى ان المعرفة المذكورة مفعولة  
عند السامع و اگر استفهام نسبت باشد در اول من اللفظ و لام تعريف و در آخر من ياي نسبت آرنه مثلاً  
اذ قيل قام زيد قلت المتي يعني قرشي است يا تقفي و رواست که در اولش هم استفهام بران و برين قياس است  
در مني و مجموع مذکور موش و هر گاه بلفظ اسمي استفهام از نگره بان اسمي را عراب هم معمول عند نقل کنند كما  
اذ قيل لك مني جيل قلت اسمي يا فتى و اذ قيل رايته رجلاً قلت آيا يا فتى و اذ قيل مررت برجل قلت مني  
يا فتى و در تفنيج و تاشيت زيادت علامت و ال معمول عند لقال آياتان و آيون و آيين و آيين و آيين و آيين  
بالتسكين و کل و چون از معرفه باشد در حال معرفه مرفوع آيد و پس چنانکه در من و قال القراء آي لعل منيه  
ما بعدة و لا لعل فيا قبا كقولك لعلك آي الخرمين حصلي فقع و قال سيعلم الذين ظلموا اى متعلب يعلون فصبه  
و قال الكسائي تقول لا تخترن آيهم في الدار و لا يجوز ان تقول ضربت آيهم في الدار فترق بين الواقع و المنظر  
چهارم از اسمي فعال است و ان اسميت و ال يعني اميراهي چون صه يعني اسكت و هنيان يعني التمسك  
و كسر اله يعني بعد و اوت بضم الهمزة و كسر الفاء شده و هه يعني تحجرت و اوده بفتح الهمزة و كسر الهمزة ملكة الهمزة و هه  
هانه بفتح الجهم و اما اربن الالكب تخير كون اللفظ معنى المضارع و قيل آيهم في الدار و اوده و معنى الهمزة و هه  
سبب بناها ليس و كروا و ال مشابهتها احرف لمزوم الدنياة عن الفعل و قال الرضي و يجوز ان يقال ان الهمزة  
الافعال بنيت لكونها اسما لما اصله التثنية و هو مطلق الفعل سواء يعقب على ذلك الاضل كما مضى و اما المرفوع  
عند كالمضارع و اسما و افعال و قسمت بسبط و مركب بسبط و قسمت على انك صيغة ارض سماعي باشد و فاع



وحقنک یانند و لکنک بمعنی خند خوردنک بید و لکنک بمعنی خند خوردن و لکنک بمعنی خند خوردن و لکنک بمعنی خند خوردن  
 و بعد ک بمعنی تا آخر توانی چون هم لفتح الباء بمعنی تعسال یعنی بیا و آن مرکب از با ای تشبیه و لکنک بمعنی خند خوردن  
 ای جمع پس العن از اجزیت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد گردانیدند پس بی بر بجزه و علی السجرت  
 عن بعض تم منها الکسر و ذکر فی البسیط ان منهن من قال لیست مرکب و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک  
 حجازا و نجدیان و بعضه ان بر اطلاق مخاطب تحکیر و اندر بقولون فی التشنیه کما فی الجمع المذکر لکنک و لکنک و لکنک  
 الموش طی و فی الجمع کمن و علی بی عمر و ان تبع العرب لبقولون کمن یا بسوة کبلسه مشدود و زیاده السار  
 السا کتبه قبل ذون الاناث و فی النهایه ذون الخونین بن یقولون کمن لفتح الهم مشدود و هرگاه در آخرش ذون  
 آرنکو بنیدیم یا حل لفتح الهم و کمن یا مرأة کبلسه مشدود و کمن یا جلان او یا امرأان و کمن یا رجل یضم الهم لکنک  
 یا بسوة و گاه باشد که حصول بلا هم آید نحو کمن کاب و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک و لکنک  
 و کات و کات خطاب چنانکه در ذلک و هرگاه ای متعدی آید قال العمد قالی لکنک لکنک ای انصر سم و علی  
 الا صعبی هم قد شتوا منین فعلا و بی مرکب فیقال للرجل لکنک ای کذا بقول لا لکنک لفتح الهم و الباء هم  
 اللام فتح الهم مشدود و بقول ایضا الام لکنک و قال لکنک ای کذا و کذا لکنک ای لکنک ای لکنک  
 انتهی و کمن بمعنی آیت و هرگاه است از جمله بی اول بمعنی تحمل تحمل بمعنی کمره و هرگز بی بر بجزه است مثل خسته  
 عشره و گاه باشد که در آخرش تون آرنک و کمنی بلا و قد تخفف فیقال تحمل و کمنی بجای ال علی آرنک و کمنی علی  
 الصلوة و علی ابوزید یحییها لکنک بکاف الخطاب و چنانکه نامانکه اسما و افعال را در کلام محلی از اعراب سبأ  
 زیرا که بجای فعل امر و کات بذخرا که بعضی تسمیه صاحب لکنک ای الجمهورا ایضا و بعضی انسخه بنا بر صفت  
 منصرف محلی گویند قال الرضی و یسین بی اذ لو کانت کذ لکنک لکنک الافعال قبلها مقدره فلم یکن کمن  
 مقام الفعل فلم یکن مبنیه و بعضی بنا بر ابتداء فروع محلی گویند ای که بعد است قائم مقام خبر باشد نحو  
 بهیات زید یا مقوم خود کند و نیز تمامی اسامی افعال معرفه است مگر آنکه تون پذیرد چون منون باشد مکره  
 و لا معرفه خود صید و مکره ای اسکت سکو تا ما اد اسکت السکو ت هو محمولش مقدم بر ان نباشد فلا یقال زید  
 علیک و لازمه ارنوید یخلاف کسانی که جان ندارد و اما قولها شعرا یا ایها الملج دومی و دو نگار ای بی  
 النان یجر و نکا و یخفف فسرست ای و ناک و کو و هرگاه فعلش ضمیر قاف یا سنگم باشد باقتصال و انقضا  
 بر و آید یقال علیه علیک یا و علیکنی و علیک یا ای و هرگاه ضمیر مخفی طلب باقتصال آید فقط نحو علیک  
 ایانک یا متصل بلفظ نفس نحو علیک نفسک پیچ اسماء و است و آن نظمی باشد که آن را انسان مطلق  
 حکایت صوت حیوانی یا صورت چیزی دیگر یا جهت و دعای حیوانی یا زبر آن تبلفظ در آرد چون فاق او از مرغ

ک

ک



ومارا و زاج و شنبلیله با کسکه گواز بسای شتر وقت آب خوردن و طین او از کبر و توح شکایت آید وقت آواز  
 شمشیر و شمشیر و دا و مخفقا برای نشاندن شتر و حیوان کبسه لسان و سنج الدال و کول العین بر آن مفاد کردن شمشیر  
 چون برسد و اما برای استپت و تکیه برای علت طلسمند و بلا برای زجر اسپ عدس با الحریک بر آن زجر است  
 برای زجر کوسپند و قال قطرب ليقال ذکک للرجل اذا جرت و سما جیک و سما جیاء و استسیت که اسماهای شتر  
 را چون کبسه هم تر گشت با بجزفت مینی نمودند و نیایش بر گشت اگر نملانی ساکن لا وسط باشد چون غاق شنبلیله  
 و الا بر کسکون چون طین و بدغ و در بعضی الفاظ مختم هم روی است چون کبسه و کبسه و کبسه و کبسه و کبسه  
 المحکی نماند ساکن لا وسط کسرت آخره لا التقارک کسین و کسرتوزان اردت المعرفة و ان کسرت نکوت نقول  
 قال ما غراب غاق و قال کبج حاق و قال القرائ ما تری المعرفة معناه قال نه الصوت بعینه و ان کسرت نکوت  
 نقلت غاق و حاق و ما بر و المعنی قال صدق ما تری شنبلیله با و تری ما بد و انست که کبکی هر چه بجهت صدقش از  
 حیوانات غیر جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هر گاه محتاج ثقیل آن شده در ارایش بعینه متغیر از صوت است  
 خارج نموده بکسایه حکامیت که مرکب از حروف صحیحست قرار دادند تا حکایت محکی مطابق باشد و ذکر قطعا درش و در عداد  
 اسماهای مینی بطریق مجازت و الالف تکید و ال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی پیشتر مرکبات است و آنکه  
 را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آن مناسبت نبویس جزئی از مرکب مذکور اگر صوت است مانند سید و لفظ و به  
 آخرش از بیت القنای ساکنین کسور آید و آخر جز اول از نهیت و توح آن در وسط کلمه می باشد که اخف الحریک است  
 و اگر نمانی صوت نباشد در صورت اگر متضمن حرف عطف است مثل ثلثه عشر و عدادی عشر مرد و مفتوح آید و اکثر  
 اگر بی مضاف باشد یا مفعول لام تعرفت خود نه عشر زید و لیا کسرت عشره کسرتی عشره کسرتی چون جز اولش بسبب  
 حذف وزن مشابه مضافت معربک یا در افتاد الا جز اول می بر قس است و جزئی از معرب غیر متصرف بر نهیب  
 صحیح نحو جاره فعلیک و رایت فعلیک و مررت بعلیک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول اینصرف و مضافا  
 دو م را غیر متصرف مضاف الیه فیقال جاره فعلیک و رایت بعلیک و مررت بعلیک و بعضی هر دو را متصرف  
 یعنی اول اینصرف مضاف و ثانی اینصرف مضاف الیه بقول هذا بعلیک و رایت بعلیک و مررت بعلیک  
 بحرانی فی تثنوی فی الاحوال المعنی مانند مرکب تعدادی هر دو را نمی بر نه گویند و این بسیار درست است و استسیت  
 که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد و جز از آنست معربک یا در صرح و قال الرضی ان الفتح فی حشره عشره و نحو علی  
 مراعاة البناء الاول اهتم کنایات است و کما یو جهل پیشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کرد و نیز  
 معین بلطیکه صراحت بران چیز دلالت کند بر بعضی از اغراض مثل بهام بر سامع و خوان و مراد از کما یا یا کما  
 یعنی همیکه بدان تعبیر کرده و لا انتصرح بر کسرتی عریض باشد یعنی مصدری و استسیت که چون انفاش کسرتی غیر متصرف

کسرتی

کسرتی





از این است

بجای

۱۰۱

۱۰۰

از این است مبینات ظروف معدودات است و از این است اسمای جهات است و قتیکه مضان را اینها از لفظ محذوف  
و در معنی مراد باشد و از این الفاظ است قبیل و بعد و قون و تحت و قدام و حافت و در آرد و نام و عمل و دون و  
اول و من عمل بضم اللام و من غلوا بالفتح و ضم الواو پوشیده نماید که حذف مضان الیه از جهات مذکور بطریق  
سماع است نه بطریق قیاسن اطرا و این دلیل دیگر قطع اضافت است از اسماء سموع نشود و بجز در مواقعی معنی بقیاس بر  
جهات مذکور در قطع اضافت مبادرت میکنند و اینهاست که نحو همین و شمال را که قطع اضافتش مسجع نیست  
از ظروف بسبب تسمیه شمارند و چون جهات مذکور از مضان الیه قاطوع شود می نیاید که در دو سنی جزو تاویل باشد  
بر حذف جزو قوی که مضان الیه است یقال یجئ زید و کان من قبل یغنی و جئ من عمل البیت و من عمل  
او من غلوا لکن چون ضمیر بر او نقل است بنای طلو بفتح یا بر کسر هم درست است اما هر گاه مضان الیه اینها مذکور  
یا محذوف نشد یا نشاء باشد معرب آید و گاهی بسبب قلمت عوض مضان الیه در آخر ظرف تخون آرنیکا فی  
قوله شعر فساح فی الشراجه و کنت فلما ما کاد و خص بالما بالقرات و یقال ابداء اولاً و ذر و بعضی ظروف  
مذکور را در بصورت متضمن معنی اضافت مگویند پس معرب باشد معنی کنت قبلما ای قدیم و ابداء اولاً ای متقدماً  
و حکم غیر بعد لیس بالا حکم ظروف مذکور است که مضان الیه آن محذوف منوی باشد نحو ما فی زید لیس غیر  
و فعل هذا لا غیر و منه قوله شعر جابیه تجوا غنیا فوزینا و لعن عمل افسکت لا غیر مثال است و ان لک  
فی باب القتم شرح التسهیل قال ابن هشام و قولهم لا غیر لکن و یقال قبضت عشرة لیس غیر بالفتح غیر  
تتوین علی الضار الا سم و حذف المضان الیه لفظاً و نیزه تیره است و همچنین است لفظ حسب نحو فعل هذا حسب  
و المراد فعل هذا لا غیر و نیزه از جمله ظروف مبینات است لفظ حسب و آن بمعنی بضم آیه بدان جهت که مضان بسوی  
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلاً اضافتست نحو جلس حسب زید جالس و هم حسب تمام زید و بجز بجزو جاتی  
از غیر که نید و بعضی دیگر که کسر و بخلاف بوجوهرث که معرب گویند و ابن سید و ابن حوش بالواو گویند  
قال النبیانی ہی لغتلی و حسب برای مکان است و قال الاخفش تدر و للزمان و گاهی بطریق ندرت  
مضان بسوی مفرد آید بقوله شعر و تحزن سفینا الموت بالثام مقولاً و قد کان منکم حسب الی العام  
ای و قد کان منکم بحمل رؤسکم رفعة و غزاة و در بصورت نیزه می برم آید بر کثره چنانکه گذشت و بعضی نظر بر اول  
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما نری حسب تسبیل طالعنا بوجهما یعنی کالشهاب ساطعاً +  
بفتح نای حسب و نفس سهیل و هر گاه حسب متصل باشد که در بعضی شرط باشد پس فعل را بجزم کند نحو جئنا تقد  
و قید و او آن برای استقبالی است اگر چه شرط باشد نحو قوله شعر و النفس راغبت اذا غلبتها و او اذا ادر  
الی تسبیل ففتح و گاهی برای معنی آید که فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتواک یخفون قلت لا اجد ما یحکمکم

علیه وگاهی برای آتم از زمان خود اذ اقبل لهم لا تقسید وانی الکر من قالوا انما نحن منسوخون  
 یعنی بنیاد و بهم و عادتهم المستوره و اذ اقبل یعنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فاعل  
 اذ اقبل از زمانه فاعله بعضی و وقوع فعل اربعه اذ شرطیه واجب گویند و اینجا است که در خود اذ السما را از زمانه  
 و ان عمل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذ انشقت السما انشقت و گاهی محض برای غرض آید نحو  
 و اللیل اذ انشقی و انتیک اذ اعزبت الشمس گاهی برای سفاجات و در صورت معنی غرض مکان باشد برین  
 مبر و معنی غرض زمان برند برب زجاج و انشقت که اذ اینجا سید و مفتوح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله  
 اسمیه آید لزوماً نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقف و رواست که در صورت اخیر  
 مذرب مبر و اذ اقبل واقع شود تقدیره خرجت فبا حضرة الاسد بر مذرب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر  
 از جنبه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد و يقال خرجت فاذا زید  
 جالس او جالس فالرفع علی الخبریه و النصب علی الحالیه و الخبر اذ ان قبل انما مکان و الا فمحذوف و اذ  
 و ان برای زمان ضمیمه اگر چه بر مضارع باشد و بعد اذ هم بر فعلیه که هم بر جمله اسمیه قال الله تعالی ان  
 لا تنصرونه و فعل نضی مراد الله اذ اخرجهم الذین کفروا تا کنونی تفسیر اذ هم ما فی الخبر  
 اذ یقول لصاحبه لا یحسرن ان الله صعدنا و گاهی برای استقبل نحو منوف یقولون اذ انما  
 فی اعناقهم و گاهی برای تفخیر فقط نحو شعاع صعدوا فاعادوا نعمتهم اذ هم قریش و اذ انما مشبه بر آنست  
 سیدیه و انتاره بن مالک و بعضی تعلیدیه احرافی گویند نه اسمی و گاهی برای سفاجات آید بشرط که در جواب  
 بینا یا بینا واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید و بینا نحن فی حق تون اذ هم عمرو و هر گاه با ما کافه اتصال بر  
 معنی شرط باشد نحو اذ انما تعدد اقصه و انشقت که چون اذ لو اذ فحالیه باشد عاملش فعل مقدر مشق از لفظ  
 سفاجات است و در غیر سفاجات ایند یا فعل نحو ان و لکن معنی اذ و فیکه مضاف بسوی فعل نهی یا لفظ  
 نحو لما جاءهم و اگر مسته و معنی توکل لم یجی زید یا بنه و تواله شعر اقول لعبد الله لما بیارنا و سخن برادی عبد  
 شمس و انتم و شاد ضروری تقدیره لما و بی ای شرط سقار اقلت لعبد الله شیمه و سخن اذ ذاک بود  
 عبد پس دو حال لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف و حرفاً انموجوا ان جعلوه فی حین  
 الخبت و او صینا الیه ای فعا و انا انموجوا علیه و در صورت او صینا معطوف بر جواب محذوف باشد و ان سید  
 بصیر است اما کو فیان او صینا جواب لما گویند و او را زید و جوابش بیشتر فعل معنی آید چنانکه مذکور شد و گاهی  
 جمله اسمیه مقارن با اذ اینجا نیز نحو فلما هم الی البر اذ هم شیر کون یا مقارن بفا نحو فلما هم الی البر اذ هم شیر کون  
 و گاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جارتها البشیری یجاد لنا فی قوم لوط هذا مصرح به و ان

\*

فی التسهیل قال ذوالولی لما فعل باض فی عزت یعنی اذ و فی معنی الشرط آتی و سیوریل را حریفه گرفته سیمیه  
 دانی و این بیخ المنون و این هر دو برای سکان است استغنا سیه باشد بخوانی لک ذوا و فاین مذنبون یا تطیبه  
 سخوان لمن کن و این تکلیف اصل لیکن لای گاهی یعنی کیفیت نیز آید خوانی زید ای کیفیت زید و گاهی یعنی می می چون  
 ای اتصال می می اتصال و معنی برای زمان آید معنی استغنا م باشد نحو می نصر لکد یا معنی شرط نحو می وضع  
 العمامة تعرفونی و همچنین است آیات در استغنا م فقط نحو آیات یوم الدین بیخ همزه و وزن در اکثر بخلاف  
 معنی که همزه اش را کسور کرده چنانکه بعضی فون را هم کن آیات مختص بزبان استقبیل است ممتی عام از آنکه استقبیل  
 باشد بیجا بجز ما بجزم بر آن مالک و البویان ولی الايضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثله بآیات  
 حیث و غیره تمامش در مواضع عظام آید فلما یقال آیات قیام زید بخلاف می که در دست و از جمله ظروف مبنیه  
 و مذست و این هر دو گاهی معنی اول مدت باشد و در صورت بعد آن مفرد و معنی چون آریته مذکور  
 یوم الجمعة یا حکما چون آریته مذکور یوم القیمتی نیز گاهی معنی جمع مدت در صورت بعد آن زانیا که تصور می شود  
 یا جمع نحو آریته مذکور یوم البویان از لفظه آیات و گاه باشد که بعد مذکور مصدر واقع شود و گاهی فعلی گاه  
 آن مفتوحه مشکله باشد یا مضمطه و گاهی بسبب قلت جمله سیمیه و درین هر صورتها انصاف مقدر خواهد بود و آن  
 نظر از آنست بقال ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور  
 ذابک و ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور و ما خرجت مذاور مذکور  
 القیاس فی البویاتی و استستیت که جمهوریذ و منذر یعنی اول مدت باشد یا معنی جمع مدت چون اسم  
 مضاف است مبتدا گویند و ما بعدش از خبر و نوزد جاج بعکس است و از جمله ظروف مبنیه لدی است بیخ  
 اول مقصود و المعنی عند همچنین است لکن بیخ اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات است لکن  
 بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لکن با هم یک و سکون آخر و لکن بیخ اول و کسر دوم و سکون آخر  
 لکن بیخ اول و سکون دوم و کسر سوم و لکن بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لکن بیخ اول و سکون دوم  
 و لکن بضم اول و سکون دوم و لکن بیخ اول و ضم دوم لیکن در لدی و لکن حضور شرط است بخلاف عند که است  
 ازان مثلا اگر مال حضور زید باشد یا در خانه او هر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لکن که  
 جزو صورت حضور رو با بنود چون بعضی لغات لکن از جهت قلت حروف مشابه بود وضع حرف است  
 را دریا محمول ران نمودند و ما بعد لدی و لکن را باضافت مجرور لید لفظا چون خرجت کن لکن زید و المال  
 لدی زید و تقدیرا چون حیث لکن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ خود و مسایر چون بعد لکن آید  
 نصب هم و بستت و هر گاه لکن و لدی مضاف بسوی ضمیر باشد فون لکن لازم گردد و اللفظ لدی

ایان  
ندونه

لدی و لکن

یا نِقَالَ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ  
 عن قوم من العرب لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَاكْتَنَفَ وَلَا يَمُوتُ  
 وگاهی بصیر اول هم که و گاهی بی شرح اول و سکون دوم و گاهی بی شرح اول و سکون دوم و گاهی بی شرح اول و سکون دوم و گاهی بی شرح اول و سکون دوم  
 اول و سکون دوم و آن بر استغرق زمان است یعنی مستغرق است چون ما فعلته قط و اما قول العاصمته لا افعله قط فهو  
 سخن و بنایش از جهت انحصار می معنی نزوالی است زیرا که معنی شایع چنین باشد ما فعلته من شأنقت الی الان و سکون  
 بفتح اول و سکون دوم و تملیت سوم و آن بر استغرق زمان است قبل معنی تملیت و لا افعله عرض معنی نخواهم داد و ادرا  
 گاهی و بنایش از جهت قطع اضافت چنانکه در قبل و بعد و اینچاست که چون مضارع الی ان مذکور شود در عرب  
 گرد و گفتوایم لا افعله عرض الی العاصمین که لایقال لا افعله و هر دو را برین و الا ان الفتح النون و این بر آن ظاهر  
 آید و در وجه بنایش احوال مختلفه است قبل متضمن معنی لام تعریف است چنانکه میس و در صورت لام که موجود است  
 زیرا که گویند لام تعریف و این مذرب ابوعلی فارسی است که کل متضمن معنی اشاره است زیرا که معنی الا ان نزد الوقت  
 و این مذرب جوهری در جمل قولی و شایع بجزفت معنی چنانکه حروف المازم وضع واحد است و تغییر و تبیل پذیردین  
 لفظ الا ان که گاهی مجزوفه معنی تعریف نیاید و این مذرب سیرانی است و استسقیست هر گاه ظنی از ظرف غیر  
 مسببه منتهات بسوی جمله ای که باشد رواست که گاهی بر شایع آید از جهت نخت نحو یوم نفع العباد و این قسم  
 و سن جزوی بود که بی ان قرأ با لفتح و تخمین است لفظه معنی علامت تویی که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه  
 و این بیشتر است چون آیه یقوم زیاده و اقام عمود و تعبیه و این که مرتب نحو آیه زیاده و اقام و لفظ ظل و غیر هر گاه قبل ما  
 یا ان مشتق درش و یا مخفف واقع شود نحو نیامی مثل ما قام زیاده و نیامی مثل ان یقوم زیاده و نیامی مثل انک  
 قام و برین قیاس است غیر و نیز از جمله اسامی مسببات است که یف و ان بی شرح آید و عوض برای استسقیست  
 از حال چیزی نِقَالَ کیفیت زیاده علی ای حال من الاحوال و گاهی نای از اخذ کنند چنانکه فای سوت  
 نِقَالَ کی انت فی کیفیت انت که نِقَالَ سَوَ اَل فی سوت اَمَل و منه قوله شعبر کی یخون الی سلم و ما  
 شرت و قتل که ظنی ایجاب نظر هم ای کیفیت یخون و کیفیت مرفوع محلی است و خبرت اگر بعدش متبادر است  
 شود و کیفیت انت و منصوب بر مالیت اگر بعدان فعل کو کیفیت جیت ای علی ای حال جیت اراکب او  
 را جلا و گاهی برای شرط آمد و در صورت بعدان در فعل غیر مجزوفه معنی و الا لفظ خواهد بود و کو کیفیت  
 تصنع و صنع فلان یخون کیفیت مجلس و ذمیت و الا کیفیت مجلس مجلس با بحرم و بعضی شرطیه الاقران تا غیر شرط گویند  
 نحو کیفیت مجلس مجلس با ذمیت کیفیت چون اما کوفیان مطلقا برای شرط گویند و هر دو فعل را بدان مجزوم آرند  
 فصل فی المعرفة والنكرة باید دانست هر گاه لفظی را برای چیزیکه معلوم و معهود میان کلمه و معنی

قط

عرض

الان

الایة

مثل و غیر

کیف

المصنف العمل

منع کنند آن لفظ را از معرفت گویند و آنکه بدین معنی بجهت مذکور باشد آن را اسم کره و معروفه شش قسم است  
 اول سبب است دوم اعلام و آن است موقوف برای چیزی صحن و معروفه شخصی باشد آن که ذات زیرک  
 برای زبانی چنانکه معروفه اسم برای اسامی نومی که استعمال آن هم معنی دیگر برای خود و مذکور بهمان وضع  
 و از خود و از آنست مانند اسم صمد یا بفظاب یا این یا آن است که چون او بعد از او نام سبب و الا اسم کره  
 معنی مبنی یا مبنی از آن مراد یا سبب مثل زید و عمر و والا لقب چون سلیمان و ثور و غیره و قسمت معقول را هم  
 عام است از آنکه عینا باشد چون نور معنی چون مثل یا صفت چون عاقل یا صفت چون نیر نام شهری یا معقول از فعل  
 معنی باشد چون شکر یا صفت چون شکر یا امر چون بخت نام وادی و قبل بود علم همین مثل مکان هجره کاسه  
 و در حال که معنی نداشته باشد چون شمس نام مری و ازین قبل است همگی بجز تغییر علم چیزی و در همین معنی غفلان  
 غلطه العیش ای معش و هرگاه و بطنی گنای از علم کنند این لفظ نیز در حکم علم باشد چون غفلان و خلافت و این بر دو  
 لفظ مخصوص گنایه از اعلام انسان است فیکال فلان و فلان و اولو فلان و ام فلان و جوان و هرگاه گنایه  
 از اعلام به نام کنند معرفت بلا لام ازین جهت است یا از میان هر دو گنایه فیکال فلان و فلان و اولو فلان و  
 ام فلان و چون و مینه الفتح النون و شمس ساکنه النون و این برای گنایه از اسامی اجناس بر دو گنایه از علم نیز  
 گنایه می تول این هر سه بخاطر این است که در هر سه اسم عطا ک ففنا لمن عطیته بدلی این و این فمنا عطی  
 و هو بدیعنی عبدالله و حسنا و ابراهیم یعنی حسن بن و کاف و او عدو ه شیئا فاطفوه و فیکال فی المنه اذ فی الکفر  
 یا این و یا نهان یا نهون و فی المنه یا نهان یا نهان است سوم مبهات یعنی اسامی اشاره و معروفه  
 چهارم معرفت بلا لام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعریف و تعیین مدخولش توان رسید  
 پس بدانکه لامیکه برای تعریف تعیین مدخول خود موضوع است بر چهار قسم اول لام عهد خارجی و آن است  
 که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و خصوص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان  
 مستحکم و مخاطب بود و نحو لیس لک کالاتی ای لیس لک الذی طلبت امره عمران کالاتی الذی و غیره  
 لها و لام مبس که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر افضل حقیقت و مفهوم  
 مسمی است که کلام لرحل خیر من المرأة هو لام متعراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و حصول آن  
 در ضمن هیچ افراد خود و نحو ان الانسان العاقل خیر من الاذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد بیانی  
 آنکه اشاره کرده بسوی حصه از خصوص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان مستحکم و مخاطب بود و ملکه لرحل  
 و آن میان افراد باشد پس مدخولش در حکم کرده باشد چون اتی افاق ان لیک الذی و ازین است معنی آن را  
 بجمه صفت توان کرد و نحو شعرو لقدام من لک الذی یسئلی به قضیت کنت قلت لا یغنی بی مدخول است

المصنف العمل



ال

که در لام تعریف چهارم نسبت اول آنکه شناخت و مجزواش همه قطع کین از جهت کثرت استعمال مستعمل استعمال  
 همه و معلست علی بن ابی طالب که بجزو تغییر الابل و هو نه سبب الخلیل و اختاره ابن مالک اشباحه و دوم آنکه نسبت  
 بزیادت همه و اصل یعنی با آنکه مجزواش انجبت تعذر اتد ابان که زایست لیکن در تقدیر وقت بهماست و هو نه سبب  
 سیبویه فیما تقدان اما کسی که تسلیم نشود علی بن ابی طالب که بجزو تغییر الابل نظر الی ان الحرفه عند سببها التبع  
 و بجزو ان یعبر فیها بالالف واللام نظر الی ان الحرفه نامة و قد آصل سیبویه فی کتابه العبارتین استوم  
 آنکه حرف تعریف لام است فقط و مجزوا را از جهت فرق میان لام جاره و لام تعریف زیاد و نمود و نمود الی الی  
 اکثر المتأخرین و سبب عدم الی سیبویه ایضا و لا يجوز التبعیه علی هذا المنزیه الابل باللام فقط چهارم آنکه حرف  
 تعریف همه و مقصود است فقط از جهت بعد باللام و لا فرق فیها و بین همه و الاستفهام علی هذا المنزیه لا يجوز  
 التبعیه الابل بالالف واللام و هو نه سبب تدریس و سبب عدم استوفی چون یار حل استوفی  
 آنکه مضاف باشد بنوی معرفه باضافه معنوی چون علامک و غلام زید غلام بنو غلام الذي عندک و  
 غلام الزبل و غلام امیک این است اقسام معرفه لیکن اعرف للمعارف غیر متشابهی فنی سبب و فانی طلب غائب تدریس  
 مذکور بعد علم بعد اسم اشاره بعد موصول و معرفه باللام و معرفه بنده المضافات در علم مضاف الیه است  
 بنده سبب سیبویه و اکثرین من النحاة و در سبب تعریف مضاف اکثره مضاف الیه گوید و ز و کویان اعرف علم  
 بعد ضمیر بعد و سبب بعض ذواللام و نزو ان السراة اعرف اسم اشاره است بعد ضمیر بعض علم بعد ذواللام و ضمیر  
 موصول و یقال ابن مالک عزها ضمیر المتکلم ضمیر المثنی ضمیر الغائب ضمیر المثنی و المثنی و المثنی و المثنی و المثنی و المثنی  
 ذواللام و اکثر النکات شیئی است بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر بعد ضمیر  
 انسان بعد و جل و سیبویه نکره و اول گوید و معرفت را طاری بران فاعلمه و استتبت که وضع کلمات  
 بحسب قیاس بر چهار فرض است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیئی خاص چیزی  
 باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور خبری و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید را بی ذاتی معین که خبری و خاص است  
 هم هم محظوظ بطور خاص و وضع سایر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له  
 شیئی مخصوص و خبری باشد لیکن وقت وضع کلمه بطور کلی بود مثل لفظ انار که موضوع است بر زید مستکرم و دیگر مستکرم  
 خاص کین چونکه وضع الما حظرت نباتات کثیر ممکن بود همه را با همه مستکرم که معنی عام و مثال معین خبری است اما مستکرم  
 و وضع مضافات و مبهات ازین قبل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیئی  
 باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که وضع آنرا وضع کرده چه برای کلی وقت وضع آنرا  
 بجزو ان اطلق که معنی کلی است اما حظرت و وضع کلمات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

المعرف بالذکر والابن

فأخذه

و این قسم از جودی نیست و منعقد نمائیم که کسی که در ابط از جزئی و خاص ملاحظه کند که تا آنجایی که فصل  
 عدد و اهمیت که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندگی اما در کثرت یا چون واحد است آنان در جواب سبک گوید  
 کم عندک و انباش و در زده کد است و واحد آنان ثلثه اربعه خمس سسته ثمانیه تسعه عشره  
 باه ائمت و باقی اعداد هر چه باشد متفرع از آنست یا باحقاق می نمایند چون واحد و آنان یا  
 باسقاط آن چون ثلث و اربع یا بی شصت یا بیست و اقلین یا پنج چون مائت و الوت اما عشره و ن می صحبت  
 و پنجاه و نواست یعنی ثلثون از بیستون و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست و نواست  
 و در بعضی یا تا از می چون حتمه عشره یا لعطف چون حتمه و عشره و نواست که چون اعداد ایهامی دارد  
 از همینش تا اگر زیست پس نموده و آنان اگر ذکر است عدد را اندک کردند چون واحد و آنان و اگر ثلث است ثلث  
 چون واحد و آنان و ثلثان و از ثلثه تا عشره و بعکس است یعنی در ذکر ثلث که در ده مرتبه ذکر بقال  
 ثلثه رجال و عشره رجال و ثلث نسوة و عشره نسوة و طریق ترکیب در لفظ احد و همین با لفظ عشره است  
 که اگر کمتر از ذکر است هر دو جز را ذکر اند و اگر ثلث است هر دو را ثلث و نواست و نواست و نواست و نواست  
 عشره امرأه و نواست عشره امرأه و در ثلثه تا نواست با لفظ مذکور جز اول ثلثه است که فقط اگر کمتر از ذکر است  
 چون ثلثه عشره رجلاً و اربعه عشره رجلاً الی تسعه عشره رجلاً و الاخر را مل که ذکر اند و جز ثانی را ثلثه است چون ثلث  
 عشره امرأه و اربع عشره امرأه و پنجمین است لفظ بیصدقه که بر الباره و بعضی العرب بیصدقه یا دو امین الثانیه  
 الاستدقیال بیصدقه رجال و بیصدقه نسوة و بیصدقه عشره رجلاً و بیصدقه عشره امرأه قال الجوهری اذا جازت  
 لفظ العشرة ذهب الی بیصدقه فلا نقول بیصدقه و عشرون و اشهره جواز استعمال فی جمیع العقود و و عشرون  
 و نواست و در نامه و الف هر دو برابر است ایقال عشرون رجلاً و عشرون امرأه و ثلثون رجلاً و ثلثون امرأه  
 و تا در رجل و یا تا امرأه و الف رجل و الف امرأه و در بیصدقه کمال چهار شصت عشره را در ترکیب کن خوانند  
 و بنویسند که سوره اتوالی اربع فتمات لازم می آید یعنی بیصدقه عرض ترکیب فتوح دارند و در ترکیب لفظ ثانی با لفظ  
 عشره و یا می ثمانی فتوح آید در لغت فصیح ثمانی عشره و اسکانش هم دعاست چنانکه مدقت بین و انقیاد آن  
 بر کسر و یا در فتحه سیل شده و نه با انصاف علیه و قال الرضی ان فتح الثوب اولی من کسر الثوب و نواست  
 مفتوحه الا و اخر کثیر مع العشرة و يجوز الکسر لیدل علی الیاء المخذونه و گاهی می ثمانی را در غیر ترکیب هم  
 حذف گفته مع اعراب را بر آن جاری نمایند نحو علی ثمان رکعات بیصدقه ثلثون و هر گاه بر حفدی از حقوق  
 زیاد شود پس نامیده و لا جز میگردانند و در ثلثه و ذکر استعمال کثیره مذکور سازند بعد از آن عقد را چیزی  
 باشد بر آن بود و عطف معطوف گردانند بقال احد عشر رجلاً و ثمان و عشرون رجلاً که اگر در اول



که از آن نیز انجبت ترکیب متعلق قابل متعذرست و دوم برای بیان معالمت و مرتبه و تبعیضی استحقاق اسم فاعل هر از آن دو  
 اثنتین آید و هم از آن فرق عشره چنانکه از اثنتین تا عشره فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع  
 الثامن التاسع العاشر کما فیقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر یحیی بن معطون نحو الحادی و العشرین  
 الثانی و العشرون و غیر آن تا هر مرتبه که خواهد بود و همچنین بیاضی یکم دوم یازدهم و از دهم است و یکم است و دوم  
 و نحو آن کن چون لفظ واحد در جوارح بر است و اگر هم مستعمل یعنی یک از چند عام از آنکه در مرتب اول افتاده باشد یاد  
 مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکر و لفظ اولی در مؤنث آید و در جوارحی از لفظ عدد قابل  
 بناگشتند چنانکه ثانی از ثانی و ثالث از ثانی و رابع از رابعه و این در احاد است اما در مرکبات چون یکم ثانی فاعل است  
 ترکیب و شواست و در آن نیز از اعداد قابل بنا سازند و عشرت و مسات و الوت و اجمال وی گذاردند چنانکه از اعداد عشره  
 عشره گویند و از اثنا عشر ثانی عشره و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد نحوه اول بود  
 و نحوه معنی دوم در مذکر و ثانی عشره حکم اسم فاعلست تعیینی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشره ثانی  
 و حاد و عشرین و ثانی و عشرین گویند و در مؤنث او و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشره و ثانی عشره و حادی عشره  
 و عشرین و ثانی عشره و غیر آن بخلات اعداد که در مذکر نشسته و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و در است  
 که اسم فاعل را بطریق اضافتی از یکدیگر مضافت با اعتبار معنی اول که تعیین است بسوی عددی باشد که از آن یک مرتبه  
 فرود بود و فیقال ثالث اثنتین و رابع ثلثه یعنی سه گننده و چهار گننده سه گنایا لقال ثلثه اثنتین یعنی دو راست  
 گردانیدم با یکدیگر و ثالث آن شد و این اضافت را چون ایا اضافت بصفت بسوی معمول خودست لفظی گویند  
 و باعتبار معنی دوم که بیان حالت بسوی عددی باشد که مشتق شده وی است یا بسوی عددی که فوق مشتق شده مذکور  
 نحو ثالث ثلثه و ثالث اربعه و ثالث ثمته یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از اعداد  
 زیاد سازد و اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند و در آن دو صورت  
 جایز باشد یکی آنکه هر دو جزیر را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حاد عشره و ثلثه عشره و ثلثه عشره و حادی عشره  
 عشره و حادی عشره و ثانی عشره و رابع عشره یعنی یازدهم یازدهم نیز هم از چهاردهم و درین ترکیب دو جزیر مضاف هر دو  
 جزیر اسم مضاف الیه انجبت و وجود علت بنا بر که ترکیب همچون جز دوم حرف تعلقست یعنی فرغ باشد و دوم آنکه جز  
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی عشره و حادی عشره و حادی عشره و درین  
 ترکیب چونکه معدت جز دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت بناست باشد جز اول را معرب گویند  
 در اکثر بخلات بعضی که نظر ترکیب که مراد است قابل بیانی می باشد **مصل فی المذکر و المؤنث مؤنث است**  
 که در دو علامتی از علامات تانیث باشد عام از آنکه باعتبار لفظ بود و حقیقه چون امر که و غلطی و صلی و صحر و کما چون از

و عقوبت یا باعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون سهند و اژدر و زکرا که حیثان بنمود و علامت تائیت است  
اول تائی فوتیه که در وقت هاگرد و چون رحمة و قائمه و این سه سبب بصیرت است اما کوفیان تائیت بها گویند که در  
وصل تبادل شود و آن برای فصل و صفت کونوت از صفت مذکر که آید نحو ضاربه و ضارب و مسفوره و منصوره و منصوره  
حسن و بصیرت و بصیری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی احم قابل و هم مفعول و صفت مشبهه و سبب بریل قیاس  
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امر او امر او و اصل و جریه و غلام و غلامه و اسد و اسد و اسد  
و انسانه و حماره و حماره و پر و پر و ک و پر و دونه و بنوقیل لایقاس علیه و برای فصل و امتیاز اما و مخلوقه و احاد و صمدیه  
از جناس آریا نخودزه و در و ترة و تمر و دشت و دشت و انترائیه و انترائیه و این در هر دو جنس مذکور قیاسیت و گاهی  
بحدت تا واحد گردد و با حین این کم است نحو کم و کم که قطع و قطع و نوعی از گیا و قبل علی القیاس سنی باقی  
الواحد بود و نهالین گاهی برای فصل اسماء مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینه و سفین و کینه و کین و این نیز کم است و  
گاهی برای مشرق و احد الجمع و صفت یعنی تائیت جهت جمع و حذف جهت واحد نحو قبائل و قبائل و جماله و جماله  
و تائیه و تائیه که در الکاف فی المنسوک یقال رجال بصیرة و رجل بصیر و برای فرق اسم و صفت نحو حیدر و کوبه  
اسم لما ینبع و کربک و شاة و نبع و نبع و کوبه و کوبه صفتان و برای فرق مذکر و مونث در حار و نحو ملته و مله و  
نعت جوار و برای تائیت جمع نحو حماره و حماره و برای مسابقت و صفت نحو علامه و علامه و ذخیره و ذخیره و فرقه  
و فرقه و گاهی جمع اقصی آید جهت دلالت بر نیکه فروش معرب است نحو موازین جمع موازین معرب موزنه و این  
تا را چونکه امرت محبیه است ای عجب نیز خوانند و قد حیضت فیقال موازین و جهت دلالت بر نیکه فروش منسوب  
سخواش عیبه جمع شقی منسوب باشد نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو حجه و حجه و حجه و حجه  
اسمه و این چنانست که هر دو جمع میشود و گاهی برای تائیت در اسم چون فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه  
و گاهی محض برای تائیت لفظ آید چون غلامه و غلامه و گاهی عوض های مخدوف نحو غده و غده و گاهی عوض لام  
مخدوف نحو کوه و غلبه و اسلک و کوه و غلبه و گاهی عوض های اضافت نحو است و است و گاهی برت و فم متصل  
شود بکرت فتحه و اکثر و هم الف مقصوره چون علی و شیری سوم الف ممدوده چون نفسا و نفسا اما کوفیه  
تائی نخواست و نسبت و الف و تائی نحو مسلمات رانیز از علامت تائیت گویند چنانکه در بخشری پای ذمی و تئی را و  
الظهاران بزه الصنیعة یکما لها مضمونه المنوت کما ان و اما مضمونه المنوت و دو قسم است تحقیقی آنکه  
مقابلش نیز حیوان باشد چون امراه و مهنه و نایقه و لفظی که چنان بود چون غلامه و عین و نیز دو قسم است مباحثی  
تائیتش بحسب قیاس باشد چون امراه و غلامه و تسامعی آنکه علامت تائیت منکته باشد و تائیتش  
محصن متعلق ببلع بود و پوشیده نیست که معرفت کوشات سماعی که موقوف بر متعین تمامی کلام عرب است اینقدر



سوم بسوی ضمیر موش حقیقی چهارم بسوی موش غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی موش غیر حقیقی ظاهر بلا فصل  
ششم بسوی ضمیر موش غیر حقیقی پس در اول دو سوم و ششم احقاق علامت تانیت که ناست و فعل و مانند آن در  
باب پنجم واجب و لازم است نحو قال امرأة عمران فإنة أضعفت مضیبتها و الشمس طلعت تورا شمس غلامه و ذقت  
و ذقتها و لا أرض أقبل النبا لها ضرورت و باول یعنی ارض محمول بر مکان است و حکمی بسوی غیر العرب  
قال فلانة استغفرا بالمشة و المبر و دورا شمال دوم و هارم و پنجم هر دو جاز است یعنی  
اگر خواستند فعل را موش آنرا نه نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الشمس و قوا اینها مذکر نحو حضرت القاضی  
امرأة و طلعت الشمس و طلعت الشمس چونکه در باب پنجم بقیال نعم المرأة هند و میت المرأة و دعاء یونیزه باید دانست  
که تمامی جمع کسره خواهد واحد آن مذکر باشد خواه موش و چنانچه جمع باهت و با حکم موش غیر حقیقی در این معنی در صورتیکه  
استناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد احقاق تانی تانیت بفعیل و عدم آن هر دو جائز است بقیال جارت الرجال  
و جارت الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جارت المهنات و جارت المهنات و در صورت استناد آن بسوی  
ضمیر جمع احقاق تانی تانیت یا جمعیت فعل مذکور در اجابت نحو الرجال جارت او جاره و النساء قالت و قلن  
و الايام صنعت اوشین و المهنات قدمت او قدمن فامده هر کلکه که اطلاقش بر مذکر و موش هر دو آید تان  
مذکر از موش در آن مجاز ترینه صورت نه بند و عام از نیکه کلک مع التبا باشد چون تمامه و بیطه و در جابجه و کلمه نیال  
خودت همانند ذکر و عسک ثلث من البطة او الة جابجه ذکر و قالت تمامه ذکر و تانیت فعل باعتبار لفظ است  
و این اعتبار در غیر مذکر حقیقی جاز و مطر و دست نه در علم مذکر مذکور فلما قیال قامت طلح باعتبار اللفظ الاعده بعض  
اگر ضمیرین بیابون تانیت مذکور معنی فاعل نحو عمل صبور و امرأة صبور بخلاف فعل معنی مفعول که تانیتش در  
و اجابت یقال جبل کوب فإنة کوبه و مانند فعل مفعول یا کسره نحو عمل معطال و معطال و امرأة معطال و معطال  
ای کثیره المتعطله مانند فعل معنی مفعول نحو عمل حریح و امرأة حریح و نحو لم یفته کدره ای محجوده و خادمت القیاس  
بدون التاب و قد جارت بخلاف مفعول معنی فاعل که در موش موش آند و در مذکر مذکر نحو عمل نظیف و امرأة نظیفه  
و این بیشتر و گاه باشد که تطرفش باهت بفعیل معنی مفعول دلیل معنی فاعل هم علامت تانیت از ک گفته نحو  
ان رحمة الله ربک الحسین و ما یریک عمل الساعة تیب و استثنیت استخار احقاق علامت تانیت که مذکور  
گردید باعتبار اکثر استعمال است و گاه باشد که سندر از موش آنرا باعتبار تانیت متناف الیه اگر چه بسند الیه  
که مضایقت مذکر باشد که توهم قطعت بعض اصابعه و قول شعری انی سمیت الزبیرة تو اذعت و سور المدنیة و الی  
التحیح و بعضه الزبیر رضی الله عنه بان حبه اطاع الخلق حتی السور و اجمال مما لا حش لهما ضعن مذکور محجوب  
حسن الجارتیه باعتبار تانیت معبر عنه اگر چه لفظ معبر به مذکر باشد چون کانت انک منسب لام ضمیر امر ارجع بسوی

توجه





بعضی از اصحاب

و لا یملق به بالانبات ضرورت است در استنسیب که گویند ان رفع مضارع از جهت فعل آن از انما صوب و جازم  
گویند و بصیران از جهت وقوع اسم یعنی زید یضرب بجای زید مضارب یضربین را بیت رحلا یضرب  
و مررت رحل یضرب بجای را بیت رحلا مضارباً و مررت رحل مضارب چنانکه گذشت و از انما صوب مضارب  
ان مصدر بیست لفظاً و تقدیر آن چنانچه بالا ذکر شد رفت و تقدیر آن در شمس حکمت کی بعد حتی دینه و کله و انما  
نسبت با قبلیش مستقبل بود و خواست بزبان تکلم مستقبل باشد چون است حتی اول اجبت که در قول اجبت  
هم نسبت با سلام مستقبل است و هم نسبت بزبان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول اجبت است و نحو اسیر حتی نسبت  
الشکس و اینجا عیبی است از انما صوب است نه سبب عیبی است و عیبی است مستقبل است نسبت سیز  
هم نسبت بزبان تکلم خواه نسبت بزبان تکلم ماضی باشد چون گشت مرت حتی اول البده و گشت مرت حتی تعیب الشمس چه  
دخول البده و عیبی است کس اگر در زمان ناسبت است مستقبل است چنانکه از دخول حتی معنی حال را بود  
گفته تحقیقاً یعنی زمان دخول بعد از زمان تکلم باشد چون است حتی آنچه از جهت که زمان رجا همان زمان تکلم است که  
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن تکلم خود در آن زمان موجود فرض کرده پس نسبت آن نسبت  
تکلم ماضی است که بعد از صحت زید گوید میمرض زیدی لایر چون چه عدم رجا اگر با نسبت لیکن تکلم خود در آن زمان موجود  
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس این مرد و صورت مذکور حتی از ابتدائی است با معنی نفع و ستانف او بود لیکن  
درین وقت حتی را نسبت است از جهت است که نفع در نحو کان سیر حتی اول ما منیع و نارا و باشد کان تخریه را که اگر حتی حرف  
ابتداء بود و با معنی نفع مخرج خوانند جمله و انما الصالی با قبلیش بنا شد پس کان ناقصه بر آن خبر باشد بخلاف آنکه کان تا نه بود که  
رفع آن است مستحق همین مخرج است در نحو است حتی اول ما منیع و نارا از جهت فقدان سببیت است زیرا که با معنی در صورت  
رفع جمله است تا نفعه یعنی الوقوع است و قبلیش از جهت دخول صورت تمام مشکوک فیه و ظاهر است که در مشکوک فیه  
سببیت امر یعنی انشاء بخلاف نحو انما هم سار حتی یذعنهما که با نسبت زیرا که آنها هم از انما صوب است نه از سیر که نسبت دخول است  
و هم بعد لام سببیت چون مرت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام نحو و چون ماکان الی غیره هم  
چهارم بعد فایده شرطی سببیت مثل برای ما معنی دوم آنکه در جواب کی ازین سخن استرگان و واقع شود امر چون  
ترتیفاً که یک و بی چون لا شتمنی فایده نیک ای لا لیکن منک است می کی فایده یعنی کاک و است تمام چون بل عندک  
ما نحو فایده ای بل کیون منک ما فخر بر معنی و معنی چون ما متیناً فخر تعلق و ازین قبل است تخصیص چون لا اول  
علیه ملک کیون معنی نیز ای لا لا کان انزال ملک علیه چگونه معنی نیز او معنی چون لیت لی ما لا فایده و منه اکثر  
نحو عمل الیغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاعلم علی الهموسی ای عمل لی بلوغ الاسباب اسباب  
السموات و الارض فاعلم علی الهموسی و عرض چون الا تنزل بنا فقصیب نیز آنچه بعد او و حاطفه بشرط

در بعد که این امر مستحکماً مذکور واقع شود و چون در ابتدا که سطر است بجای فا و آوازند مانند تقدیر آن بعد و او که در  
 در تقدیر است هیچ تفاوت نیست ششم بعد از آنکه او که یعنی الی یا الایست چون لازماً است او تعطیل حق و غیر محبوب آید  
 تیه تقدیر آن بعد از آنکه عاقل غایب نکند و وقتیکه عطف علیه هم صریح باشد چو عجبی ضربک زید مگر تم تیه و استسبیت  
 که بعد از لام لی و بعد از حرف عاقل چنانکه تقدیر آن را جان زوارند چنان اظهار آن را نیز تقیال استیک انگیزی و تنیک  
 بلان مگر نمی چو ایستی تیا تاک و نه سب او آن تدهیب و همچنین است بعد از لام جاره زائد بقال اردت لغتوم اولان  
 لغتوم و این لام غیر بلاکم سطح گاهی بعد از نیز اظهار آن را تا کیه آجا زوارند بخو لاسیر آن حتی ان فتح البصره و در  
 جراتی که لام محمود و او و فار و است اظهارش متمتع و نیز و استسبیت که چون کلام آن بعد از فعل تلو که معنی لغتوم  
 واقع شود و آن مخففه از مستقلة باشد تا صدیه صدیه چون علم آن سقیم زید که حرف مشابه فعل ارجی حتی تحقیق آید  
 و این مناسب یقین است بخلاف ناصبه که چون برای طبع در جاست مناسب یقین نبود و هر گاه بعد از فعل تلو  
 که معنی غن است واقع شود و هر دو در جاست یعنی خواهند ناصبه که گرانند و خواهند از وقت مشابه با فعل که گنبد  
 چون کلمت است ان لغتوم او آن لغتوم و باقی احوال لغتوم و باقی احوال لغتوم در بیان احوال تفصیل مذکور صریح  
 و از جوارم مضارع است کلمات مجازات مذکور و ما سببیه و زائد و کفیا و اکثر الا بطریق شذوذ و کقوله شعر  
 و اذا انقلبک خصاصه فارح الغنی هو الی الذی تعطى الرغائب فارح و بعضی گویند از جوارم گویند  
 مطرد و بعضی در ضرورت کقوله شعر ناست مرادک لوه حزنک ما صنعتت اصدی تسائی ذل بن شکیما  
 با مصدریه است و قائل فعل و جواب لغتوم و ای کما ناست و باقی احوال جوارم و باقی احوال  
 گذشت افعال التعجب و آن دو صیغه است ما فعل زید او فعل به موضوع برای انکه ترتیب از فعل  
 ثانی مجهول است مضموم بعین ماصاله نحو با اگر م زید او اگر م به من گرم و نقلاً چون ما ضرب زید او ضرب به  
 من ضرب بغیر الازم صله ضرب بغیر ایشراط که فعل تصرف نیده و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه  
 گذشت بخلاف خود حرف و تده صریح و ذکر و اما جائز بل زید یا اغناه و ما انقروه و اما جوارم و اما انقروه و ما انقروه و  
 الما صله انصره من استغنی و انقروه استماع و استقام و کمن و استلاد و انصره و بعضی در امثال مذکور و در بعضی  
 مزید گویند اغناه و استغنی معنی استغنی است و همچنین در بواقی و جزآن و بخلاف نحو اعصاه و اوس بلکه فعل شمر  
 نیست قول مجوز و بخلاف نحو انقروه زید که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در احسن زید استسبیت  
 و متبادر جمله که بعد وی است خبر متبادر از تدهیب الیه همچو را ما انقش را ما وصول گوید و صله را صله و خبر از متبادر  
 و جوارم تقدیر الیه الذی اسن زید انشی عظیم و احسن در اسن بر فعل امر است معنی انشی در آنکه مجوز برای صیروت  
 و مجوز قائل فعل و باز از معناه سارحش فی معنی ما سن زید و این بالازم است مگر با آن دان در بعضی نحو تعجب

جوارم

افعال التعجب

اولی آن نزدیک و دوم آن علی آن زینا غضب و گاهی هر که برون آید بخواند برید و تعجب نیز نیست معروض آید  
 یا که مخصوصه فعلی خدا البصیر و مبنای که نقاشی هر دو درست و بعضی خوانا حسن احسان از یاد و تعجب است  
 یا بید بان نزدیک و گاه باشد که عند القرین از اخذ کند غرض از آن است و اگر بید اول است و برشید غرض از  
 که نهی عبارت است از فعلیکه دلالت کند بر آنکه مثل از زمان حال است چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت  
 کند بر آنکه بعد از زمان حال است چون غیر یعنی نواهد نزدیک است که در زمان وقوع فعل نسبت  
 بنان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور نسبی آید و گاهی بطور غیر نسبی پس بنظر اغراض مختلفه بستیم که  
 نیز بر یک حال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل نسبت باید که برای همنی مطلق صورتی دارد و برای همنی نسبت صورتی  
 دیگر و برای همنی بعید صورتی دیگر همچنین در همنی و غیر آن که جهت هر یک سطح فاعلی جدا گانه موضوع نشانند  
 بلکه عند الاستیجاب و بعضی سطح فاعلی مطلق ابعدا از کل آنکه دال بر سطح مقصود است نه که در زمانید و در بعضی سطح  
 تبدیل ترکیب کنند و در اینجا مقصود البسیان محمول است پس هر گاه مراد سطح مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زید  
 و این همنی اصل صحت قرب و بعید هر دو است یعنی محمول است که همنی قریب باشد محتمل که همنی بعید و اگر او  
 همنی قریب باشد لفظ قدر که برای تقریب است و راوش آوردن تقریب است و راوش آوردن خود ضرب یعنی زود است و در  
 بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زود بود و این را گاهی برای همنی استعاری خوانند یا فعل مضارع چون  
 کان ضرب یعنی میزد و این بیشتر و گاهی باطل همنی است که کان ضرب و در اینجا همنی اطلاق است چون اینجا  
 ضرب زید یعنی زوی و در صورت اهل بیت و اعمالش هر دو درست است لهذا همنی بعضی من الخوین  
 اما جمود چون دخول است را با لفظ باشد یا بدون لفظ انحصار با سا گویند فعلی را که مقصود آن که است  
 نحو است که در آنند و همنی را که در فعل فاعل فعل است اسم است چون است زید ضرب و اینجا ضرب یعنی زود  
 و سون مضارع مستقبل گرفته و سون قبل از قریب بحال چه زمانه سون این زمانه سون است که است  
 که مراد سون گویند و مقصود از آن و نیز فعل بر دو قسم است متصرف آنکه مینویس و با اختلاف زمان مختلف  
 که در چون ضرب و بعید و جامه آنکه نشان باشد و آنرا الفاظ اکثر است از جمله فعل و معنی همنی محمول فعل  
 بقول ذلک ای ما قبل بقول ذلک و تبارک من لیه که استعمل الامام ضیاء قال استعملنا قبا که استعملنا  
 الحلقین و دیگر بقول مرتب مثل بیگ من بل و با مرکه بیگ من المرأة ای کفک و گفتک واحد وضع و  
 مذکر و مؤنث و روی یکسانست و اکثر محمول است بدان فعل و قبل تصرف و این نیز بقال لایزال همنی یعنی  
 او همیشه آواز فریاد میکند و استعمل الامام ضیاء و معطوفی آید و یعنی پیشمان شد که استعمل فی هذا المعنی الا  
 همنی معنی لفظی و در همنی ای من که استعمل ذکره ابن مالک و قد تخفت و هم صبا یعنی خوش

باید

انفال محمول



حروف الایجاب  
ششم

یا در وسط حروف الایجاب و آنرا حرفن التصدیق نیز نامند و آن نعتست و ای و علی  
 و یکل و اصل و بنیاد نیز و آن را نغمه فتح النون و العین برای تصدیق تعبیر آید خواه چنان مشت باشد که تمام زید و غیره  
 منفی نخواهد بود و برای اعلام سخر بخوبی جار و کرمه در جاده و طالب خواهی زید اولاد تقرب عم ای نغمه انزیه  
 و این اشرف لغات است و کلمات عین از کسره خوانند بهاء الزکسانی و قال انها لغة شنبلیخ قرین و بعضی طبیعت  
 عین نون را هم کسره و میند و حکم التصدیق لیل ابدال عینها حائما منقول تخم و بها قرآن عرب و استسیت که در نحو  
 قادم زید تصدیق نغمه است و مکنه پیش المان به علی زید که بعضی نیست و همچنین است در نحو اقام زید یعنی تصدیق نغمه  
 و مکنه پیش المان به علی و در نحو اقام زید تصدیق نغمه است و مکنه پیش ان علی نه ملازم را که لا برای لغوی اجناس است زید برای  
 لغوی نغمه همچنین است در نحو اقام زید یعنی تصدیق نغمه است و مکنه پیش علی لغوی علی فی جواب است بر کرمه قالوا علی  
 انت ربنا مثل و قول علی اهلنا نغمه کمان کفر و لیل و غیر استعمال نغمه اهلنا عرفا بجعلها تصدیقا لانت  
 المستقامین النکاح لغوی و لکن استقال شخص نغمه فی جواب الیس لی علیک الف کسره هم کون اترا و الالف تعلیقا  
 للعرف علی الایة و همچنین است ای کبیره و مکنون یا لغوی گاهی برای تصدیق خبر زید و گاهی برای اعلام  
 سخر بخوبی قادم زید و گاهی برای و عدده طالب خواهی زید و لیس ای نغمه اقام است و نغمه عام از ان جمله که  
 قال الرضی و استعمل بعد ای مثل اقسامه نغمه ای اقسامه ربی نولا مکنون المسموم بعد الالف و الالف کسره  
 منقول ای و ربی و ای و الله و ای نغمه و گاه باشد که حرف نغمه را در وقت گفتن و در صورت رو است که یای ای را  
 هم صرف نمایند که بعد باقی دارند یعنی خواهی الله و ساکن یا متعلق ساکنین خواهی الله نه از مذهب مجبور و نغمه  
 این ایجاب الهما اتفاق بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبت استعمالها مسبوقة بالاستفهام و علی  
 و ان ثلثی الوضع است بعضی اصلش بل گویند و الف لانه و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نیست  
 خواه استفهام باشد چون است بر کرمه قالو علی ای علی انت ربنا خواه مجر و از ان چون علی فی جواب من قال ما قام  
 زید ای علی قدام زید و گاهی بطریق است زید برای تصدیق ایجاب ای چون علی فی جواب من قال اقام زید  
 ای علی قدام زید و **بجمل** و فتح الیا بر یسم و مکنون اللام یعنی نغمه است و در طلب خبر زید خواهی زید و اقامه  
 میقال بجمل و **اجل** یعنی مکنون اللام و **جبا** یعنی افتح و کسره الراء و قد تفتح و ان کسره الف  
 و شت و نون برای تصدیق تعبیر خواهی خبر مشت باشد خواهی کسره لیل او خبر او جبا و ان لغوی نه بلکه در  
 و کم یکت و گاهی این برای تصدیق و معانی زید منقول ابن الزبیر من قال له من الله ما عکس الیک ان و جبا  
 و گاهی بطریق نعت بعد استفهام نغمه همچنین است **اکل حرف الندبة** و ان است که در خبر  
 نیاید که در گاهی در ان بنبر آید چنانکه گذشت فلما قالوا فی الوافی الشیخ محمد بن عثمان بن محمد و ان

ای

علی

بجمل  
اجل جبا جبران

حرف الندبة  
وا

عروض زیاده ان

ن

-

=

و نه تستعمل لهما یا نه بالجزء انتی و قال الشارح لم یقف علی فی غیره الا کتاب والده اعلم من انهم محرفوا  
**الزیاده** یعنی حرفی که گاهی در تمام بطور زیادت آید این است و آن و ما و لا و من و با و لام انزیه  
 ان کیسه بجزه و سکون نون بیشتر بعد از ما زمانه است که قوله شعر بان مدحت محمد اقبالی و لکن مدحت معانی  
 بحمد و ای مدحت و قوله شعر عن ان طبیبنا جبرین و لکن ه منایا و دوله آخرینا و ای فی طبیبنا و گاهی بصیغه  
 جمعیه چون انظر ان کاتب ان قاضی ای انظر هذه طبعه بعد از هر دو که قوله شعر جبرین المرکان لا یزید  
 و ثوبین و انما انما الخطوب ای میری بالآریاه و بعد الا تنبیه که قوله شعر ان سرى علی فیه کلبیا  
 اما ذر ان متاعی التوی بعضه با و ای الا سرت فی السیل و سنادش بسوی یل بطور مجاز است و بعضی  
 معشوقه من شب بفرقت و من آن شب به حال دور و کین و در خوف ماندم مبادا که نومی غضوبه دور  
 برود و بعد کما حینیه نحو ان قام زید قام عمر و هذا ذکره ابن الحاسب و اثره انشراحون الرضی و غیره و کما  
 ابن هشام و هوسه و انما کما کن المغنونه فیر لایا قیل مره انکار صحیح سیویه طلبه یقال له انخرج ان  
 انضبت البایه فقال انا انیته قدیره انا انی خلات و کما معنی لیس لی رأی خلات و کما و زیادت آن  
 بفتح بجزه و سکون نون بیشتر بعد کما حینیه است نحو ان جاء البشیر لسانا بالبشیر و بیان آن تو میباید مقدم بر لوست  
 نحو و ان ان لو قام زید یزید و قوله شعر ان لوالدیناه انهم و کما ان کلم لو هم سبغ البشیر نظاره و گاهی سیان کما  
 و مجرورش آید که قوله شعر لولا لایا بود به شکر کما ان بلینة لعل ان دارق السهم و ای کلبیه بود و انما کما قوله شعر  
 فاکمله حتی اذا ان کما که به معانی فی بی غیره لایا انما حیر و و انما ندم بعد از او و ای و این و این برگاه هر دو  
 برای شرط باشد نحو اذا انما حیرت و معنی ما به سبب ذنب و ای ما به عواطفه لاسما که کسبی و ایما تجلس علی  
 و انما ترین من البشیر و ای ان ترین و بعد بای موصوفه خوفنا رحمة من الله ای فرجه من الله و بعد من نحو ما خطیب  
 انزه ای کن خطیبهم عن نحو ما قیل ای عن قیل و کما و نوزید صدیقی کما ان عمرا حی و گاهی بر قیل طقت  
 بعد غیره مثل و ای که مضامین است نیزه اندامه نحو غضبت من غیره جزم ای من غیر جزم و فوریت السامه اللانوب  
 لوی مثل ما لکنه نطقه ای مثل لکنه نطقه و ایما الابلین تغیرت ای ای الابلین تغیرت و بعضی لفظا ما که به  
 اسامی مضامین است که معنی شی گویند و ام مجرور که بعد از است بدل انما چنین کم است زیادت ما بعد ششان نحو  
 شکان نازید و عکری شکان زید و کما و زیادت ما بعد او و ما طقت که بعد شی است آیه خواه آن شی نطق  
 باشد نحو ما یستوی الامیاب و لا الاموات و خواه معنی خوفه المنضرب علیهم و لا الضمانین و بعد ان مصدریه  
 نحو ما تنک ان لا تنجو ای ان تنجو و منه انما لعل ان کتابی لیسطرا و غیره کما فی شمل فعل تمهید کما لا یزید  
 بیوم القیامت و لا انتم هذا البلد ای انتم دو انما زیادت لامیان مضامین و مضامین الیمن نماه است کما فی قوله

فصیحت قافاً شعر با کلمه سی اذوالصبح شیرینی بر لایحه سر می و اشعرا ای فی بیه حور و هو المملکه مجمع حار و علی  
 ای بانک و قبل هو بر سیکشها الحین و المزار المملکه و زیادت من و کلام غیر موجب آید نحو ابائی من اید و این کلام  
 من اید و زیادت با بر دو قسم است قیاسی و آن بر خبر آید که در استقامت ملاحظه واقع شود و نحو لایه بیام  
 ما یجین و یعنی نحو لیس زید فجام و سماحی و آن در غیر مواضع مذکور است نحو جیکت یه و کفی بالمد شمس و  
 ییده ای شبک زید و کفی الله شهید او العقی به و و بزبان و همچنین سماحی است زیادت لام نحو رون لکم ای فم  
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و حروف ست اول الی سبج جزء و سکون یا جان بر آن تفسیر هم  
 آید سفر باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمل چون قطع رزق ای مات و دم آن بیخ بزه و سکون آن  
 و آن برای تفسیر آید که معنی قول است نه قول صریح و نیز مقدر آن مفعول مقدر آن فعل باشد و اکثر نحو  
 و تا دیناه آن یا ابراهیم التفسیر ناه یا بلفظ بویا ابراهیم و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است  
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و او صلیا ای آک ما یوحی آن اقد زید و اینجا آن اقد زید تفسیر ما یوحی است آن  
 مفعول ظاهر است و هر فعل معنی تا دینا و او صلیا است معنی قول است **حروف للصدر**

و آن سحر است ما و آن و آن لیکن هر دو اول جمله فعلیه یه و آنرا معنی مصدر گر اند و شنیت که با  
 بر دو قسم غیر زانی چون ضائق علیه الارض یا حجت ای بر جهاد و خواهم عذاب شد یه یا نما ایوم  
 انجساب ای بنیابنهم و زانی چون اوتین و امد امدت حیا ای مدّه و آک حیا و در خصوصت قوت لک فکروند  
 و بجایش او صدر آن را آورند و پوشیده نباشد که اختصا ص با جمله فعلیه ذیب سیویه است و کلمات دیگر  
 که دخول آنرا بر کلمه نیز جاری دارد و در کما قال الرضی و تجزیه ان لکون صلهتها جمله اسمیه ایضا و هو ای و اما  
 قلیلا کما وقع فی نوح البلاغه مقدر فی الدنيا ای الدنيا باقیه ای تقوا فی الدنيا مدّه بقا الدنیا مخلدات آن که  
 بالانفان منقرن جمله فعلیه است ماضی باشد چون اعمیسی آن خزیت یا مصلح چون اردت ان اعینها و  
 مصلح را منتسب استقبال گردانید یا ماضی بر مذکور سیویه چون کسیت و الیه بان تم او بان لا تقم تجلات  
 بعضی که این را آن تفسیر یه گویند مد مدیه و آن مفعول مشدّد مخصوص مکه اسمیه است بشرط که موصول باشد  
 نباشد چون اعمیسی آنگاه قائم ای اعمیسی تیا ک و لغتی آن زید او ک ای یعنی او ک زید یک او کونه آنگاه  
 و الا بره و و ای چون لغتی آنگاه زید او ک و لغتی آنگاه زید او ک و لغتی آنگاه زید او ک و لغتی آنگاه زید او ک  
 حروف مصدریه گویند که بعد لام تعالیه باشد چون جیکت لکی تکریمی و این سخن مفعول مصلح است  
 اخفش کی را و اما از حروف جاریه گویند و نصب مصلح را بان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین  
 بل بعضی که از نیز وقتیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی تفسیری استفاد شود لیکن لو مصلح را نصب کند بخلاف آن

حرف تکریم  
 حرف تکریم  
 حرف تکریم

حروف التخصیص

حرف التوقیف

حروف الاستفهام

و جزان نحوید واحدیم لولیم الف ستة یعنی یو واحدیم التعمیر الف ستة و نیز بعضی شرطیست و مفعول  
 یو در باب اولی و ثانی تقدیر یو واحدیم التعمیر لولیم الف ستة کسره و ذلک **حروف التخصیص**  
 و آن چهار حرکت کلامیست با و تشدید لام و الّا یفتح همزه و تشدید لام و لا و لا و این چهار در اول کلام  
 آید و بعد ازینا فعل واقع شود لفظاً چون **بلا** ضربت زیداً و **هلا** تضرب زیداً یا تقدیر **ایچون** **هلا** زیداً ضربت زیداً و **هلا**  
 زیداً تضرب و بعضی وقوع جمله اسمیه اہم و او دارند نحو **هلا** زیداً قائم و استسنتیت که چون حروف مذکور  
 بر فعل مضارع و آید برای بر بخشیدن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری ازان و در نزق و معنی امرت چون  
**بلا** تضرب زیداً یعنی زید را چراغی زنی و هر گاه فعل منفی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنشست بر  
 ترک کاری چون **بلا** تضرب زیداً یعنی چراغی زید را در نزق است اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشتہ  
 مستعمل شود که تارکش در زمان آئینہ ممکن بود پس گویانچہم تخصیصست بر مانند چیزی که فوت شدہ  
 ہذا قالو اذ عم علی بن عسبی انّ لوالات فی معنی ما ان فیتہ و محل علی ذلک قوله تعالی فلا لاکانت **حرف التوقیف**  
 اربا کانت نہ است **حرف التوقیف** و التقریبست باید ہست کہ لفظ قد و اللات میکند تحقیق چیزی و وجود  
 آن خواہ بر فعل منفی و آید خواہ بر فعل مضارع لیکن ہر گاہ بر منفی داخل شود باقی تحقیق مفید معنی تقریب ہم باشد  
 دلالت میکند بر نیک و ذل آن در زبان منفی کہ تریب زبان حالست واقع شدہ چون **قد** ربک زیداً جائے  
 کہ متوقع کو ب زید باشد و گاہی باسی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع ہم باشد یعنی دلالت میکند بر نیک  
 چیزی لاکہ متوقع بود تریب زبان حال موجود و تحقق شدہ چون **قد** ربک الامیر منجالی کہ متوقع کو بامیر باشد  
 و در مضارع ہمہ تحقیق افادہ معنی تکمیل ہم میکند نحو انّ اللکروب قد لصدقت و این بیشترست و گاہی محض بر سہ  
 تحقیق آید نحو قد نری تقلب جہک فی السامر و گاہی برای بکثیر فقط کقولہ شعبر **قد** اترک القرآن مصدقاً انما  
 کان اذواً **حرف التوقیف** بر معنی و ذکرہ سید و المعنی بیاست کہ شجاع سمیتا لکشتہ و در ناک و خون انسانہ است و نیز  
 دانستنیست کہ **قد** بر فعل انگاہ آید کہ منفی مستقرت فیہ باشد بخلاف نحو **قد** لم یزل عسبی و کس و مضارع مجزاً از نصب  
 و جازم و حرف تنیس بود و نیز قد پرستہ بدخول خود متصل باشد الا بقسم **قد** و العبر لفقوا الصدوقہ لعمری قال  
 کنا و گاہ باشد کہ فعل بدخول علیاً از مذمت کسہ خوشتر **قد** الرصل غیر ان رکابنا **هلا** ترک برمان و کان **قد** ہای  
**و کان** **قد** ذلک **حروف الاستفهام** دو حرفست ہمزہ مفتوحہ و ہل و این ہر دو را  
 صدارت کلام لازمست و نیز ہم جملہ ہیآید نحو از یکدیگر قائم و ہل از یکدیگر قائم و ہم جملہ فعلیہ قائم زید و ہل قائم زید  
 لیکن ہمزہ بر ہمزہ ہیآید عامست کہ خبرن اسم باشد چنانکہ گذشت یا فعل نحو از یکدیگر قائم و ہل بر جملہ اسمیہ کہ خبرن اسم  
 فقط چنانکہ گذشتہ و نیز نزوات کہ میان ہمزہ و ہل اسم فاعل باشد چون از یکدیگر خبرت بخلاف ہل فلا یقال ہل



ضرت و بل زید قائم و نیز مژه برای انکار هم آید خواه معنی ماست باشد چون انقباض زید او هر دو انقباضی  
 ابطال نخواهیم الله بکتاب عبده سخلات بل که گاهی معنی انکار نه آید فلذا بقیال بل انقباض زید او هر دو انقباض  
 بل غیر الله بکتاب عبده و نیز مژه با آمد متصل هم آید خواه زید عندک ام عم و سخلات بل فلذا بقیال بل زید عندک  
 ام عم و الا لام منقطع که اجتماعش بل در وقت دخول زید عندک ام عندک عم و تقدیر بل عندک عم و نیز مژه بر  
 فا و او و هم که از حروف عطف است داخل شود و خواندن کان و او من کان و آخر او اما واقع سخلات بل فلذا بقیال  
 بل من کان و علی هذا القیاس لیکن مسدود مذکور بل در آید نه بجزه مبیحالی انکار شک من مکرستی و لایضا  
 فلان مکرستی زیرا که چون جمله اصل است تمام است جز در معنی واقع نشود و سخلات بل و دیگر کلمات است تمام که چون  
 اصل نیست تقدیم حدوث مذکور مانع محذوف نیز گاهی بل معنی تمامیه دخول اتی علی الانسان من حیث من الله برای ند  
**اتی حروف الشرط** ان لو و ان است و این هر سه نیز در اول کلام واقع شود و اما ان که  
 مژه و سکون نون و دلالت میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل اگر چه فعل ماضی در آمده باشد چون  
 ان مکرستی اگر مک و ان اگر مثنی اگر شک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر لانه اگر ام  
 در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از این که ای در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت ولو دلالت  
 میکند بر حصول دخول خود در زمان حال اگر چه فعل مستقبل داخل شد باشد نحو حضرت ضربت ولو تقدیر ان ضرب  
 یعنی اگر از تو ضرب در زمان حال واقع شده از آن نیز همین حال و گاهی برای استقبالی آید مثل ان نحو لانه  
 مؤنثه ضمیر مشرک ولو محذوف و اطلب العلم و لو با تعیین بود استسنت است که او برای استغفار امر ثانی آید از جهت استسنا  
 امر اول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر اینکه حصول امر ثانی در زمان معلق است بحصول مقدمه بر امر اول  
 در زمان مذکور نخواهد معنی لاکر شک معنی حصول اگر ام در زمان معلق است بحصول مقدمه برای محمی در زمان مذکور  
 پس اتفاقی امر ثانی بجهت استغناء امر اول لازم معنی لوست معنی لو چنانکه پوشیده نیست و گاهی تعصبی  
 استمرار چیزی آید و در صورت آن چیز با بعد لغتیش آن مرتباً گردانند نحو لو انی لاکر ش و این بیان  
 استمرار وجود اگر است چه هر گاه اگر ام با وجود امانت باشد اگر ام عوض اگر ام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد  
 و لو فعل واقع شود لزوماً لفظی چنانکه گذشت و تقدیر ان نحو وان احدین لانش لیکن استیجابک ولو انتم تملکون ای  
 و ان استیجابک اعدو تملکون انتم پس اعدو انتم فاعل فعل محذوف باشد که تقدیرش مثل ظاهر است لیکن بجز  
 فعل را در مثال ثانی حذف کردیم نیز متصل از جهت تقدیر اتصال منفصل گردید و این است که اگر بعد از ان  
 مستبعد بالفعل واقع شود و بفتح مژه خوانند تا که تا اول معرّف فاعل فعل مقدر باشد و خبر ان مذکور اگر چه پیش از ان  
 فعل آمده و اگر شقی بود یا بجای محض فعل مقدر باشد نحو لو انکم انطلقتم بجای لو انکم انطلقتم سخلات انکم

عربی است

باشد چنانکه رضیعت و توت و فعل در وضع خبرت عذرت نمود و آن مافی الاثر من شجرة اقلانم در جواب  
اول کلام مقدم بر شرط واقع شود و لازم که مثل شرط که مقتضای است باشد لفظاً یا معنی عمل حروف شرطی  
نشد و در رضیعت جواب شرطی مثل شرط خواهد بود معنی چنانکه مثل شرط فعل شرط عمل نکند و در جواب هم  
مثل که آن جواب هر چند و لفظ جواب است فقط لیکن در معنی هم جواب است و هم شرطی چون و الله ان یفتنی  
در سنگ و در الله ان لم یأتی بنا کر سنگ پس لا کر سنگ در لفظ جواب است و در الله ان لم یأتی بنا کر سنگ  
است و هم شرطی و اگر قسم و در کلام واقع شود خواه سبب تقدیم شرط و خواه سبب تقدیم غیر شرط اعتبار  
نموده اند شرط و الغای معنی خواه شرطی هر دو درست معنی خواهند بود و در لفظ جواب است گویند و علامات جواب  
متمم بر آنند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط از اینک در صورت و شرطی اعتبار تمام است باید که  
مثل شرط فعلی معنی باشد چنانکه در صورت تقدیم که گذشت در صورت الغای قسم هر دو درست مثال توسط قسم  
تقدیم شرط و اعتبار قسم آن است می باشد لامتنیک مثال توسط قسم تقدیم شرط و الغای قسم آن است می باشد و الله انک  
ان تاتی و الله انک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و اعتبار قسم آن است می باشد لامتنیک مثال توسط قسم  
تقدیم غیر شرط و الغای قسم آن است می باشد و الله انک تاتی و الله انک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و  
تمام حکم شرطی معنی در رضیعت نیز لازم که فعل شرطی بود و در لفظ جواب است و در معنی جواب هر دو  
نموده اند و در جواب شرطی و اعتبار قسم آن است می باشد و الله انک تاتی و الله انک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و  
شرطی معنی در جواب شرطی و اعتبار قسم آن است می باشد و الله انک تاتی و الله انک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و  
و الله انک تاتی و الله انک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و اعتبار قسم آن است می باشد و الله انک تاتی و الله انک  
برای شرطی که آنرا تکلم با یکدیگر بر این حال ذکر کرده چون جاری خودکام از یاد فاکرسته و الامر و ما بهنسه و اما بشر فقه حضرت  
عنه و گاهی بر این معنی است یعنی که بشر که مخالف عمل مذکور بقرآن معلوم باشد خودکام از یاد فاکرسته و اما بشر فقه حضرت  
عنه و درین هر دو صورت اگر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طریقی واحد کفایت کند نحو  
ایها الناس قد جا ربکم به ان منکم و از آن نیز آید تا نا االذین آمنوا بالله و خصوا برینید علم فی رحمتی  
و فضل می و اما الذین کفروا بالله علم لکم لکن اهدوهم لیسوا علی سبیل من فی آله تعضیل جمالی غنود و باشد  
و این سبیل است آنکه در اول کتب واقع شود و خودخواه بعد خدا که بعد حمد و صلوات آید و اما قول اولی حضرت  
فاکره مافی الکلام ان تطویه فضل تو کیده بقول زبده اسیب فاذا اقصدت تو کیده ذاک و الله اعلم و اسیب الله  
بصی و الله اب قلت ان یزید اسیب تفسیره هما لیکن سبب نازیذ اسیب و استسفیة که فعل شرطی باشد و  
بند زبده و در جواب شرط لازم که نیز عرض حذف میان با و میان مافی جمالی سبب می واقع شود و استسفیة شرطی از استسفیة

جزا و درین سه ذریع است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقا خواه تقدیم آن جز بر خود او باشد خواه  
 روا نباشد و این ذریع بی وجه است دوم آنکه از متعلقات فعل مشتق است مطلقا و این ذریع بر دو قسم است  
 آنکه اسم جزا از تقدیم بر فای جزا نیست از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعل شرط و این سه ذریع است  
 پس در نحو ما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر ذریع این چنین باشد ممالک من شی فزید منطلق یوم الجمعة در  
 ثانی ممالک من شی یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیر است بر ذریع سوم نیز که یوم الجمعة که ظرف است جواز  
 تقدیم است بر فای جزا و در نحو ما یوم الجمعة فان زید منطلق تقدیرش بر ذریع اول نیست ممالک من شی فان  
 زید منطلق یوم الجمعة بر ذریع دوم ممالک من شی یوم الجمعة فان زید منطلق و همین تقدیر است بر ذریع  
 سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگر چه ظرف است لیکن آنچه در جزان مشبهه به فعل است در مقدم آن عمل کند نیست  
 تقدیر بر ذریع نشود و فیکر بعدا منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو ما زید منطلق تقدیرش بر ذریع این چنین  
 باشد ممالک من شی فزید منطلق و درین صورت در تقاض زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر ذریع دوم ممالک من  
 زید منطلق ای فزید منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف است همین تقدیر است بر ذریع سوم  
**حرف الرفع** کلماتی است بی کاف و تشدید لام و آن سهواست بعضی مرکبند از کاف تشبیه لای مخفی  
 بعدد لام از جهت وضع نویسمی ترکیبی میشود و نمودن و برای زجر مخاطب یا از آنچه مستعد است چون کلام در جواب  
 کسی که گوید فلان بخصک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسی که گوید فلان کذا یعنی نخواهم کرد و گوی معنی مقایله  
 یعنی برای اشیاء مضمون جمله محذوفه تعالی کلمات الانسان لفظی قادر الکسانی و مشابوه در نزق نیز ظاهر است  
 در اکثر جملات بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و افادک انت معنی آخا جازان بقال انما اسم نیست لکن لفظا  
 کلفظ المحرفیه و مناسبه معناه لکن نروح الخطاب عما بقوله تحقیقا بعد **التنوين** و آن زن  
 ساکن است که پس حرکت حرف اخیر که آید نه برای تاکید فعل و آن بی حرکت است اول ممکن و آن تزیین است  
 که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و ضارب و مفروب و مومنون تکثیر که دلالت کند بر کثرت و برون  
 و آن اسم فعل آید در اسمک بصوت تمام شود مخصوصه بالتنوين یعنی انگشت سکون ثانی وقت بخلاف نحو بر  
 بغير التنوين که معنی انگشت سکون الان است و همچنین است نحو سبوره و سبوره بخلاف نحو سبوره که  
 ممکن است نه برای تکثیر و قال الرضی و انما لاری مشامس ان لکون تنوين واحد ممکن و تکثیر مشافیه حرف تکید  
 فامتن کالافت و انوا فی مسلمان و سلون فقول التنوين فی رمل بقید التکثیر ايضا فاذا تکثیر جمع است  
 عوض از آن تنوین نیست که در آخر مضاف بر عوض معنای الیه الامن شود مفرد باشد چون مصلان بعضی هم علی  
 پیش علی مضموم و درت یکی فاما ای یکی واحد فاما ای جمله نحو یومئذ یومئذ ای یومئذ و کان کذا و من اذ کان کذا

رنا و

التنوين

چهارم تونین مقابلہ آن تونینیت کہ در جمع صوت سالم لایق شود چون سلمات و آن بمقابلہ تون  
 و تونین و خوف این ہر چهار قسم تخص با سرت بنا کہ گذشت چہ تونین ترسم کہ در آخریات وہ  
 و آن برومست یکی آنکہ در آخر قافیہ تونین یعنی شکر بدل از حرکت اطلاق واقع شود و حرف اطلاق  
 حرفیت کلاں شبدع حرکت حرف روی پیدا شود کہ قولہ شعر اقلی اللوم عاذل و العنابت و تونلی این  
 اصبت لقا صائین الامل العنابا و اصبا با و عاذل اصل با عاذل حرکت نداشتند و سا و اوم نمودند  
 و قولہ لقا اصبا بقولہ تونین یعنی ای عاذل تلامست و عتاب خود را کہ بافعال آسکینی مکرر و تامل  
 فرا اگر ادا کردی مصیب باشم بلکہ صواب کردی و وہم آنکہ در آخر قافیہ تونین یعنی حرکت و صیح ساکن لایق شود کہ قولہ  
 شعر و قاتم الخاقم فاوی الختر من ہشتہ لاقلام ملخ الخققن الاصل الخمرق و الخققن بسکون القات  
 پس ہر گاہ تون تونین آوردن قاف را بحسب التقای ساکنین کہ وہا و اندی بخور الفتح تشبہا لہا بسکون الخقیفہ  
 وہا یعنی بست و ہا بش مخذوف ای قطعہ الخقیفہ بسیار با بان تار یک بعد از آن تانی از انجا کہ را بخیر  
 و سرب مضطرب و از قطع کردم از بعضی گاہی را خوف راہ مانع از سیر شدہ و این تونین را تونین فالی کہ ہوا را علو  
 یعنی بجا و گردان از مزبیرا کہ بست بطون تونین تکرار بجا و از اضعون نمودہ و از نجاست کہ در قطع ساقط شود  
 و استسقیست کہ تونین ترسم تخص براتی صیل ترسم آید و مانند کوشن اختصاص کل دون کل نہاد و بلکہ فعل ہا م معرف  
 باللام لہم لایق شود چنانکہ گذشت و نیز رواست کہ در آخر حرکت ہم در آید قیاسا نحو تونین و تونین و تونین و تونین و تونین و تونین  
 قافیہ تونین بقید واقع شود اگر مجموع نشدہ و گاہ باشد کہ تونین را بحسب التقای ساکنین متحرک گردانند کہ سہ و  
 کہ اصل در تحرک ساکن است و بعد ہم کہ بعد ساکن دو ضمیر است نحو عذابن کہض و گاہ باشد کہ حذف کنند ہوا را  
 کہ تونین فی التند و قل ہوا تہ احد احد الصمد بک تونین احد و ہوا باز ضلیکہ موصوت است با بن یا اینست کہ عذابن  
 بسوی عذوگیرت نحو جانی زیدین عمرو و ہندینہ زینب بخلاف نحو جانی زیدین ابن عالم و ہذا عالم ابن زیدین  
 کہ سان و کلونیت و بخلاف نحو زیدین ابن عمرو کہ ابن صفت نیست بلکہ خبر زیدیکہ متبادست و علی ہذا القیاس  
 و قولہ شعر جار یکین من ابن ثعلبہ کہ یکیکہ اخوالہا و العصبیہ بانبات تونین پس شادست تون تاکید  
 فونیست کہ برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفہ و ثقیلہ و ہر دو مخصوص بصلبت کہ ہستی  
 طلب وال بزمانست قبل باشد مثل امر چون اضرین و تھی چون لا تضرین و استقام چون مل تضرین  
 و تھی چون لیس تک تضرین و عرض چون الا تضرین بنا مقصبت خیرا و قسم چون و اللہ لافعلن کہ بزرگ  
 چون مستقیم طلب و مراد یہ باشد و اجزای این حکم قائم مقام طلب نمودہ و در بنا یہ طلب یعنی  
 طلب ندادہ و تھی بطریق قلت چون زیدیا تونین و در طلب قائم مقام ثقیل تونین و گاہ

تون تاکید



# خاتمه

سپاس بیکران خالق و جهان را که که او برضای عالم مستتر و معضرات عالم در علم محیط او از ضمیر بازر سهر را  
 صد و رافعش از اغراض بری و از حکم و صلاح امتلی بیک مرکز عالم کوثر مکان از قوت فعل رسانید و  
 بترکیب مفردات متفاده انسان را خلعت گرانیزه ناطقه بخشید بیخ کلمه و کلام باحصای محدودات کائنات  
 و کلامی مرکب جلاز عمده شکر و ثنایش بر نیاید کس نرسد قصه دریا ز خس و وصف او هم ذات او ذات  
 و بس و صکوات ز اکیمات و تحیات نامیات بر اسل سل اصفا خاتم نبوت و مصطفی که ذات عمده برایت  
 او احصایان را مسند الی شفاعت است و شفاعتی لایل الیکبار من اسمی بدین طرف اشارت و برآل اطمینان  
 اعیان او که بنامی کفر و طغیان عیسوی و انکار اسلام زنج بر انداخته اند و تصب احکام و کسر اصنام رفع اعلام  
 شریعت غرور افزوده بعد ازین بر طبقه علوم ادویه باهران فنون عربی مجتبه نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتابت  
 تألیف لطیف عالم ارب فاضل و دب مستند علمای زبان بیکجا و امثال اقران با علوم ادب مفسح مسائل  
 خطب و تکالیف قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه معین فضائل مسکو و صوری المولی الهام الشیخ عبدالرحیم  
 بقره الشرفی جنان الحجازی اعراض علیه شایب الرحمة و الرضوان در دوازده جازت مسانی و عزازت معانی و تحریر  
 مسائل و رشاقت دلائل و اختزای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب عبارات مناسب عمده مولف است  
 متاخرین و زین اسفار تنقد بین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای این زمن بود و بعد از آنکه در دارالاماره کلکته  
 بجز طبع جاگزین گردید و دیگر نوبت انطباق آن رسیده طلبه علوم در اشتیاقش غایم و سرگردان در طلب کتب  
 معانی و لذت پریش هموطنان غیر فریبان بود و بهر اشتیاق طلاب و مشا بهره طلب طلبه بی ترتیب  
 گوهر عالی نهادن مشی جناب پشاه صاحب طبع شعله طور و قاه الله عن الکفار و اشهر آستین بیسج آن بر جید و ضر  
 بهت الامت بر نحو طبع سابق مناسب بد که با پیش بعضی از صفات منقول این هم چون استعمل عند طایفه بعضی نقل گوید  
 و باقی بیسج و مقابل علاج معالج بنده معانی مولوی سید محمد حسن کجرامی و سخن بیسج عالی مکان علیه محمد خان بیسج رسیده با هم  
 مناسب عبدالسکانه نوری منضم طبع غایزه اختتام بر روست و نقش طر طلبه بر کوشش است اولیایا بر که مضامین کبزار  
 و دو صد هشتاد و شش جبری نوی صلی الله علیه و سلم این کار بزرگ بانجام رسیده و طبع شایان مطبوعه خدایان گردید و الحمد لله  
 الآخرة و الاذی و سلام علی عبادہ الذین اصطفی و انا العبد الذلیل الالیم الساطع محمد عبد البکر امی عناهد و بلفظ

تمام شد



۴۹۱۵۵۰  
ع-ع  
آئری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مشاف  
ہی گئی ہے۔ مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کا  
صورت میں ایک آہ ہو یہ ذرا نہ لیا جائے گا۔



# سینچا پانہ

۱۔ اگر کسی کو اس کا پانی پینا ہو تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۲۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۳۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۴۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۵۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔

۱۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۲۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۳۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۴۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۵۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔

۱۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۲۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۳۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۴۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔  
۵۔ اس کا پانی پینا تو اس کا پانی پینا چاہیے۔



